

میهن

دوره جدید | شماره ۲۳ | مهر و آبان ۱۳۹۷

«آینده جمهوری اسلامی و مسئولیت ما»

سرسخن ۲۳

خشت کج ا

عریانی ایران

موضوع بسیار ساده است...

آینده رژیم و مسئولیت ما

دگرگونی نهادمند و پرهیز از فروپاشی

برای زیستن در یک کشور «عادی» قرن بیست و یکمی

نقشه آینده و نقش نخبگان

گذار به کدام سو؟ سناریو های فرارو

جمهوری اسلامی استوار بر سرنیزه فساد و دیگر هیچ

فرصت تاریخی ایرانیان برای تحول بنیادین با شکست ائتلاف روحانیان و

نظامیان

نیاز مبرم به برخاستن یک «صدای ملی»

برپایی دولت در سایه یک ضرورت است

حکومت بی آینده

اھوژیسیون فروپاشیده و فروپاشی رژیم

آنچه باید کرد

آینده سیاسی ایران

آستانه بیست و سوم (تازه های ادبیات فارسی)

تالان (محمدعلی توفیقی)

چوکه اکبرین

الیه پتراط

ابوالحسن بنی صدر

بهروز بیات

فریدون خاوند

مهرداد خوانساری

سهراب رزاقی

حسن شریعتمداری

رضا شیرازی

رضا علیجانی

بهروز قاسمی

کاظم کردوانی

علی کشتگر

محسن یلفانی

برنار هورکارد- رعنا نجم

شمعانه اصفهانی

صاحب امتیاز: انجمن دفاع از آزادی و اطلاع رسانی در ایران

مدیر مسئول: علی کشتگر

دبیر تحریریه: رضا علیجانی

شورای دبیران: محمدجواد اکبرین، رضا علیجانی،

علی کشتگر، محسن یلفانی

طراحی و برنامه نویسی وبسایت: مقداد ابوالفضلی

Email: contact@mihan.net

Tel: ۰۰۳۳(۰)۶۰۹۲۲۴۳۳۴

از باز نشر مقالات با ذکر منبع سپاسگزاریم

فهرست

- ۳..... **سرسخن**
- ۴..... **خشت کج!** (نالان (محمدعلی توفیقی)).....
- ۶..... **عریانی ایران** (محمدجواد اکبرین).....
- ۸..... **موضوع بسیار ساده است...** (الاهه بقراط).....
- ۱۰..... **آینده رژیم و مسئولیت ما** (ابوالحسن بنی صدر).....
- ۱۴..... **دگرگونی نهادمند و پرهیز از فروپاشی** (بهرروز بیات).....
- ۱۷..... **برای زیستن در یک کشور «عادی» قرن بیست و یکمی** (فریدون خاوند).....
- ۲۱..... **نقشه آینده و نقش نخبگان** (مهرداد خوانساری).....
- ۲۳..... **گذار به کدام سو؟ سناریوهای فرار و** (سهراب رزاقی).....
- ۲۵..... **جمهوری اسلامی استوار بر سرنیزه و فساد و دیگر هیچ** (حسن شریعتمداری).....
- ۲۸..... **فرصت تاریخی ایرانیان برای تحول بنیادین با شکست ائتلاف روحانیان و نظامیان** (رضا شیرازی).....
- ۳۰..... **نیاز مبرم به برخاستن یک «صدای ملی»** (رضا علیجانی).....
- ۳۲..... **برپایی دولت در سایه یک ضرورت است** (بهرروز قاسمی).....
- ۳۶..... **حکومت بی آینده** (کاظم کردوانی).....
- ۳۸..... **اپوزیسیون فروپاشیده و فروپاشی رژیم!** (علی کشتگر).....
- ۴۱..... **آنچه باید کرد** (محسن یلفانی).....
- ۴۳..... **آینده سیاسی ایران** (برنار هورکارد/رعنا نجم).....
- ۴۷..... **آستانه ۲۳ (نازهای ادبیات فارسی)** (شمعانه اصفهانی).....

سرمحن

با توجه به وضعیت کنونی اقتصادی کشور که با روی کار آمدن ترامپ و خروج آمریکا از برجام دچار تلاطمات جدی جدیدی شده و به خصوص با نوسانات فراوان قیمت ارز و افزایش شدید بسیاری از کالاهای مورد نیاز عموم، بسیاری از مردم ایران در ابهام و اضطراب و نگرانی روز مره به سر می برند و از خود و یکدیگر می پرسند: «آینده چه خواهد شد؟»

حکومت ایران نیز با توجه به مشکلات روزافزونی که بین آمریکا و ایران به وجود آمده، همراه با مشکلات منطقه ای شدیدی که دارد، به علاوه فساد ساختاری اقتصادی و ...؛ از یکسو و اعتراضات مردمی از سوی دیگر؛ وارد مرحله جدیدی شده است. در این رابطه نیز این سؤال در میان فعالان سیاسی پیش آمده است که «جمهوری اسلامی به کدام سو پیش می رود؟»

در نهایت (و بر اساس وضعیت جدید پیش آمده که شاهد نگرانی شدید مردم از طرفی و سئوالات بنیادی در عرصه سیاسی در رابطه با سمت و سوی جمهوری اسلامی از طرف دیگر هستیم)، این سؤال نیز برای فعالان سیاسی و مدنی پیش آمده است که در شرایط جدید «مسئولیت ما چیست؟»

تجربه تغییرات منجر به انقلاب و این که به جز روحانیت هیچ جریان‌ی طرح مشخصی برای آینده نداشت نیز بر ضرورت بحث‌های اثباتی تأکید می کند. همچنین تنوع تجربه تغییر در کشورهای موسوم به بلوک شرق و دیگر جوامع از اواخر قرن بیستم به بعد بر دامنه و پیچیدگی مبحث تغییر و بالطبع وظیفه تغییرخواهان می افزاید.

بر اساس نکات ذکر شده است که شورای دبیران نشریه میهن پرونده شماره بیست و سوم خود را به بررسی موضوع «آینده جمهوری اسلامی و مسئولیت ما» اختصاص داده است.

از اعتراضات دی ماه ۹۶ به بعد نشریه میهن تلاش فراوانی برای تبیین شرایط جدید و صورت بندی آن از دید صاحب نظرانی با گرایش‌های مختلف فکری و سیاسی کرده است. در این شماره نیز همین روند را با تمرکز بر دو سؤال مهم ادامه خواهیم داد:

الف- جمهوری اسلامی به کدام سو می رود و چه سرنوشت و آینده ای در پیش رو دارد؟

ب- افراد و نیروهای سیاسی و مدنی در این وضعیت چه وظایفی بر دوش دارند؟

بسیار طبیعی است که بین این دو سؤال ارتباط نزدیکی وجود دارد و به اصطلاح هر «تحلیل شرایط»ی، «چه باید کرد» متناسبی را به دنبال خواهد داشت. بدین معنا که کسانی که باور دارند که حکومت در حال فروپاشی و مردم در آستانه قیام و انقلاب هستند به یک چه باید کرد می رسند و کسانی که معتقدند جمهوری اسلامی این وضعیت را نیز مثل بحران‌های سابق پشت سر خواهد گذاشت به چه باید کرد و تعیین مسئولیت متفاوتی می رسند. دیگر «تحلیل شرایط / چه باید کرد» ها نیز میان این دو سرطیف قرار دارد.

بدین ترتیب پرونده این شماره بر تحلیل روند آتی و آینده و سرنوشت حکومت ایران تمرکز دارد و از ورای این سؤال محوری است که به مسئولیت و وظیفه سیاسی و مدنی افراد و جریانات سیاسی- فکری راه می برد. پر واضح است که این مباحث نیازمند تکمیل دائمی است.

خشت کج!

ئالان (محمدعلی توفیقی)



خشت اول گر نهد معمار کج تا ثریا می رود دیوار کج بزودی جمهوری اسلامی وارد چهلمین سالگرد خود خواهد شد و این در حالی است که همچنان افکار عمومی و بخش بزرگی از جامعه ما در مقابل این سؤال اساسی قرار دارد که نظام حکومتی مبتنی بر ولایت فقیه به کدام سو می رود و چه سرنوشت و آینده ای پیش رو دارد؟ نفس وجود و اهمیت یافتن بیش از پیش این پرسش نشان می دهد که انقلاب منجر به برپایی نظام جدید نتوانسته است مرحله استقرار را پشت سر گذاشته و وارد مرحله ثبات خود شود و هنوز هم مسئله اصلی آن بودن یا نبودن است! از آنجایی که اثبات این ادعا خارج از موضوع این نوشتار است تنها به ذکر این نکته بسنده می نمایم که اصرار، تکرار و ترویج گفتمان انقلابی گری از سوی حاکمان ایران و تقویت روزافزون ایده براندازی از سوی منتقدان و مخالفان رژیم، خود مهمترین دلیل این مدعاست.

اگر به صورت بسیار ساده بخواهیم روند شکل گیری نظام فعلی ایران را ترسیم نمایم باید آن را محصول تلاقی و البته توافق موقت سنت دینی ۱۴۰۰ ساله اسلام شیعی و مدرنیسم نوپای جامعه ایران در یکصد سال اخیر دانست که در تمام دوران پس از انقلاب مشروطیت از رابطه کج دار و مریزی در همه حوزه های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی برخوردار بوده اند و دینامیسم این عدم تجانس و ناسازگاری، در نهایت به صورت انقلاب ۵۷ خود را نمایان کرد. ملغمه ی سراپا تناقض قانون اساسی جمهوری اسلامی مصوب سال ۵۸ و سپس ترکیب آن با معجون مطلقه در سال ۶۸ که ساختار حقوقی نظام موجود را شکل داده است تنها بخش کوچکی از ناپایداری آن را پدیدآورده است. زیرا در تمام چهل سال گذشته ساختار حقیقی جمهوری اسلامی که مبنیاتوری از فلسفه امت و امامت در قالب ولایت فقیه است سمت و سو و روند اصلی حرکت آن را شکل داده است.

بدون شک از زوایای مختلف اقتصادی، سیاسی و یا

اجتماعی می توان به ارزیابی، قضاوت و بررسی هر نظام و یا سیستم حکومتی پرداخت (در مورد نظام عجیب الخلقه ایران می توان شاخص فقهی را نیز افزود!) که البته در ظرفیت و فرصت این نوشتار کوتاه مجال بررسی دقیق و تحلیلی همه این شاخص ها وجود ندارد. اما به هر حال تبیین وضع موجود و ترسیم دورنمای جمهوری اسلامی باید بر یک ملاک منطقی و حتی الامکان علمی (هر چند به صورت توصیفی) استوار باشد.

شاید یکی از مهمترین شاخص های سنجش وضعیت یک حکومت، میزان "کارآمدی" آن باشد زیرا به نوعی می تواند ترکیبی از نحوه اثربخشی همه عوامل سیاسی، اقتصادی و... را نشان دهد. اما مشکل اصلی سنجش آن در نظام ولایی ایران، عدم امکان دسترسی به آمار و ارقام صحیح است زیرا متأسفانه در کنار نبود یک مرکز آمار جامع، مستقل و کامل، اخیراً مشکل امنیتی شدن انتشار نتایج تحقیقات خصوصاً در زمینه های سیاسی و اجتماعی نیز مزید بر مشکل استناد به آمارهای رسمی شده است. از سوی دیگر انجام تحقیقات میدانی توسط موسسه ها یا اشخاص مستقل برای دستیابی به علائم حیاتی و واقعی جامعه اگر نگوئیم تبدیل به امری محال اما بسیار سخت، پرهزینه و حتی خطرناک است! در چنین شرایطی از نظر تحقیقی، شاید یک راه بررسی نسبتاً معقول، استناد به نتایج مطالعات و پدیده هایی هستند که می توان میزان کارآمدی یک سیستم حکومتی را به صورت غیر مستقیم از آنها استنباط کرد و در عین حال به آمارهای تک بعدی و رقم واره متکی نباشند.

کارآمدی

کارآمدی، واژه و اصطلاحی است که بیشتر در حوزه های سیاسی و مدیریتی کاربرد داشته و بسته به زمینه

مورد استفاده از فیزیک تا سیاست و اجتماع می تواند بار معنایی متفاوتی داشته باشد. اما با کمی تسامح و تساهل می توان به صورت کلی (و یا حداقل) در بررسی یک نظام سیاسی آن را "میزان تحقق اهداف از پیش تعیین شده" تعریف کرد.

در قالب یافته های جدید بشر که از سرعتی تصاعدی نیز برخوردار شده است، تغییرات بنیادی نگرش و روش زندگی در جوامع و رنگ باختن بیش از پیش دورنماهای ایدئولوژیک و متافیزیکی، اهداف حکومت ها را می توان در تأمین حیات سالم و شایسته انسانی در محدوده امید به زندگی، تأمین اجتماعی و برخورداری از رفاه، آزادی و دموکراسی خلاصه کرد. بنابراین می توان کارآمدی یک نظام سیاسی-اجتماعی را با میزان برآورده کردن مجموعه ای نسبی از این اهداف البته به صورت قابل انطباق با میانگین درک و پذیرش بین المللی از آنها سنجید.

ناگفته پیداست که اساساً اهداف از پیش تعیین شده جمهوری اسلامی چه بر اساس ساختار حقوقی و چه بر اساس ساختار حقیقی از کمترین انطباق و گاه در تناقض آشکار با اهداف حکومت های نرمال (و یا حداقل با اهداف قبل الذکر) در دنیای امروز برخوردار است. اما از آنجایی که فرض محال، محال نیست می توان فرض کرد که اگر جمهوری اسلامی نیز بدنبال تأمین حداقلی از همین اهداف بوده است (البته با

حکومت ناکارآمد فقیهان زمینه های فقر و بدبختی روزافزون ایرانیان و برباد رفتن سرمایه های انسانی و مادی ایران زمین را بیش از پیش فراهم خواهد کرد. **سراب اصلاح طلبی، توهم اپوزیسیون متکی به خارجی و ضرورت همگرایی همه نیروهای معتقد به تغییرات ساختاری**

علیرغم این آیه های یأس اما آسیب شناسانه، در پایان یادآوری می نمایم که ناامیدی و یا واگذاشتن آینده ایران به شانس و اقبال و یا قضا و قدر به هیچ وجه چاره کار نیست زیرا ما در عصری زندگی می کنیم که توانمندی های انسان جنبه ای خداگونه یافته است و در سایه خرد و هم اندیشی و با وجود تکنولوژی های جدید و شبکه های اجتماعی حتما می توانیم راهی برای نجات ایران (و نه بازپس گیری آن!) بیابیم.

امکان فروپاشی و یا بهبود خود به خودی آن حکومت استبدادی متکی به اقتصاد نفتی حتی با ایجاد جنگ های روانی (از جانب پوزیسیون یا اپوزیسیون) خیالی بیش نیست. از سوی دیگر اتکای صرف به اصلاح طلبان دخیل بستن به امام زاده ای است که جز استمرار ولایت فقیه نمی توان انتظار معجزه ای دیگر از آن داشت. از دیگر سو بخشی از اپوزیسیون (البته با پژواک بزرگ و برخوردار از امکانات فراوان) نیز که تمام تخم مرغ های شان را در سبد اتکا به قدرت های خارجی چیده اند تا بلکه فشار اقتصادی، مردم جان به لب رسیده را به استقبال میلیونی با فرش های قرمز از آنها وا دارد گرفتار توهم مضاعف و مکرر هستند و در عین حال راه حل های شان نتیجه ای جز اسقاط ایران نخواهد داشت.

ماهیت قدرت به گونه ای است که امکان فروپاشی و یا بهبود خود به خودی آن (مخصوصا در مورد حکومت های استبدادی متکی به اقتصاد نفتی) حتی با ایجاد جنگ های روانی (از جانب پوزیسیون یا اپوزیسیون) خیالی بیش نیست. از سوی دیگر تجربه بیست سال گذشته نشان داده است که اتکای صرف به اصلاح طلبان همانند دخیل بستن به امام زاده ای است که جز استمرار ولایت فقیه نمی توان انتظار معجزه ای دیگر از آن داشت. از دیگر سو بخشی از اپوزیسیون (البته با پژواک بزرگ و برخوردار از امکانات فراوان) نیز که تمام تخم مرغ های شان را در سبد اتکا به قدرت های خارجی چیده اند تا بلکه فشار اقتصادی، مردم جان به لب رسیده را به استقبال میلیونی با فرش های قرمز از آنها وا دارد گرفتار توهم مضاعف و مکرر هستند و در عین حال راه حل های شان نتیجه ای جز اسقاط ایران نخواهد داشت.

در این زمانه بلاخیز و شرایط دشوار، وظیفه و رسالت اجتماعی هر ایرانی وطن دوست (از هر قوم، زبان، آئین، مذهب و عقیده) زمینه سازی و تلاش برای تغییر مسالمت آمیز وضع موجود با حداقل هزینه های ممکن و پرهیز حداکثری از خشونت است. زیرا وخامت اوضاع به حدی است که حتی موجودیت ایران نیز در معرض تهدید جدی قرار گرفته است. در چنین شرایطی همگرایی همه نیروهای معتقد به تغییرات ساختاری نظام موجود، دموکراسی خواه و سکولار و در عین حال متکی به اراده اکثریت مردم ایران، ضرورتی بی بدیل است که تدوین نقشه راه، فرمول ایجاد و تضمین موفقیت و اثربخشی چنین "اپوزیسیون ملی و فراگیر"ی خود می تواند موضوع نوشتار دیگری باشد.

انقلاب و نحوه اداره امور در جریان وقایعی مانند جنگ داخلی در کردستان، فاجعه گروگان گیری در سفارت آمریکا، تراژدی جنگ با عراق، سرکوب و خفقان سالهای دهه شصت، کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷، نبود آزادی های سیاسی و فقدان مطبوعات آزاد، توسعه نامتوازن و غیرمبتنی بر آمایش سرزمین، بحران های زیست محیطی، بحران صندوق های بازنشستگی و موسسه های مالی و اعتباری، رکود اقتصادی، سقوط ارزش پول ملی، عظمت طلبی اتمی، سیاست دشمنی با اسرائیل و آمریکا و توهم ایجاد هلال شیعی و ... همه و همه نشان می دهد که هزینه های سنگین حکومت داری فقیهان به هیچ وجه با منفعت های اندک بدست آمده برای مردم ایران برابری نکرده و قرار داشتن حدود ۵۰ درصد از جمعیت زیر خط فقر آن هم در کشوری که یکی از ثروتمندترین کشورهای

قزاق (اسلام شیعی) اکنون باید این پرسش را مطرح کرد که چهل سال پس از برپایی، تا چه اندازه در تأمین آنها موفق یا اصطلاحا کارآمدی داشته است؟ از میان دهها عامل قابل بررسی و مؤثر بر کارآمدی، به نگاهی اجمالی به دو شاخص سرمایه اجتماعی و میزان رضایت مندی بسنده می نمایم.

سرمایه اجتماعی

در جامعه شناسی، موضوع "سرمایه اجتماعی" از اهمیت فراوانی برخوردار است و به عنوان عامل اصلی تمهیل کننده روابط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی شناخته می شود و نقش آن در گردش امور جوامع به حدی است که برخی از جامعه شناسان از آن به عنوان حلال همه مشکلات نام می برند البته از آنجایی که سرمایه اجتماعی یک شاخص کیفی و مجموعه ای از عوامل مختلف است اندازه گیری آن کار ساده ای نیست و با اینکه از سالهای دهه ۵۰ بحث بررسی و سنجش آن در دستور کار بوده است اما در نهایت در سال ۸۳ نخستین سنجش سرمایه اجتماعی توسط وزارت کشور انجام و دومین طرح سنجش توسط پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات با همکاری وزارت کشور و ایسپا در سال ۹۳ در سه سطح کلان، میانی و خرد اجرا و گزارش آن در ۹۴ مجلد منتشر شده است. طبیعتا خلاصه سازی نتایج این تحقیقات آن هم در این نوشتار کوتاه کاری غیرممکن است. اما خیلی هم بیراه نخواهد بود اگر بگوئیم این جمله مجری اصلی آن یعنی آقای دکتر غفاری در مصاحبه ای با خبرگزاری ایسنا در سال ۹۵ که اظهار داشت: جامعه ما طبق آمار موجود در بحث سرمایه های اجتماعی وضعیت مطلوبی ندارد، را می توان چکیده این تحقیقات ارزیابی کرد.

همچنین اخیرا عباس عبدی، که سالهاست در این زمینه بررسی و هشدار می دهد، در یادداشتی در روزنامه اعتماد نوشته است اکنون به جایی رسیده ایم که سرمایه اجتماعی یا وجه مهم آن، اعتماد اجتماعی در نازل ترین ارقام آن است و یا به عقیده دکتر محسن رنایی، براساس گزارشی که در روزنامه تجارت سال ۹۶ منتشر شده است، سرمایه اجتماعی با شیبی تند در حال سقوط است. کاهش نگران کننده سرمایه اجتماعی که علاوه بر کارشناسان، تک تک ایرانیان کمبود آن را با عمق وجودشان در زندگی روزمره خود احساس می کنند یکی از مهمترین نشانه های ناکارآمدی حکومتی است که چهل سال قبل با وعده تأمین سعادت دنیا و آخرت شکل گرفت.

رضایت مندی

میزان "رضایت مندی" مردم از وضع موجود یکی دیگر از شاخص هایی است که به سادگی و بدون هرگونه شرح و تفسیری می تواند بیان کننده میزان کارآمدی هر حکومتی باشد. براساس یافته های یک نظرسنجی که مرکز افکارسنجی دانشجویان ایران (ایسپا) درباره اعتراضات دی ماه در ایران انجام داده است، ۷۵ درصد پاسخگویان از شرایط کشور ناراضی هستند. این نظرسنجی با نمونه ۴۵۰۰ نفری در ایام اعتراضات (۱۵ تا ۲۵ دی ماه ۹۶) صورت گرفته و تعدادی از کارشناسان در مرکز بررسی های استراتژیک نهاد ریاست جمهوری به بررسی و تحلیل نتایج آن پرداختند که متاسفانه شرح کامل آن هرگز در اختیار افکار عموم قرار نگرفت که دلایل آن نیاز به توضیح ندارد.

علاوه بر این شاخص های کلی، نگاهی تیتروار به روند فاجعه آمیز حکومت داری در سالیان پس از

بالقوه دنیاست (هم از نظر منابع مادی و هم از نظر سرمایه انسانی)، نشان از ناکارآمدی شدید، مزمن و لاعلاج نظام جمهوری اسلامی دارد که به نظر نگارنده علت های آن در خشت کج و بنیادین ولایت فقیه و تلاش بیهوده برای تحمیل دین به حکومت داری در دنیای مدرن ریشه دارد؛ اصلی که بدلیل صراحت قانون اساسی، نوع نگاه ساختار حقیقی قدرت و تمایل ذاتی و رسالت گونه فقیهان در حفظ جایگاه اجتماعی اشان و از همه مهمتر طزن تلخ بیست ساله اصلاحات و تجارب ناشی از آن، امکان اصلاح و بهبود تدریجی آن منتفی شده است.

جمهوری اسلامی چگونه و تا کجا دوام خواهد آورد؟

اما اینکه جمهوری اسلامی در شرایط موجود چگونه و تا کجا دوام خواهد آورد نه تنها ربطی به امدادهای غیبی ندارد بلکه به عواملی نظیر نقش اقتصاد نفتی، فقدان اندیشه های جایگزین، ضعف ساختاری، پراکندگی و فقر شناختی اپوزیسیون از ساختارهای جامعه ایران، تأثیرات عمیق مذهب شیعه در ضمیر ناخودآگاه اکثریت ایرانیان دارد و مادامی که تأثیر این عوامل در کنار فریبکاری هزاران ساله روحانیت تداوم داشته باشد، رویای یکصدساله دموکراسی، توسعه و بازگشت ایران به روند طبیعی دنیا که در سایه دگرگونی فوق سریع دانش بشر سمت و سوی کاملا متفاوت با مدینه فاضله فقیهان یافته است، محقق نخواهد شد و می توان پیش بینی کرد که نظام مذهبی، علیرغم همه ناکارآمدی ها و حتی شرایط تحریمی موجود به احتمال زیاد همچنان به حیات مضر و مخرب خود ادامه داده و تلخ تر آنکه تداوم

عریانی ایران

محمدجواد اکبرین



بیل گیتس، صاحب شرکت مایکروسافت در سخنرانی پنجم فوریه ۲۰۰۹ گفته بود: «دو منطق، همواره تغییر خواهند کرد؛ تکنولوژی اطلاعات و تکنولوژی پزشکی، و جهان ۲۰ سال پس از امروز، جهانی کاملا متفاوت خواهد بود». از آن «امروز» که او می‌گفت کمتر از یک دهه گذشته، اما تکنولوژی اطلاعات، جهانی کاملا متفاوت ساخته است.

شبکه‌های اجتماعی نه تنها زندگی مردم را عریان کرده و از خصوصی‌ترین زوایای نظر و عمل‌شان پرده برداشته بلکه آئین‌ها و حکومت‌ها را نیز عریان کرده است. کافی است زبان بلد باشید تا در هر لحظه که اراده کنید از ریزترین دغدغه‌های ساکنان آن سوی کره زمین مطلع شوید بی‌آنکه حکومت‌ها یا رسانه‌های‌شان بتوانند تصویری که می‌پسندند را در قابی که می‌سازند

بنشانند. به عبارت دیگر اگر روزگاری حکومت‌ها و یا رسانه‌های خاص، سخنگویان جوامع خود محسوب می‌شدند جوامع امروز جهان به «جامعه‌های بدون سخنگو» تبدیل شده‌اند و خود سخنگوی خویش‌اند.

ایران نیز هیچگاه مثل امروز عریان نبوده است؛ نه اجزاء جامعه‌ی ایرانی چنین خود را در معرض دید دیگران قرار داده بود و نه حکومت توان آن را دارد تا جامعه‌ی بپوشد که نقص‌ها و ضعف‌هایش را بپوشاند؛ از این رو غالب تحلیل‌هایی که تحولات ایران را با سال ۵۷ مقایسه می‌کند ناتمام، بلکه نادرست به نظر می‌رسد. حتی در انقلاب ۵۷ هم جامعه‌ی رسانه، عیب‌های آیت‌الله خمینی را پوشانده بود، قابی که با تدبیر او و تصحیح اطرافیان رسانه‌شناسش در معرض دید مخاطب قرار می‌گرفت؛ مخاطبی که البته این آمادگی را داشت تا علاج خشم خود از حکومت وقت و رؤیای فردای خویش را در آن قاب بی‌نقص ببیند. امروز اما کوچکترین اظهارات و احساسات سیاستمداران از دید شبکه‌های اجتماعی قابل پنهان کردن نیست. کافی است یک تلفن هوشمند در آن اطراف، صحنه و سخن را ثبت کند و لحظاتی بعد در یکی از شبکه‌های اجتماعی منتشر شود.

این عریانی البته جهانی است و مختص کشور ما نیست اما ایران در بخش‌های مختلف، آمادگی

که زنان‌شان گویی ظرفیت این شبکه‌ها را بیش و پیش از سایر بخش‌ها کشف کرده‌اند و نداشته‌های تاریخی و اجتماعی و جایگاه واقعی و برابر خود را در آن جستجو می‌کنند. تا پیش از این اگر جنبش زنان با نمادها و شعارهای مشخصی در خیابان به راحتی قابل سرکوب بود حالا بدون مرز و محاسبه در این شبکه‌ها ظهور می‌کند. کمپین مبارزه با حجاب اجباری و چهارشنبه‌های سفید و دختران خیابان انقلاب نمونه‌هایی از این ظهور هدفمند و تاثیرگذارند و حکومت هم که خود را در برابر این بخش از جامعه پاسخگو نمی‌دیده و آن را به نوعی در محاسبات خود (اگر نگوییم حذف) کمرنگ کرده بود حالا با معضل تازه‌ای مواجه شده است.

بیرون از ایران و در میان کشورهای منطقه، عربستان نیز نمونه‌ی قابل مطالعه‌ای است؛ حکومتی اقتدارگرا بدون زیرساخت‌های متناسب با دموکراسی و آزادی که به تازگی تلاش می‌کند خود را متفاوت از گذشته نشان دهد. پادشاهی سعودی نخستین تغییرات دستوری را در حوزه‌ی آزادی‌های اجتماعی آغاز کرد و با لغو ممنوعیت رانندگی زنان و سپس گشایش‌هایی در بازار موسیقی، نوعی اصلاح کنترل‌شده را در پیش گرفت؛ پیش‌تر در سال ۲۰۱۳ «خالد غسان یوسف المقدادی» کتابی با عنوان «انقلاب شبکه‌های اجتماعی» در اردن منتشر کرد و به تفصیل

این فقط جمهوری اسلامی هم نیست که علیرغم ادعایش خود را برای چنین دورانی آماده نکرده است؛ حکومت‌های استبدادی و حتی نیمه استبدادی به علت ماهیت ضدآزادی‌شان، با اندکی شفافیت، عریان می‌شوند و زحمتی که برای تظاهر کشیده‌اند در معرض ویرانی قرار می‌گیرد. ناتوانی از هم‌آوردی با این زبان و زمان و جهان و روان تازه، در حکومت به صورت سرکوب و فیلتر و ممنوعیت‌های فراگیر خود را نشان می‌دهد؛ در اپوزیسیونی که دیر به این تحولات می‌رسد خود را به صورت جزیره‌هایی نشان می‌دهد که هر یک با پرچم و بیانیه‌های گاه و بیگاه فقط موجودیت‌شان را به رخ می‌کشند بی‌آنکه دیده یا شنیده شوند. و سرانجام در هواداران حکومت به صورت خشم، رفتارهای ایدئولوژیک و تهمت‌های پیاپی و لجن‌مال کردن کاربران و کمپین‌گردانان موفق نمود و ظهور می‌یابد و در نتیجه، جامعه پر از لشگرهایی بی فرمانده و بی‌ثزل می‌شود که تنها دارایی‌اش کلمه‌های سرگردان است.

با این‌همه اما تکلیف بخش‌هایی از جامعه با این پدیده روشن‌تر از دیگران است. مثلا جوامعی که در آن به دلائل سنتی یا ایدئولوژیک، «زنان» جنس دوم محسوب می‌شوند و از تبعیض و محرومیت بیشتری رنج می‌برند با این واقعیت مواجه شده‌اند



ادامه از صفحه ۴۲

هنوز ملیت ایرانی خود را حفظ کرده و نگران و دلسوز آند، جز پیوستن به این نیرو یا واکنش نشان دادن و موضع‌گیری در برابر آن، راهی ندارند. اهمیت و فوریت ایجاد چنین نیرو یا سازمان یا مدیریت یا شورائی بیش و پیش از هر چیز در این است که نشان می‌دهد گرفتاری در جنگال حکومت اسلامی تقدیر یا جبری گریزناپذیر نیست و ایرانیان از چنان توانائی و دانائی‌ای برخوردارند که شیوهٔ درخور و امیدوارکننده‌ای برای پشت سر گذاشتن این حکومت فراهم آورند و راه‌هایی از این وضعیت تحمّل‌ناپذیر را بیابند. (۳)

باید صراحتاً و به تأکید گفت که از نگاه مردمی که زیر سلطهٔ ناروای حکومت اسلامی بسر می‌برند، همچنانکه از نگاه تاریخ، هر گونه خودداری یا هر روز تأخیر در ایجاد چنین نیروی سازمان یافته‌ای مسئولیت و تقصیری است هم‌سنگ مسئولیت و تقصیر سران و زمامداران جمهوری اسلامی. دیر زمانی است که اکتفاکردن به انتقاد و افشاکاری و تبلیغ ذرّه‌ای از این مسئولیت و تقصیر نمی‌کاهد.

(۱) در اینجا، به اقتضای اختصار همچنانکه به علت عدم اطلاع کافی نگارنده، به همهٔ تلاش‌های فعالان سیاسی خارج از کشور با هدف ایجاد ائتلاف یا اتحاد نپرداخته‌ایم. این تلاش‌ها عموماً با فداکاری و پی‌گیری فراوان همراه بوده و برخی از آنها همچنان پایدار مانده‌اند. ناگفته پیداست که حضور آنها در طرحی که سعی شده خطوط اصلی آن در این نوشته ارائه شود، مغتنم خواهد بود. از سوی دیگر، می‌دانیم که شمار بزرگی از ایرانیان خارج از کشور از چندی پیش فعالیت‌هایی در این زمینه آغاز کرده و هر یک راه و رسم و رهبری هم برای خود برگزیده و با برخورداری از امکاناتی که از این راه و آن راه فراهم آمده است، به تلاش و کوشش خود افزوده‌اند. آنچه در این نوشته مورد نظر است تشکیل ائتلاف یا هیئتی است به منظور تحقق خواست‌های مشترک مردم از راه‌های مسالمت‌آمیز، با الهام از راه‌ها و شیوه‌هایی که در داخل کشور ارائه می‌شوند، و با تأکید بر استقلال نظر و عمل و پرهیز از هر نوع تبنی و همکاری با عوامل خارجی.

(۲) اتفاقاً در این مورد فعالان و صاحب‌نظران داخل کشور قدم‌های بزرگی برداشته و از هم اکنون پاسخ‌های معتبر و قابل‌اعتمادی به این پرسش داده‌اند.

(۳) نیازی به تصریح ندارد که تأکید بر فوریت تشکیل و برآوردن هویتی در شکلی سازمان‌یافته به عنوان بدیلی در برابر جمهوری اسلامی، به هیچ روی ناشی از این تصور نیست که رژیم جمهوری اسلامی در حال تلاشی است و عن‌قرب صحنه را خالی خواهد کرد. روحانیت حکومتی و شرکای آن همان قدر که قدرت را آسان به چنگ آوردند، در حفظ آن با همهٔ امکانات و تا نفس آخر خواهند جنگید و از هیچ وسیله و شگردی برای ادامهٔ سلطهٔ خود صرف‌نظر نخواهند کرد. تا زمانی که حریف باورکردنی و نیرومندی، در عالم واقع به وجود نیامده باشد، سردمداران و شرکای رژیم اسلامی بنا به «غریزهٔ» حفظ قدرت، با بهره‌مندی از امکانات آن که هر چه بیشتر حالت غارت و چپاول به خود گرفته است، همراه با تنک‌مایه‌ای از ایمان و تعصب برخی از طرفداران خود، کم و بیش با خیال راحت به سلطهٔ خود ادامه خواهند داد.

«باید شبکه‌های اجتماعی را گسترش داد و تغذیه کرد از نظر فکری. این کار، میراث جنبش را برای آینده حفظ می‌کند/کلیپ‌ها، فیلم‌ها، پوسترها و عکس‌هایی که با تلفن‌ها گرفته می‌شود باید گسترش پیدا کند/این‌ها مهمترین وسیله‌ی ماست و مثل یک ارتش عمل می‌کند. اگر آنها نیروی نظامی و امنیتی در مقابل مردم قرار می‌دهند سپاه ما در حقیقت آدم‌های خلاق هستند که از این طریق پیام جنبش را به مردم می‌رسانند/بنده به این لشکر آگاهی‌بخش عرض کنم فقط مخاطبان‌تان را روشن‌فکران قرار ندهید. معلمان، کارگران، کشاورزان و همه قشرهای مردم آرا در نظر بگیرید!» (نخستین کنفرانس خبری اینترنتی مشترک با حضور میرحسین موسوی و مهدی کروبی/ خرداد ۸۹)

او خود به حصر رفت و مجال پیگیری این نگاه و افق را نیافت و همراهانش در صدر جنبش اما چنین شناختی را نداشتند و نیافتند و از قافله عقب ماندند و اگر آنانکه با تکیه بر مبانی نظری، پرنسب‌های ملی، تجارب تاریخی و مسئولیت اجتماعی خود، روزگاری نظر و عمل جامعه را رهبری می‌کردند خود را در وضعیت جدید شریک نکنند از تمام شئون جامعه‌ی مخاطب‌شان حذف می‌شوند.

باری! «مسئولیت ما» از میانه‌ی شبکه‌های اجتماعی و فضای مجازی می‌گذرد نه از بیانیه‌ها و دک‌های روزنامه‌فروشی‌ها و حتی تلویزیون‌ها و رادیوها. این تکنولوژی، زبان تازه‌ای آفریده که پیوسته تغییر می‌کند! باید این زبان جدید را آموخت و به کار بست

از ویژگی‌های این جهان تازه نوشت و به تحقیقی بین‌المللی استناد کرد که بنا بر آن ۵۲٪ تا ۶۱٪ از کاربران فیس‌بوک، و ۷۵٪ از کاربران اینترنت در جهان را زنان تشکیل می‌دهند که میلیون‌ها کاربر سعودی نیز مشمول این تحقیق بودند. مسئله این نیست که حاکمان عربستان تا چه اندازه در این رویکرد صادق‌اند (چنانکه سرکوب فعالان حقوق زنان و حقوق بشر در این پادشاهی هنوز ادامه دارد) مسئله این است که تا چه اندازه حساسیت وضعیت جدید را باور کرده و به تغییراتی می‌اندیشند که بتوانند ادعا کنند صدای این انقلاب تکنولوژیک را شنیده‌اند؛ هرچند همین تغییرات اندک نیز در مواجهه با روحانیان بنیادگرای آن دیار مطلقاً کار آسانی نیست.

آینده ایران و جمهوری اسلامی نیز بر خلاف تصور حکومتی و اپوزیسیون سنتی، در شبکه‌های مجازی رقم می‌خورد و نه لزوماً در خیابان‌ها؛ و «مسئولیت ما» نیز باید متناسب با این آینده تعریف شود.

نوع مواجهه‌ی حکومت با پدیده‌ای مانند تلگرام و یا پیشنهاد برخی چهره‌ها و جریان‌های حکومتی برای فیلترینگ با هدف مهار اعتراضات و یا حتی مهار قیمت ارز شاهدی بر درستی این مدعاست؛ چنانکه تاثیرگذاری پاره‌ای از صفحات و کانال‌های نوظهور و بی‌شناسنامه بر همه‌ی عرصه‌ها و عقب ماندن نخبگان از سرعت حوادث، انداز و هشدار است نسبت به واقعیتی که عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را فرا گرفته است. اگر میان این عربیانی و جامعه‌هایی که نخبگان،

شبکه‌های اجتماعی نه تنها زندگی مردم را عریان کرده و از خصوصی‌ترین زوایای نظر و عمل‌شان پرده برداشته بلکه آئین‌ها و حکومت‌ها را نیز عریان کرده است. کافی است زبان بلد باشید تا در هر لحظه که اراده کنید از ریزترین دغدغه‌های ساکنان آن سوی کره زمین مطلع شوید بی آنکه حکومت‌ها یا رسانه‌های‌شان بتوانند تصویری که می‌پسندند را در قابی که می‌سازند بنشانند. به عبارت دیگر اگر روزگاری حکومت‌ها و یا رسانه‌های خاص، سخنگویان جوامع خود محسوب می‌شدند جوامع امروز جهان به «جامعه‌های بدون سخنگو» تبدیل شده‌اند و خود سخنگوی خویش‌اند.

و دشواری کار اینجاست که نمی‌توان با فراگیری‌اش باری را برای همیشه از دوش برداشت، بلکه هر بار، پدیده‌ی تازه‌ای، زبان تازه‌ای می‌آورد که فراگیری‌اش همت و زحمت تازه‌ای می‌طلبد.

و سرانجام، عربیانی ایران تنها دامن حکومتش را نمی‌گیرد بلکه تمام مخالفانی را که شعار اصلاح و تغییر و آزادی و عدالت سر می‌دهند در ترازوی محک می‌نشانند و کوچکترین رفتارشان را زیر ذره‌بین قرار می‌دهد. روشن است که این به معنای درستی هر آنچه در شبکه‌های اجتماعی دست به دست می‌شود نیست و البته که بسیاری از آنچه در این بستر تولید می‌شود قابل اعتماد نیست؛ اما هرآنچه قابل اعتماد نباشد چنان نیست که قابل اعتنا هم نباشد و بیشترین آسیب را از این عربیانی، جریان‌ها و به طریق اولی حکومت‌هایی می‌بینند که گمان می‌کنند می‌توانند با بی‌اعتنایی از کنارش عبور کنند چه رسد به آنانکه بنیان و بقای خود را بر پنهان‌کاری و ظاهرسازی بنا کرده‌اند و نسبتی با شفافیت ندارند.

متناسب با پیکرهای جدید می‌دوزند تناسبی ایجاد نشود عرصه اصلاح و تغییر ناکام می‌ماند و به هرج و مرج نظری و عملی می‌انجامد. جریان‌هایی که خود را مسئول و متعهد به اصلاح و تغییر می‌بینند پیش از هر چیز مسئولیت شناخت مبانی و کارکردهای این عربیانی را نیز بر عهده دارند.

این پدیده چنان جدی است که در خلاء احزاب تاثیرگذار و نمادهای سیاسی و اجتماعی و سرمایه‌های سرکوب شده، می‌تواند بستر یک تشکیلات ناشناخته اما منسجم را فراهم کند. کافی است یک تشکل نوظهور، این پدیده را بشناسد، تا با انسجام و برنامه‌ریزی، در کوتاه یا میان‌مدت، به محور انسجام‌بخش مطالبات اجتماعی تبدیل شود.

در میان حرکت‌های دهه‌ی اخیر، جنبش سبز و در صدر آن میرحسین موسوی تا حدودی این چشم‌انداز را دریافته بود؛ موسوی در شرایطی که رهبر ایران گنج واقع‌های بود که چاره‌ای جز سرکوب آن نمی‌یافت به همراهان جنبش سبز پیام داد:



موضوع بسیار ساده است...

الاهه بقرات



شرایط منطقه و ایران پیچیده است. در این واقعیت تردیدی نیست. اما از نظر تجربی و تاریخی، موضوع چندان پیچیده نیست. ما در حال حاضر، جهانی داریم که تکنولوژی ارتباطات آن را بسیار کوچک کرده است. در این جهان، اگرچه مفاهیم فلسفی که با روح و روان انسان و هستی‌شناسی وی ارتباط دارند، با وجود همه تغییرات در طول قرون و هزاره‌ها، در اساس همانست که بود، اما مفاهیم سیاسی و اجتماعی دستخوش تغییرات جدی شده‌اند.

از همین رو اگرچه می‌توان به پرسشی مانند «آینده چه خواهد شد؟» درباره ایران به سادگی و با امید کامل پاسخ داد: قطعاً بهتر از امروز و به سوی دموکراسی خواهد بود، اما چه بسا برای رسیدن به آن می‌بایست خطرها کرد و هزینه‌ها پرداخت. کمی بر سر این مسیر تأمل کنیم زیرا گاهی این مسیر و خطرات و هزینه‌های آن برای رسیدن به آینده‌ی بهتر و دموکراتیک‌تری تصویر می‌شود که گویی ما، از چهل سال پیش به این سو، در آن مسیر و در گذار از آن خطرات و پرداخت آن هزینه‌ها نبوده و نیستیم!

هیولای جهانی اسلام سیاسی

به نظر من، وقوع انقلاب ارتجاعی ۵۷ در ایران و تأسیس «نظام جمهوری اسلامی» در یکی از مهمترین کشورهای خاورمیانه، یک رویداد شوم و بدشگون بود که با همکاری گسترده‌ی داخلی و خارجی صورت گرفت. این رویداد اگرچه در حرکت مارپیچی تاریخ، خوانده‌انخواه راه ما را به سوی آینده می‌گشاید اما چرخشی خشن و بی‌رحمانه به عقب و در برابر حرکت رو به جلوی انقلاب مترقی مشروطه بود. این انقلاب نه تنها بر سرنوشت ایران و ایرانیان تأثیرات انکارناپذیر گذاشت بلکه منطقه و جهان را دستخوش تغییرات جدی ساخت.

گسترش بنیادگرایی اسلامی و تروریسم ناشی از آن یکی از پدیده‌های مهم ناشی از انقلاب اسلامی در ایران است. از همین رو «سانحه‌ی انقلاب اسلامی» (اصطلاحی که توسط هوشنگ وزیری روزنامه‌نگار و مترجم و سردبیر فقید کیهان لندن به کار برده می‌شد)، اگرچه در ایران روی داد اما بخشی از یک جنبش

گروه‌های محدود و کوچک نیز می‌تواند به پیامدهای عظیم بیانجامد؛ مهمترین نمونه در این زمینه فاجعه ۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن در سیاست جهانی است. اینکه بنیادگرایی اسلامی و همچنین عقاید مذهبی افراد عادی به نوبه‌ی خود می‌تواند مورد سوء استفاده‌ی حکومت‌های محلی و یا منطقه‌ای و قدرت‌های جهانی قرار بگیرد، قابل انکار و همچنین موضوع بحث این مطلب نیست.

راه چاره برای کسب و حفظ آزادی و امنیت

من معتقدم دیر یا زود خاورمیانه و کشورهای مسلمان نشین می‌بایست قرون وسطای خود را، در قرن بیست و یکم، سرانجام پشت سر بگذارند. نمی‌شود از دستاوردهای تکنولوژیک و رفاهی و حتی جنگ‌افزایی غرب استفاده کرد، ادعای تاریخ و تمدن پربر داشت و از فرهنگ و هنر دم زد، ولی از نظر ساختاری همچنان در قعر قرون غوطه خورد. این ادعا که گویا این جوامع برای آزادی و دموکراسی و پذیرش حقوق بشر آماده نیستند، بهانه‌ای است از سوی وابستگان و دلبستگان رژیم‌هایی مانند جمهوری اسلامی که نهایتاً نیز به سود همین رژیم‌ها تمام می‌شود. وقتی اروپا با آن غنای فکری و فرهنگی و انبوه فیلسوفان و هنرمندان و نویسندگان، در میانه‌ی قرن بیستم چنان به دامان فاشیسم و نازیسم می‌غلطد که فقط با یک جنگ خونبار می‌توان بر آن غلبه کرد، انتظار اینکه مردم ایران و

می‌کنند از یک سو وقوع انقلاب را رد کنند و آن را صرفاً «توطئه» این و آن و به ویژه کشورهای خارجی و قدرت‌های بزرگ قلمداد نمایند، یا آن جریانی که فکر می‌کند انقلابش توسط مذهبیهون ارتجاعی «دزیده» شده، و یا نسل‌های جوانی که خود را «نسل سوخته» می‌نامند و فکر می‌کنند اگر «پنج‌جاه و هفتی‌ها» و یا «روشنفکران» کاذب نمی‌بودند، این انقلاب هم روی نمی‌داد، و یا آنهایی که در تناقضی عجیب، خود رژیم شاه را در انقلاب علیه آن رژیم «مقصر» و «گناهکار» می‌شمارند، و همچنین نظرات دیگری که عمدتاً به دنبال «خاطیان» هستند تا شانه‌ی خود را از زیر بار مسئولیت وقوع، تثبیت و ادامه‌ی تا کنونی نظام جمهوری اسلامی خالی کنند، بند ناف این انقلاب و نظام برخاسته از آن را که به تاریخ خونریز و پرمدعای فرقه‌های مختلف اسلام سیاسی متصل است نمی‌بینند. این جنین اگرچه در ایران به دنیا آمد اما یک هیولای منطقه‌ای و جهانی است.

پدیده‌ی مهاجرت از میانه‌ی قرن بیستم و به ویژه در سال‌های اخیر، و همچنین اینترنت و شبکه‌های اجتماعی، این هیولا را بیش از پیش جهانی کرده است. اگرچه بنیادگرایی اسلامی از نظر کمیت در برابر جمعیت بیش از یک میلیاردی مسلمانان، اندکی بیش نیست، اما تخریب، یک موضوع کیفی است که توسط

در برابر عقاید و ایدئولوژی مردم، مهمترین مخرج مشترکی است که می‌تواند وسیع‌ترین نیروهای مدافع دموکراسی ایران را حول خود گرد آورد. این مخرج مشترک به خودی خود در برابر ساختار الکن و معیوب و ضدبشری حکومت دینی جمهوری اسلامی قرار می‌گیرد. کسی که از جدایی دین و دولت دفاع می‌کند، نمی‌تواند مردم را به «انتخابات» در یک حکومت دینی تشویق و ترغیب کند! نمی‌تواند شعار بازگشت به «دوران طلایی امام» بدهد و یک جنبش فراگیر را با این شعار به خاموشی بکشاند. نمی‌تواند مَهر «مذهبی» را به پیشانی خود یا عنوانش بچسباند چرا که مذهبش نمی‌بایست شاخص وی به عنوان «شهروند» باشد.

دیگر کشورهای خاورمیانه اول نسبت به دموکراسی و حقوق بشر آگاه شوند و بعد ساختارش را به وجود آورند، چیزی جز فرستادن به دنبال نخود سیاه و یا فرسایش این جوامع در «انتظار موعود» نیست! حتی در نظام‌های مبتنی بر دموکراسی و جوامع باز نیز چنین توقعی از «مردم» داشتن بسیار بیجاست. آنچه اهمیت دارد، ساختار حقوقی نظام حاکم بر جامعه و قوانین اساسی آن است. بر همین اساس اگرچه پنجاه سال پهلوی توانست به برخی از اهداف انقلاب مشروطه تحقق ببخشد، اما نه نظام حقوقی و نه قانون اساسی مشروطه و متمم‌اش، با نقشی که به ویژه برای «ارتجاع سیاه» در نظر گرفته بود، این طرفی نبود که بتواند این دستاوردها را حفظ کند. البته قابل تصور است که اگر هم دستی به ترکیب آن قانون زده می‌شد، چنانکه در مقاومت ارتجاعی خمینی و ۱۵ خردادش در برابر اصلاحات مربوط به حق رأی زنان و حقوق سیاسی اقلیت‌های مذهبی شاهد بودیم، نه تنها با مقاومت ملایم مرتجع روبرو می‌شد بلکه «ارتجاع سرخ» و به اصطلاح «روشنفکران» نیز در برابرش می‌ایستادند چنانکه در وقوع انقلاب ارتجاعی ۵۷ نیز با یکدیگر همکاری کردند.

به هر روی، گذشته را نمی‌توان تغییر داد و بررسی تاریخی آن را می‌بایست به آیندگان سپرد. آنچه امروز در برابر ما قرار دارد آن جنین هیولا و ناقص‌الخلقه است که هرگز رشد نیافته و دارای عقل و خرد نخواهد شد و اگر بند نافش از جنبش جهانی و ارتجاعی بنیادگرایی اسلامی قطع شود، هر دو تضعیف خواهند شد.

از نظر تاریخی، پاسخ به پرسش «جمهوری اسلامی به کدام سو پیش می‌رود» روشن است: نابودی! این نظام به جهان امروز و جامعه‌ی کنونی ایران تعلق ندارد! یک حکومت دینی از بدخیم‌ترین انواع آن است. جامعه ایران با همه تناقضاتش، جوان و فعال و پویاست. ظرفی تنگ مانند رژیم ایران که تمامی ابتکارات و توانایی‌های این جامعه را سرکوب کرده و منابع مادی و معنوی آن را به انحصار خود درآورده، دیر یا زود، به بحران دچار می‌شود. موضوع بر سر اینکه آیا جمهوری اسلامی خواهد رفت یا نه، نیست! بلکه بر سر زمان و چگونگی آن است. این دو به این پرسش باز می‌گردد که «مسئولیت ما چیست؟» اگر این پرسش از سوی کسانی مطرح شود که برای خود نقش و مسئولیتی به عنوان «روشنفکر» یا «فعال سیاسی» و «سیاست‌ورز» قائل هستند، نخست می‌بایست به بی‌آینده بودن نظام ارتجاعی مانند جمهوری اسلامی در دوران کنونی آگاه شده باشند. نظام‌های ایدئولوژیک، اعم از زمینی و آسمانی، محکوم به شکست هستند زیرا در تناقض با روح آزادخواهی و امنیت انسان قرار دارند.

از همین رو، تلاش برای جدایی دین و ایدئولوژی از حکومت و دولت، و راندن عقاید دینی و مذهبی به عرصه‌ی خصوصی، نخستین گام برای ابراز این نکته است که از «سانحه‌ی جمهوری اسلامی» درسی سترگ آموخته‌ایم. در این راه بهتر است هر فرد و نیرویی عقاید مذهبی و همچنین ضدمذهبی‌اش را برای خودش نگه دارد. این جدایی باید در قانون اساسی تثبیت شود و سه قوه‌ی مجریه و مقننه و قضاییه می‌بایست آن را سرلوحه‌ی فعالیت‌های خود قرار دهند تا بتوانند بازتاب حاکمیت ملی و حکومت همگان و همه‌ی مردم باشند.

مهمترین مخرج مشترک برای امروز و آینده جدایی دین و دولت و خنثی بودن حکومت‌ها

جدایی دین و دولت و خنثی بودن حکومت‌ها در برابر عقاید و ایدئولوژی

مردم، مهمترین مخرج مشترکی است که می‌تواند وسیع‌ترین نیروهای مدافع دموکراسی ایران را حول خود گرد آورد. این مخرج مشترک به خودی خود در برابر ساختار الکن و معیوب و ضدبشری حکومت دینی جمهوری اسلامی قرار می‌گیرد. کسی که از جدایی دین و دولت دفاع می‌کند، نمی‌تواند مردم را به «انتخابات» در یک حکومت دینی تشویق و ترغیب کند! نمی‌تواند شعار بازگشت به «دوران طلایی امام» بدهد و یک جنبش فراگیر را با این شعار به خاموشی بکشاند. نمی‌تواند مَهر «مذهبی» را به پیشانی خود یا عنوانش بچسباند چرا که مذهبش نمی‌بایست شاخص وی به عنوان «شهروند» باشد. نمی‌تواند علیه پیروان هیچ دین و مذهبی و یا بی‌دینی و بی‌مذهبی وارد عمل و اقدام شود. آنچه از جدایی دین و دولت حاصل می‌شود، دامنه‌ی وسیع بردباری و برابری قانونی همگان در برابر «دولت حقوقی» است.

با «مطلقه» بی «مطلقه»، با ولی فقیه بی ولی فقیه، با شورای رهبری بی شورای رهبری و... به گذشته و قرون وسطا تعلق دارد. مردم ایران با امتیازی مانند تنوع قومی و مذهبی و فرهنگی به حکومتی نیاز دارند که مانند چتر همه‌ی آنها را در بر بگیرد و به توزیع عادلانه‌ی منابع کشور بین همگان بپردازد. این بستر، با حفظ همه‌ی اختلافات نیروهای سیاسی می‌تواند ما را به یک ائتلاف بزرگ و فراگیر علیه حکومت دینی ایران رهنمون شود و راه را به سوی آینده‌ای بگشاید که همه این نیروها بتوانند برای مشارکت در قدرت با یکدیگر به رقابت بپردازند. تاوان چنین راهی را پیش از ما کشورهای دیگر پرداخته‌اند؛ کافیست ما اراده‌ی همکاری ملی و احساس مسئولیت شهروندی و انسانی داشته باشیم.

ما پس از چهل سال همچنان با همان پرسش روبرو هستیم: جمهوری اسلامی، آری یا نه؟! با این تفاوت بزرگ که طشت رسوایی آنچه به آن «آری» گفته شد به بهایی بسیار سنگین به زمین افتاده و این بار به اعتراف وابستگان و دلبستگی‌اش پاسخ «نه» دریافت می‌کند. صفت‌بندی نیروهای سیاسی و حرکت به سوی آینده نیز نه حول «اصلاح» و یک «جمهوری اسلامی خوب» بلکه حول همین پرسش به تدریج شکل روشنتری می‌گیرد.

مسئولیت مدافعان دموکراسی در این است که تلاش کنند تا آنچه بجای نظام دینی جمهوری اسلامی می‌آید، مبتنی بر اصول دموکراسی و حقوق بشر باشد.

نمی‌تواند علیه پیروان هیچ دین و مذهبی و یا بی‌دینی و بی‌مذهبی وارد عمل و اقدام شود. آنچه از جدایی دین و دولت حاصل می‌شود، دامنه‌ی وسیع بردباری و برابری قانونی همگان در برابر «دولت حقوقی» است. جامعه‌ای که حقوق‌اش تأمین و تضمین و ابتکاراتش به رسمیت شناخته شود خود بیشترین نقش و مسئولیت را در بازسازی کشور بر عهده خواهد گرفت. نیروها و جریان‌های سیاسی فقط می‌بایست مدافع این حق و حقوق باشند و کار هر عرصه را به جامعه و متخصصان توانمند آن بسپارند و نه آنکه مثل «ولی فقیه» به ابراز نظر و تصمیم‌گیری و دستور در هر زمینه‌ای که در تخصص آنها نیست و ربطی به آنان ندارد، بپردازند!

ما اما هنوز درگیر سدّ و مانعی تاریخی به نام «نظام جمهوری اسلامی» هستیم. ماندگاری این نظام تا کنون علاوه بر دلایلی که جای شرح‌شان در اینجا نیست، بخش مهمی مربوط به کوتاهی و خودشیفتگی و تنگ‌نظری و ساده‌اندیشی نیروهای سیاسی در داخل و خارج کشور و همچنین منافع سیاسی و طبقاتی گروهی از آنهاست.

هرگاه همه این نیروها بر اساس تجربه‌ی تاریخی از یک‌سو دریابند که نظام جمهوری اسلامی آینده‌ای ندارد و باید بروند، و از سوی دیگر منافع ملت و مملکت و نسل‌های آینده را فراتر از منافع شخصی خود قرار دهند، آنگاه راه برای یک همکاری نسبتاً پایدار گشوده خواهد شد. منافع شخصی الزامات مادیات نیست (اگرچه درباره وابستگی نظام از هر دو جناح قطعاً هست!) گاهی امتناع از دیدن واقعیات و قبول اشتباهات به نفع

آینده رژیم و مسئولیت ما

ابوالحسن بنی صدر



بنابر قاعده، هر زمان که میزان ویران‌گری یک سامانه از میزان سازندگی آن بیشتر می‌شود، آن سامانه روی به مرگ می‌نهد. وقتی این سامانه یک رژیم است، زمان مرگ آن را توانائیش در حفظ سه ثبات تعیین می‌کند. در آنچه به رژیم ولایت مطلقه فقیه مربوط می‌شود، تک پایه بودنش، آن را نیازمند ثبات چهارمی نیز می‌کند و آن ثبات در پایه، بنیاد دینی، است. از آنجا که قدرت فکر راهنمایی را از خود بیگانه و میان تهی می‌کند که از آن مشروعیت می‌گیرد، رژیم چه خواهد و چه نخواهد، میان دین رسمی در حال میان تهی شدن و دینی که بنیاد دینی خود را مروج آن می‌داند، تعارض بوجود می‌آورد. این آن تعارض است که در اشکال گوناگون بروز می‌کند. تازه‌ترین شکل آن، خطاب کردن حوزه‌های دینی به عنوان کارگاه تولید انبوه مرجع بود. این تعارض است که زمانی آقای خامنه‌ای را ناگزیر کرد پی در پی به قم برود. بعدها، آقای علم‌الهدی گفت اگر آن سفرها نبود، قم عصیان می‌کرد.

اندازه برخورداری رژیم از ثباتهای چهارگانه ۱- از دست رفتن ثبات در پایه

در واقع، این تعارض، با طرح ولایت فقیه از سوی اکثریت مجلس خبرگان اول، عینیتی مشخص پیدا کرد. از آن پس، به تدریج که قدرت دین را از خود بیگانه و میان تهی می‌کرد، از سوئی آقای خمینی دم از ولایت مطلقه فقیه می‌زد و می‌گفت حاکم بر احکام دین است و، بطور روزافزون، دین را در توجیه خشونت بکار می‌برد و از سوی دیگر، کار انکار ولایت مطلقه فقیه را آسان می‌کرد. به آن اندازه که آقای منتظری، نظریه پرداز ولایت فقیه، ولایت مطلقه فقیه را از مصادیق شرک خواند.

بکاربردن دین در توجیه ویران‌گریهای قدرت، کار دین را به این‌جا رسانده‌است که، امروز، جز در توجیه خشونت، کاربرد ندارد. قدرتمداری که آقای خامنه‌ای است، سخن را با دشمن آغاز می‌کند و با دشمن به پایان می‌برد، توجیه او این‌است که هدفش بوجود آوردن بصیرت نسبت به توطئه‌های امریکا است. غافل از این‌که وقتی بن‌مایه کلمه‌ها و جمله‌ها زور است،

با او و ایستادگی بر اصول راهنمای انقلاب بود که بر زبان خود او جاری شده بودند. اما دلیل دیگر، شتاب بخشیدن به بازسازی استبداد بود که استبدادبان را بر آن داشت مکانیسم تقسیم به دو و حذف یکی از دو را بکاراندازند. نخست در بیرون خود تقسیم به دو می‌کردند تا یکی از دو را حذف کنند، اما سرانجام، کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو به درون رسید. نتیجه این‌است که رژیم انسجام نمی‌جوید و گروه‌بندی‌ها که از شبکه‌های روابط شخصی قدرت پدید آمده‌اند، رو در روی یکدیگر ایستاده‌اند:

۲،۱. دولت دو گانه است. نه تنها دستگاه ولایت مطلقه فقیه از قوه مجریه و تا حدودی قوه مقننه جدا است، بلکه نیروهای مسلح، از نظامی و انتظامی و دستگاه تبلیغاتی نیز از آن جدا و تحت فرمان «رهبر» هستند.

۲،۲. بی‌ثباتی شغلی که تصفیه‌های مستمر گویای آن هستند، نه تنها مدیران را قربانی می‌گیرد، بلکه وزیران را نیز گرفتار خود می‌کنند. نتیجه این‌است که دستگاه اداری نه استعدادپرور که استعداد کش گشته‌است. هم اکنون، آقای روحانی قادر به گزینش وزیران لایق نیست. هم بدین‌خاطر که لایق‌های اندک شمار حاضر به قبول مقام نیستند و هم بدین‌خاطر که هر کس مقام وزارت را می‌پذیرد، می‌داند توانایی او برای اجرای یک برنامه بس ناچیز است.

از این منظر که بنگریم، اجتماع اخیر در قم، اجتماعی که در آن پلاکاردهای تهدید به مرگ در دستان چند طلبه بودند و سخنان ازغدی واقعیتی را آشکار کننده واقعیتی می‌یابیم که سانسور مانع مشاهده شدنش بود: ولایت مطلقه فقیه دین را در وسیله توجیه خشونت ناچیز کرده‌است و در حوزه قم، جانبداران آن اقلیت ناچیزی گشته‌اند. حتی «مراجع دولتی» نمی‌توانند توجیه‌کننده دینی تا این اندازه از خود بیگانه و میان تهی باشند. این بی‌ثباتی تا بدانجا است که در حوزه‌ها، این مسئله مطرح است: وقتی میان بقای حوزه‌ها و دین و بقای «نظام ولایت مطلقه فقیه» تعارض قطعی است، چه باید کرد؟ پاسخ شماری از روحانیان حوزه قم این‌است: اعلان جعلی بودن ولایت فقیه و پاک کردن دامن دین از لوث آن. حمله آقای ازغدی به حوزه‌ها، اعتراف است به این واقعیت که پایه رژیم، نه بی‌ثبات که شکسته‌است. این شکستگی هم نتیجه از خودبیگانه کردن مستمر فقه توسط قدرت و هم فرآورده سه بی‌ثباتی دیگر است:

۲- از دست رفتن ثبات در درون رژیم

فاصله زمانی میان از شعار «همه با هم» آقای خمینی تا «همه جاسوس هم» او (سازمان اطلاعات ۳۶ میلیونی)، کوتاه بود. یک دلیل آن، ورود به ابتلا

فراگیر است، پس مهار مردم از لحاظ دینی را ناگزیر می‌کند. این جنگ تنها جنگ با زنان کشور با هدف دون انسان نگاهداشتن آنها نیست. انکار حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق ملی و حقوق طبیعت و حقوق ایرانیان بعنوان عضو جامعه جهانی نیز هست. هر مخالفی را محاربه خواندن و محاربه و مجازات آن را درجه بندی کردن نیز هست. از تبعات این جنگ، یکی این است که بخشی از مردم کشور حساب دین خود را از دین دولتی جدا کرده‌اند و دیگری بیزاری از دین است.

۳.۴. جنگ سیاسی که چهار دهه است با شدت تمام ادامه دارد: جنگ به سازمانهای سیاسی مسلح و غیر مسلح و اعدام و حبس هزاران تن و منحل کردن سازمانهای سیاسی که حتی حزب جمهوری اسلامی و مجاهدین انقلاب اسلامی هم از آن معاف نگشتند و نیز سرکوب خونین جنبشهای همگانی که رویه مستمر رژیم ولایت مطلقه فقیه گشته‌است. در برابر رژیم نه تنها نیروهای محرکه سیاسی (دانشجویان و دانشجویان و معلمان و زنان و کارگران) که کشاورزان و اداریان و پیشه‌وران و بخشی از روحانیان نیز، قرار دارند. سرکوب این نیروهای محرکه همه روزه است. اما موجهای جنبش نیز بطور مستمر، در شکلهای مختلف، بر می‌خیزند و مدام سرکوب می‌شوند.

۳.۵. سرکوب اجتماعی که تحمیل تبعیضها به زنان یک وجه آن است. مهاجرت استعدادها بخاطر برخوردار نبودن از منزلت و امکانات که خود فرآورده تنظیم رابطه‌ها توسط قدرت است، وجه دیگری از آن است. باز نبودن نظام اجتماعی که بی‌کاری و گسترش خشونت و آسیب‌های اجتماعی یک‌چند از عوارض آنند، وجه سوم از آن است. تحمیل تبعیض سامانه‌مند در تمامی سلسله مراتب اجتماعی هم وجهی دیگر از آن است.

این جنگها میان دولت تک پایه‌ای که آن نیز شکسته‌است، با مردم ایران، سبب می‌شود از سویی رژیم ولایت مطلقه فقیه قدرت خارجی را محور سیاست داخلی و خارجی کشور بگرداند و از سوی دیگر ناگزیرش می‌کند، با ایجاد تعادل از راه باج دادن از سویی و ستیز و سازش از سوی دیگر، بقای خود را ممکن بگرداند. باوجود این، تغییرهای مستمر در روابط قوای بین‌المللی، رژیم را از ایجاد ثبات خارجی ناتوان کرده‌است:

۴- بی‌ثباتی ناشی از ناتوانی در برقرار کردن تعادل پایدار با قدرتهای انیرانی

شعار نه شرقی و نه غربی مردم ایران در جریان انقلاب، اینک جای خود را به شعار «تعامل با شرق» و ستیز و سازش با غرب، بخصوص امریکا، داده است. باوجود این، از برقرار کردن تعادل پایدار با قدرتهای انیرانی، ناتوان است. در حقیقت، رژیم‌های تک پایه،

وضع تحریمهای اقتصادی برضد ایران و برانگیختن صدام به حمله با ایران و بحران اتمی و اینک جنگهای هشتمانه (جنگ نظامی، جنگ «نیابتی»، جنگ از راه ترور، جنگ مذهبی، جنگ اقتصادی، جنگ تبلیغاتی، جنگ دیپلماتیک و جنگ روانی)، هرگاه بنا بر بازسازی دولتی حکومتدار بر پایه استقلال و آزادی می‌شد، روی نمی‌دادند. این ستیز و سازش دائمی ضرورت یافته‌است زیرا بخشی مهم از جنگ دولتی است که استبداد ادامه

بنابر قاعده، هر زمان که میزان ویران‌گری یک سامانه از میزان سازندگی آن بیشتر می‌شود، آن سامانه روی به مرگ می‌نهد. وقتی این سامانه یک رژیم است، زمان مرگ آن را توانائیش در حفظ سه ثبات تعیین می‌کند. در آنچه به رژیم ولایت مطلقه فقیه مربوط می‌شود، تک پایه بودنش، آن را نیازمند ثبات چهارمی نیز می‌کند و آن ثبات در پایه، بنیاد دینی، است.

رژیم شاه، با توان ویرانگری بیشتر. ستون پایه‌های قدرت جدید («نهادهای انقلاب»، خاصه، سپاه و «دادگاه انقلاب» برای آن بوجود آمدند که انقلاب را از ضد انقلاب حفظ کنند. اما در عمل، وسیله «ملاتاریا» برای ایجاد «سلسله روحانیت»، بنا بر این، از میان برداشتن مخالفان شدند. سپاه بسان کرم هفواد (شاهنامه فردوسی)، حزب سیاسی مسلح شد که به قول هاشمی رفسنجانی به خوردن تمامی ایران نیز قانع نیست. یک اقلیت نوکیسه، بدون جنگی همه جانبه، چگونه بتواند اکثریت بزرگ را استعمار کند و بخش عمده‌ای از نیروهای محرکه را تخریب کند؟ از این‌رواست که، بخصوص با کودتای خرداد ۶۰، جنگ با مردم ایران به جنگها بدل شد:

۳.۱. بحرانها و جنگهای خارجی به قصد نگاهداشتن مردم ایران در ترس و بازداشتن آنها از جنبش همگانی،

۳.۲. جنگ اقتصادی که در حکومت رجائی، عنوان «ریاضت» به خود گرفت. یادآور می‌شود که در سال ۱۳۵۹، متوسط درآمد خانوارهای شهری و روستائی از متوسط هزینه‌های آنها بالاتر شد. اما از کودتای خرداد ۶۰، بطور مستمر، کسری درآمد نسبت به هزینه بیشتر می‌شود. این جنگ از رهگذر متوقف کردن تدابیر در حال اجرا برای منقلب کردن اقتصاد مصرف و رانت محور دوران شاه به اقتصاد تولید محور و بازگرداندن اقتصاد به همان مسیر اقتصاد مصرف و رانت محور دوران شاه، ایران را بیابان و جامعه ایرانی را گرفتار فقر فزاینده کرده‌است.

۳.۳. جنگ دینی و مرامی نه تنها با اقلیتهای دینی و مرامی که با اکثریت بزرگ نیز، در حقیقت، به حکم آنکه ولایت مطلقه فقیه مرام توجیه‌گر استبداد

۲.۳. این دوگانگی از رأس تا قاعده رژیم وجود دارد، هم در شکل رسمی و هم در شکل غیر رسمی: در شکل رسمی، سپاه و ارتش و دستگاههای اطلاعاتی متعدد و دوگانگی در درون وزارتخانه‌هایی چون وزارت نفت و وزارت خارجه و وزارت دفاع و واکا و وزارت کشور و آموزش پرورش و آموزش عالی، وجود دارند و فلج کننده‌اند. در حقیقت، یک دلیل فساد گسترده و ناکارآمدی نزدیک به فلج دستگاه اداری،

همین دوگانگی است. بخصوص که دوگانگی غیر رسمی آن را تشدید نیز می‌کند:

۲.۴. دوگانگی فلج‌کننده، وجود یک دولت غیر رسمی است که چون تعرضهای خود را به روحانی و حکومت او تشدید کرد، حجاب از سرش بیفتاد و موجود بی‌حجاب «دولت در سایه» نام گرفت. مشاور حقوقی روحانی می‌گوید این دولت در سایه از صدر تا ذیل دولت وجود دارد و عمل می‌کند. ایجاد بحرانهای سخت سیاسی و اقتصادی بلحاظ در اختیار داشتن حجم عظیم نقدینه و ارز، تنها علائمی نیستند که بی‌ثباتی درونی رژیم و شدت آن را نشان می‌دهند، بلکه پرونده سازیها و تبلیغات شدید برضد یکدیگر و هرگاه لازم شود، به قتل رساندن و ناتوانی‌های رژیم از حفظ امنیت کارکنان خود، حتی نیروهای مسلح، نیز علائم بارز این بی‌ثباتی هستند.

۲.۵. دوگانگی «رهبر» و «رئیس جمهوری» که سبب شده‌است از آغاز، کارکرد این دو مقام بیشتر متمایل به تضاد باشد. چراکه «رهبر» واجد تمامی اختیارات است و در برابر مردم مسئول نیست و کارکرد مقام او، «حفظ ولایت مطلقه فقیه» است و قدرتی که این مقام دارد، جز در تخریب کاربرد پیدا نمی‌کند، حال آنکه کارکرد ریاست جمهوری ساختن است. بدین خاطر است که این دو مقام، در طول چهاردهه، سازگاری نجسته‌اند.

بدین قرار، مکانیسم تقسیم به دو و حذف یکی از دو دوگانگی‌ها پدید آورده و این دوگانگی‌ها مجموعه‌ای از بی‌ثباتی‌ها ببار آورده‌اند: بی‌ثباتی دولت و بی‌ثباتی شغلی و بی‌ثباتی ناشی از فقدان امنیت و منزلت و بی‌ثباتی ناشی از موضع‌گیریهای «رهبر» و پرونده‌سازیهای دستگاههای اطلاعاتی و بی‌ثباتی ناشی از حضور و عمل «دولت در سایه» و بی‌ثباتی ناشی از افزایش نارضایتی مردم فرآورده جنگ دائمی رژیم ولایت مطلقه فقیه با مردم ایران:

۲- بی‌ثباتی ناشی از جنگ دائمی با مردم ایران

امری از امرهای واقع مستمر، یکی این است که ستیز و سازشها با قدرتهای خارجی فرآورده رابطه رژیم ولایت مطلقه فقیه با مردم ایران هستند. توضیح این‌که، هرگاه قرار بر بازسازی استبداد نمی‌شد، گروگانگیری با هدف محور کردن امریکا در سیاست داخلی و خارجی نیز، روی نمی‌داد. گروگانگیری بدین خاطر که در امریکا طراحی و در ایران اجرا شد

حقوق پنج‌گانه، شامل حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق ملی و حقوق طبیعت و حقوق ایرانیان به عنوان عضو جامعه جهانی، تدوین شده‌اند. این حقوق وقتی به ویژه‌گی‌های حق تعریف می‌شوند و بیابانگر ایدئولوژی‌ای نیستند که موافق و مخالف دارد، می‌توانند اتحاد نمایندگان واقعی سه تمایل تاریخی را ممکن کنند و این اتحاد می‌تواند دیر بپاید. «ها» قانون‌های اساسی و برنامه عمل و حقوق پنج‌گانه و قانون اساسی دوران گذار را موضوع بحث‌های آزاد می‌کند تا که همگان هدف و روش مشخصی را بیابند و تغییر کنند و تغییر دهند.

حتی اگر در موقعیت مسلط نیز باشند (شوروی سابق)، از ایجاد چنین تعادلی ناتوان می‌شوند. یکی از عوامل روی دادن انقلاب و موفقیت آن نیز، برهم خوردن تعادلی بود که رژیم شاه با قدرتهای انیرانی برقرار کرده بود. در آنچه به تعادلی مربوط می‌شود که رژیم ولایت مطلقه فقیه با قدرتهای انیرانی برقرار می‌کند، واقعیت‌ها بی‌ثباتی این تعادل را گزارش می‌کنند:

۴،۱. گرفتار شدن رژیم به انواع جنگها در بیرون مرزها - که به درون مرزها نیز سرایت کرده‌اند - هم از منظر افزوده شدن جنگها بر یکدیگر و هم از منظر برغن شدن آنها، رژیم ولایت مطلقه فقیه را ناگزیر کرده‌است، همچنان بر سهمی از بودجه که صرف بقای خود می‌کند، بیفزاید.

۴،۲. باج‌دادن اقتصادی و ارضی و سیاسی که همچنان بر ابعاد آن افزوده می‌شود:

از خلیج فارس تا مرز روسیه با کشورهای آسیای میانه، رژیم باج‌گذار است: هشت منطقه نفت و گاز مشاع در خلیج فارس را همسایه‌ها می‌برند و می‌خورند. رژیم از حقوق ایران در دریای خزر چشم می‌پوشد و سیاستش در آسیای میانه، دنباله رو سیاست روسیه است.

به چین بیشتر و به هند کم‌تر، هم در فروش نفت و هم در واردکردن کالاها، باج می‌دهد. تراز منفی بازرگانی خارجی ایران می‌گوید به کشورهای دیگر نیز باج می‌دهد.

۴،۳. باوجود این، توانا به برقرارکردن تعادل پایدار نیست: بازگشت تحریم‌ها به دنبال خارج شدن آقای ترامپ از توافق وین و رفتار کشورهای نفت خیز، از جمله روسیه، می‌گوید آنها میان دفاع از حق یک ملت در برابر قدرتی که امریکا است، منافع خود را مقدم می‌شمارند. توافق روسیه و ترکیه در سوچی، نیز، می‌گوید تعادل با روسیه، ولو با دادن باج، بی‌ثبات می‌ماند. بی‌ثباتی تعادل با اروپا را هم تحریمهای امریکا و رویه اروپا در قبال آنها (در نیویورک ۴+۱ اجتماع کردند اتحادیه اروپا راه‌کار در زدن تحریمها را تصویب کرده‌است. اما تعادل همچنان ناپایدار است) و هم ناتوانی رژیم از فراهم آوردن شرایط ثبات بخشیدن به این تعادل (قانون FATE تصویب شد ولی بنابر قول آقای لاریجانی، تکلیف آن باید در مجمع تشخیص مصلحت تعیین شود)، گزارش می‌کنند.

۴،۴. اما تعادل با کشورهای منطقه: دولت سعودی که وعده داده‌است جنگ را تا عمق خاک ایران بکشاند و رژیم ولایت مطلقه فقیه در خود کشور و در خاک عربستان و همه دیگر کشورهای منطقه با آن دولت در ستیز است. فعل و انفعال در روابط رژیم با دولت عراق هم گویای بی‌ثباتی است. در سوریه، پس از نزدیک ۴۰ سال پرداخت هزینه سنگین جانی و مالی، اینک این روسیه است که دست بالا را پیدا کرده‌است. حاصل «بسط نفوذ ایران تا مدیترانه» یکی افزایش هزینه‌های جانی و مالی و دیگری، برانگیخته شدن احساسات خصمانه نسبت به ایران هستند.

این بی‌ثباتی‌ها بر ویران‌گری رژیم افزوده و از توانایش در سازندگی کاسته‌اند. و چون ولایت مطلقه فقیه با رشد انسان و آبادانی طبیعت در تضاد است، مرگ آن ناگزیر است اگر جامعه ملی بر بدیلی نماد زندگی در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، وجدانی همگانی بیابد و خود در آن شرکت کند:

مسئولیت ما

مسئولیتی که وضعیت ایجابش می‌کند، مسئولیت

شرکت در تغییر است، تغییر نظام اجتماعی از نیمه بسته به باز، بنابراین، جامعه مدنی برخوردار از حقوق و توانایی‌های لازم برای مهار دولت حقوقمدار است که بتواند از اعمال‌کننده انحصاری خشونت به سازمانی توانا به خشونت‌زدائی تحول کند تا که تنظیم‌کننده رابطه‌ها حقوق بگردند: استقرار جمهوری شهروندان.

اما «ما» کیست؟ وضعیت امروز ایران می‌گوید بیشتر از همه این «ما» است که تعریف روشنی نجسته‌است.

در نتیجه، بدیل توانا بر عمل به مسئولیت، قوت لازم را نیافته‌است. یادآور شوم که بدیل بدون پیدایش وجدان همگانی بر مسئولیت بالا و بدیل خود شدن جامعه مدنی، توانایی بدست نمی‌آورد. برای آنکه جمهور مردم وجدان همگانی به خود به مثابه بدیل بیابند، امرهای واقع مستمرا را شناسایی و برپایه آنها، راه‌کار باید پیشنهاد کرد:

۱- سه تمایل تاریخی

جنبشهای همگانی موفق، از جنبش کاوه - اسطوره‌ای در بردارنده ویژگی‌های امر واقع مستمرا که جنبش همگانی است - تا انقلاب ۱۳۵۷، حاصل همگرایی سه تمایل تاریخی ایران بوده‌اند: تمایل چپ و تمایل ملی و تمایل دینی. تاریخ کنش‌ها و واکنشهای هخامنشی تا این زمان، تاریخ کنش‌ها و واکنشهای سه تمایل است:

تمایل چپ

تمایل چپ که بیانگر اکثریت زحمتکش مردم ایران بوده‌است، مرام خود را از دین اخذ می‌کرد. با بازگرداندنش از بیان قدرت توجیه‌گر امتیازهای قشرهای حاکم به بیانگر خواستهای قشرهای زحمتکش جامعه (گنومات که نخستین سوسیالیست نام گرفت و مزدک و... پیش از اسلام و جنبش‌های چپ با بیان دینی ناهمخوان با دین رسمی، چون سربداران و عیاران و... تا جنبش‌ها از عصر صفوی بدین‌سو). از اواسط دوره قاجار بدین‌سو، بیانگرهای تمایل چپ، منشعب شدند: آنها که بر رویه پیشین ماندند و آنها که ایدئولوژی غیر دینی از خارج اخذ کردند.

یادآور می‌شود که شعار شدن عدالت در تمامی

و پس از اسلام، دفاع از استقلال ایران بوده است. بدین‌خاطر است که هر زمان این تمایل ضعیف گشته است، بنیاد دینی نیز وظیفه خود را از یاد برده است: ایران به هنگام حمله اسکندر، ایران به هنگام حمله عرب، ایران به هنگام حمله مغول، ایران به هنگام جنگهای سی‌ساله پایان عصر صفوی تا آغاز استقرار سلسله قاجار و ایران در دوره جنگهای ایران و روس. در پی شکست ایران، تمایل ملی قوت گرفته‌است. از جنبش تنباکو بدین‌سو، تمامی جنبشهای همگانی ایرانیان را این تمایل برانگیخته و از انقلاب مشروطیت بدین‌سو، استقلال و آزادی را هدف و روش شناخته‌است.

باوجود این، از پیش از انقلاب مشروطیت بدین‌سو، این تمایل نیز بنوبه خود، در زیر تمایلهای منشعب شده‌است: تمایلی که اندیشه راهنمای خود را از غرب اخذ کرده و خود به دو زیرتمایل منشعب شده‌است: تمایلی که به استقلال تقدم می‌دهد و تمایلی که به آزادی تقدم می‌دهد.

تمایل دینی

تمایل دینی که از نخست به دو زیر تمایل یکی توجیه‌گر دولت و دیگری بیانگر خواستهای مردم، منقسم بود. تعامل این تمایل با دو تمایل دیگر از سویی و نله‌های فلسفی و رشد علمی از سوی دیگر، سبب پیدایش قرائت‌های متعدد از دین شده‌است. راست بخواهیم، قرائت‌ها که انواع بیان‌های قدرت باشند، از دین از خود بیگانه در بیان قدرت مایه گرفته‌اند. بنابراین، دو قرائت دینی وجود دارند: بیان قدرت و بیان استقلال و آزادی.

این دومی است که به تمایل دینی امکان داده است با دو تمایل دیگر همگرایی بجوید و همگرایی این سه تمایل، جنبشهای همگانی را برانگیخته‌اند و این جنبشها ادامه حیات ملی را تا به امروز ممکن کرده‌اند. با این‌حال، ادامه دولت استبدادی و نیمه بسته ماندن نظام اجتماعی، از جمله برغم سه جنبش همگانی در یک قرن (انقلاب مشروطیت و ملی کردن صنعت نفت و انقلاب ۵۷)، این پرسش را پیش رو قرار می‌دهند: چرا هم دولت استبدادی برجا است و هم

جنبشهای همگانی موفق، از جنبش کاوه - اسطوره‌ای در بردارنده ویژگی‌های

امر واقع مستمرا که جنبش همگانی است - تا انقلاب ۱۳۵۷، حاصل همگرایی سه تمایل تاریخی ایران بوده‌اند: تمایل چپ و تمایل ملی و تمایل دینی. تاریخ اجتماعی ایران، از هخامنشی تا این زمان، تاریخ کنش‌ها و واکنشهای سه تمایل است: تمایل چپ (بیانگر اکثریت زحمتکش مردم ایران)، تمایل ملی (که برای استقلال ایران از انیران و نیز همبستگی ملی در درون تقدم قائل بوده) و تمایل دینی (که به دو زیر تمایل یکی توجیه‌گر دولت و دیگری بیانگر خواستهای مردم، منقسم بوده است).

نظام اجتماعی باز نیست؟ باز نیست زیرا میزان تخریب نیروهای محرکه تا بخواهی بالا است.

یک پاسخ به این پرسش این است: همگرایی سه تمایل زودگذر و سرکوب هر سه تمایل دیرپا بود و هست. بدیهی است قدرتهای انیرانی حضور داشته‌اند و دارند و عمل کرده‌اند و عمل می‌کنند. اما این مراجعه از درون به قدرتهای خارجی و زمینه‌سازی برای حضور و عمل آنها است که به آنها امکان حضور و عمل داده‌است و می‌دهد. دلیل زودگذر بودن اتحاد نیز کاستی‌های جنبش‌ها هستند که به تمایلهای

جنبشها و در وجدان همگانی جا پیداکردن مفهومی از عدالت‌گویی خواست‌های اکثریت بزرگ و کوششهای مستمر نظریه‌پردازان در خدمت صاحب‌امتیازها برای تغییر این مفهوم، امر واقع مستمر جهان شمول است.

تمایل ملی

تمایل ملی در جریان تاریخ از تمایل چپ جدا نبوده‌است. الا اینکه برای استقلال ایران از انیران و نیز همبستگی ملی در درون تقدم قائل بوده‌است. این تمایل نیز فکر راهنمای خود را از دین می‌گرفته است. بدین‌خاطر است که از کارکردهای بنیاد دینی، پیش

قدرتمدار امکان می‌دهند با روی آوردن به قدرتهای ایرانی، استبداد را بازسازی کنند:

۲. کاستی‌های «ما»

حاصل تحقیق درباره کاستی‌ها را در کتاب انقلاب، آورده‌ام (فصل پنجم و حاصل سخن). در این جا به آن کاستی‌ها می‌پردازم که به «ما» و مسئولیتش مربوط می‌شوند:

۲.۱. استقلال و آزادی، دو اصل از اصول راهنمای انقلاب بودند و هدفی تلقی می‌شدند که بعد از سقوط رژیم شاه می‌باید متحقق می‌شدند. همین برداشت نادرست (متحقق شدن در آینده)، این دو اصل راه پیش از رفتن شاه، وسیله توجیه موضع رهبری انقلاب (سرنوشتی رژیم شاه)، به سخن دیگر، «تحصیل قدرت» گرداند. شناسائی قدرت بمثابه هدف، ناگزیر مردم را وسیله (= زوری) می‌کرد که بکار می‌رفت. برای اینکه رژیم شاه ساقط و رژیم جدید مستقر بگردد. اگر قرار بر این می‌شد که استقلال و آزادی هدف و روش بگردند، درجا، یکایک شهروندان می‌باید استقلال و آزادی را روش می‌کردند و برنامه‌ای را که اجرای آن جامعه ملی را از استقلال و آزادی برخوردار می‌کرد و نظام اجتماعی را باز می‌کرد، می‌شناختند و در جا، در اجرای آن شرکت می‌کردند. در آنچه به حقوق انسان مربوط می‌شد، بنابراین که این حقوق ذاتی حیات انسانند، عمل به آنها نیز نباید به آینده بازگذاشته می‌شد. بنابراین، وقتی حقوق انسان بمثابه یکی از اصول راهنمای انقلاب پذیرفته می‌شد، باید درجا سه کار انجام می‌گرفت: یکی پذیرفتن شدن آنها در اندیشه راهنمای انقلاب ایران و دیگری عمل شهروندان به آنها و سومی نقش تنظیم کننده بخشیدن به آنها در تنظیم رابطه‌ها. بجای آن، وعده‌ای شدند که بکار توجیه آمدند و در عمل، رابطه‌ها رابطه‌های قوا ماندند و انقلابی که می‌باید کیفیت زندگی را تغییر می‌داد، کمیته (جمهور مردم شرکت کننده در جنبش) را بکار انداخت برای جانشین کردن کمیته (استبداد) با کمیته همانند و با ظرفیت تخریب بسیار بزرگ‌تر.

۲.۲. دو گانگی میان هدف ذهنی که اعلان می‌شد (استقلال و آزادی و حقوق انسان و...) و هدف واقعی که بدان عمل می‌شد (سرنگون کردن رژیم شاه و تصرف دولت)، بدیلی را پدید آورد که ترکیبش با هدف‌های اعلان شده ناسازگار، بلکه در تضاد و با هدف واقعی (تصرف دولت) سازگار بود. در

این بدیل، اکثریت بزرگ با کسانی بود که قدرت را هدف می‌شناختند و برنامه پنهانی نیز می‌داشتند. این کاستی در هر سه جنبش مردم ایران (مشروطیت و ملی کردن صنعت نفت و انقلاب ۵۷) وجود داشت. تلاش برای این که رفع شود، نتوانست بجائی برسد. از جمله بدین خاطر که جذب و حذفها سبب شدند که، در ترکیب بدیل، سازگارها با هدفهای انقلاب کم شمار و ناسازگارها پر شمار شوند:

۲.۳. گرایشهای چپ و ملی و حتی دینی ناسازگار با «رهبر»، بعنوان رهبری شونده جذب و بعنوان رهبری کننده حذف می‌شدند. در حقیقت، حذف با سقوط رژیم شاه و برقرار شدن «دولت موقت» شروع نشد، پیش از آن، از حذف بدیل تصدی کننده بنای دولت حقوق‌مدار، آغاز گرفت. توضیح اینکه طرح تشکیل شوراها در سطح روستاها و شهرها و استانها و کشور، توسط مردم در جنبش، امکان اجرا نیافت. حتی کوشش برای این که نمایندگان تمایلهای در شورای انقلاب شرکت کنند نیز بجایی نرسید. مردم شرکت کننده در جنبش نیز خواستار شرکت خود در ایجاد شوراها و شورای ملی نشدند. راستی این است که نمایندگان سه گرایش، اختلاف و بسا تضاد را استراتژیک و اتحاد را تاکتیک می‌انگاشتند. از جمله، اسناد سفارت امریکا حکایت روشنی هستند از تاکتیکی بودن اتحاد و مقرر بودن حذفها. قائل بودن به دو گانگی هدف و روش و غفلت از این مهم که هدف در روش بیان می‌شود، بنابراین، روش می‌گوید هدف واقعی کدام است، عامل چشم بستن بر هدفهای واقعی گرایشهای شرکت کننده در انقلاب شد. کاستی زیر نیز می‌گوید که اصول راهنمای انقلاب که از زبان آقای خمینی، خطاب به جهانیان، اظهار می‌شدند، هدف واقعی او و همه آنهائی نبودند که هدف واقعی‌شان تصرف دولت بود:

۲.۴. قانون اساسی، بسا قانونهای اساسی، باید پیشاپیش به جامعه پیشنهاد می‌شدند تا تمایل قانون اساسی بعد از استقرار دولت جدید، ناممکن شود. اما چنین نشد. بنابراین، اصلهای اعلان شده، در حقوقی که هر شهروند می‌توانست درجا به آنها عمل کند، تعریف نشدند. حتی تصریح نشد مراد از حقوق انسان، کدام حقوق هستند. برنامه عمل وجود داشت اما در سطح جامعه طرح نشد و وجدان همگانی نسبت به آن وجود نیافت، در نتیجه، مردم فاقد اختیار و رهبری قدرتمدار واجد اختیار شدند.

۲.۵. سانسورها و خود سانسوریها که همچنان درهای گروه‌های سیاسی را به روی یکدیگر بسته‌اند، مانع از آن بود که جریان آزاد اندیشه‌ها و داده‌ها و اطلاع‌ها برقرار شود و یک وجدان جمعی پدید آید حافظ اتحادی که می‌توانست مانع بازسازی استبداد شود. سانسور بدان شدت بود که هشدارها نسبت به خطر استقرار «فاشیسم مذهبی» نیز شنیده نشدند. بدین سان، نیاز امروز ایران به «ما» بی است که فاقد این کاستی، بنابراین، واجد سازگاری کامل به مسئولیتی باشد که متحقق کردن هدف‌هایی است که خود روش خویش باشند:

۳- ویژه‌گی‌های «ما»

۳.۱. «ما» بی که بتواند از عهده مسئولیت برآید، دست کم باید فاقد کاستی‌های پنج‌گانه باشد. کار را با سانسورزدانی و بازکردن درها بروی یکدیگر و روی آوردن به بحث‌های آزاد و شرکت در این بحث‌ها آغاز کند.

۳.۲. بنابراین، باید نماد/الگوی حقوق باشد، نماد/الگوی استقلال و آزادی باشد. از سه تجربه در یک قرن درس بیاموزد و وابسته‌ها به قدرتهای انیرانی را به خود راه ندهد.

۳.۳. در همان حال که «ما» اندیشه و عمل شفاف دارد و ابهام‌زدایی را روش می‌کند، نمایندگی خود را از سه تمایل تاریخی، واقعی کند. این واقعی باید برای جمهور مردم قابل مشاهده شود. از آنجا که «ما» با جمهور مردم عمل می‌کند، اعتماد آنها را به خود جلب و همراه مردم، بدیل تحول از جامعه نیمه بسته به جامعه باز، بنابراین، مستقل و آزاد، حقوقمند و عامل به حقوق، بگردد.

۳.۴. برای این که آنچه «ما» اعلام و اعلان می‌کند، درجا و از سوی همگان قابل عمل باشد، حقوق پنج‌گانه، شامل حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق ملی و حقوق طبیعت و حقوق ایرانیان به عنوان عضو جامعه جهانی، تدوین شده‌اند. این حقوق وقتی به ویژه‌گی‌های حق تعریف می‌شوند و بیانگر ایدئولوژی‌ای نیستند که موافق و مخالف دارد، می‌توانند اتحاد نمایندگان واقعی سه تمایل تاریخی را ممکن کنند و این اتحاد می‌تواند دیر بیاید.

۳.۵. «ما» قانون‌های اساسی و برنامه عمل و حقوق پنج‌گانه و قانون اساسی دوران گذار را موضوع بحث‌های آزاد می‌کند تا که همگان هدف و روش مشخصی را بیابند و تغییرکنند و تغییر دهند.

۱. از دست رفتن ثبات در پایه (دینی): این بی‌ثباتی تا بدانجا است که در حوزه‌ها، این مسئله مطرح است: وقتی میان بقای

حوزه‌ها و دین و بقای «نظام ولایت مطلقه فقیه» تعارض قطعی است، چه باید کرد؟ پاسخ شماری از روحانیان حوزه قم این است: اعلان جعلی بودن ولایت فقیه و پاک کردن دامن دین از لوث آن.

۲. از دست رفتن ثبات در درون رژیم: فاصله زمانی میان از شعار «همه با هم» آقای خمینی تا «همه جاسوس هم» او (سازمان اطلاعات ۳۶ میلیونی)، کوتاه بود.

۳. بی‌ثباتی ناشی از جنگ دائمی با مردم ایران: ستون‌پایه‌های قدرت جدید («نهادهای انقلاب»، «سپاه و «دادگاه انقلاب» برای آن بوجود آمدند که انقلاب را از ضد انقلاب حفظ کنند. اما در عمل، وسیله «ملاتاریا» برای ایجاد «سلسله روحانیت»، بنابراین، از میان برداشتن مخالفان شدند.

۴. بی‌ثباتی ناشی از ناتوانی در برقرار کردن تعادل پایدار با قدرتهای انیرانی: شعار نه شرقی و نه غربی مردم ایران در جریان انقلاب، اینک جای خود را به شعار «تعامل با شرق» و ستیز و سازش با غرب، بخصوص امریکا، داده است.

دگرگونی نهادمند و پرهیز از فروپاشی

بهر روز بیات



در ناپایداری استبداد و دیکتاتوری

هر کالبد زنده پویایی برای پایدار ماندن خود نیاز به مکانیسم های هدایت و تنظیم دارد که در عین پوشش و جنبش هنوز در مدار تعادلی مطلوب باقی بماند. جامعه بشری نیز به مثابه یک ابر کالبد زنده از این قاعده مستثنی نیست. سیر و حرکت جامعه در ابعاد گوناگون اش بایستی پیوسته رصد و اندازه گیری شود و نسبتش با وضعیت مطلوب سنجیده شده و در صورت انحراف در سوی بازگرداندنش به وضع مطلوب عمل شود. وضع مطلوبی بایسته که خود نتیجه تجربه و دانش جمعی باشد و از سوی جامعه به میانجی نمایندگانش نهاده شده باشد. این وضع مطلوب چیزی غیر از قوانین، مقررات و رسوم به معنای گسترده این واژه نیستند. در واقع به روایتی ایجاد و وجود دولت به معنای وسیع کلمه (استیت) را می توان از این ضرورت استنتاج کرد.

جمهوری اسلامی از آغاز تاسیس اش هستی خود را در تناقض آشکار با اصل برابری حقوقی شهروندان یعنی بر تبعیض بنیان نهاده است. عدم پیروی از این اصل که یکی از اساسی ترین اصول دموکراسی و حقوق بشر است زمینه را برای برقراری یک رژیم مستبد فراهم کرده است. نبودن آزادی عقیده، بیان، مطبوعات رسانه ها و گزیدن شیوه زندگی شخصی و خصوصی، تجمع‌ات،

برگزیدن و برگزیده شدن در انتخابات، تشکیل اتحادیه های شهروندی، حرفه ای، کارگری، کارفرمایی و نهایتا احزاب سیاسی بدان جا منجر شده است که هیچگونه سازوکار دموکراتیک برای رصد و اندازه گیری در وضعیت موجود جامعه و نظارت بر آن صورت نگیرد. از دیگر سو محدود کردن وضع مطلوب کشور در چارچوبی واپسگرا معطوف به گذشته های دور و تعیین وضع مطلوب یعنی قوانین جاری را نیز در تضاد آشکار با ضروریات جهان مدرن قرار داده است. یعنی حتی اگر حکومت قانون که خود بر دموکراسی قدیم است وجود می‌داشت باز هم نظام اسلامی ولایت فقیه دستخوش ناکارآمدی و بحران می شد.

فرا تر از این گونه مشکلات نظام های اقتدارگرا و استبدادی، رژیم اسلامی در درون خود پیوسته یک تناقض را حمل کرده است: نظام به ناچار از دویخس با دو فلسفه سیاسی متناقض تشکیل شده است. بخشی فرودست با ادعای نمایندگی از سوی مردم و به تقلید از جهان نوین و پیرو شعار های بازتاب یافته در انقلاب، به نام جمهوری که به نحوی در اندر کنشی محدود و هدایت شده با شهروندان تعریف و تکوین می یابد. این بخش به اصطلاح جمهوریت ادعای کشورمندی دارد و دغدغه ادعای اش ایران و شهروندان این سرزمین اند. بخشی دیگر با ادعای نمایندگی از جانب خدا با

ساختاری به شدت عمودی و مکانیسم هدایت و تنظیمی کاملا خارج از دسترس شهروندان. این بخش دغدغه کشورمندی ندارد بلکه اسلاممند است و می‌خواهد به "اسلام عزیز"ی که خود تعریف و تفسیر میکند "خدمت" رساند.

در اینجا با دو سیستم متناقض سروکار داریم که مزاحم یکدیگرند و اثر متقابل شان به ویژه از فرادست به فرودست امکان هرگونه هدایت و تنظیم را منتفی کرده و بالقوه آشوبمند است. این دقیقا همان مشخصه ای است که دیکتاتوری ولایت فقیه را از دیگر انواع دیکتاتوری ها متمایز میکند بدینگونه که کار آمدی موقت پاره ای از رژیم های دیکتاتوری یکدست را هم ندارد. بازتاب این خصیصه در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران این است که برای کارآمد بودن تنظیم نشده است بلکه برای حفظ سیادت اسلامگرایان آخوند مسلک.

نشانه های انحطاط و زوال جمهوری اسلامی

با توجه به مقدمه ای که در بالا رفت نگارنده بر این باور است که نظام ولایت فقیه هرگز به پایداری و آرامش و توسعه ایران نخواهد رسید بلکه اضمحلال اش بسان تقریبا همه دیکتاتوری های قرن بیستم محتوم است. آنچه که محتوم نیست هنگام و چگونگی این امر است. اکنون بسیاری شواهد بر این دلالت دارند که رژیم

حال هر چه جوامع پیشرفته تر باشند ساختار شان بغرنجتر و تعریف اندازه های مطلوب پارامترهای زندگی اجتماعی (وضع قوانین) دشوارتر اند. همچنین اندازه گیری و رصد اندازه های موجود نیز مستلزم مشارکت همه گروه های جامعه با منافع گاه متناقض اند. به عبارت دیگر چنانچه جوامع مدرن امروزی فاقد سازوکارهای دموکراتیک برای هدایت و تنظیم امور باشند نه تعیین وضعیت مطلوب شان و نه رصد وضعیت موجودشان به درستی صورت میگیرد. چنین جوامعی دیر یا زود با بحران های گوناگون مواجه شده و از تعادل خارج میشوند. ناپایدار شدن منجر به گونه های مختلف تشنجات، نا آرامی، اعتراضات، اعتصابات، کودتاها، جنگ های داخلی و انقلابات اجتماعی می شوند که پایانی نا معلوم در دل نهفته دارند. نمونه های تجربی پرشماری از اینگونه نظام ها در قرن بیستم به ویژه پس از جنگ جهانی دوم در دست داریم که در گستره جهانی از اسبای خاوری تا خاورمیانه تا اروپا تا افریقا و بالاخره تا امریکای لاتین رژیم های دیکتاتوری غیر دموکراتیک به جز استثنائاتی اندک هیچ یک بیش از چهار دهه دوام نیاورده اند.

ناپایداری مزمن جمهوری اسلامی

جمهوری اسلامی با ابر بحران هائی دست به گریبان است که نه به لحاظ سیاسی، نه منابع اقتصادی و نه اخلاقی راه گزیری برایش باقی نگذاشته اند و به احتمال قوی می‌توانند ایران را به سوی تحولات اساسی مثبت و منفی حتی تا فروپاشی نظام برانند.

رژیم مشروعیت اش را در همه عرصه ها از دست داده است، در قلمرو اقتصاد نشان داده است که ناکارآمدان و ناکارآمد است، کارگزارانش در فساد فرورفته اند، در دادگستری اش از داد خبری نیست چه رسد به گسترده آن، بی اعتمادی و شکاف میان مردم و حاکمیت به اوج رسیده است، همه گونه مفاسد اجتماعی و تبهکاری بسط یافته اند، سیاست خارجی اش با بن بست مواجه شده است، سخن کوتاه هیچ نشانه ای از نور ستگاری هویدا نیست.

از سوی دیگر نظام راه حل های گوناگون را آزموده است از انقلابیگری اسلام گرای آغازین خمینی، تا پراگماتیسم اقتصادی رفسنجانی تا رفرمیسم سیاسی خاتمی تا بازگشت به ایدئولوژی انقلابی خمینی توسط احمدی نژاد و اکنون دوباره بازگشت به پراگماتیسم روحانی. اما هیچ یک از آزمون ها به تنها با موفقیت همراه نبوده بلکه هر حرکت جدید نظام را بیشتر در باطل خود ساخته فر و برده است. اکنون نه راهی مانده است نه منابعی مادی برای پیمودنش.

سناریو های متصور

در شرایط بحران ژرف کنونی و با توجه به سیاست های جهانی به ویژه رویکرد ترامپ در برابر جمهوری اسلامی می توان چند سناریو را گمانه زد:

سناریوی الف: پس از کوشش فاجعه بار خامنه ای برای تحمیل احمدی نژاد با انواع حیل به ویژه تقلب گسترده انتخاباتی و در پی آن مواجه کردن ایران با انزوای جهانی باز هم بیشتر رژیم ولایت فقیه هنوز می‌توانست به شهروندان القا کند که کمبود های اقتصادی ویرانگر این دوره ناشی از تحریم های غرب و ایالات متحده بوده است. اما پذیرفتن مشروط دولت روحانی باز تاب دهنده این واقعیت بود که ولی فقیه با نور چشمی اش احمدی نژاد نظام را به لب پرتگاه سوق داده است.

دولت روحانی هر چند که توانست با انعقاد توافق هسته ای برجام اقتصاد کشور را از سقوط آزاد سال های پایانی اجمدی نژاد برهاند اما در عین حال نشان داد که مشکل اصلی و بنیانی کشور در خارج از ایران نیست بلکه در درون کشور، در ساختار ضد دموکراتیک و ناکارآمدی مزمزم رژیم اسلامی و کارگزارانش نهفته است. اعتراضات سراسری در بیش از ۸۰ شهر ایران نشان داد که علیرغم گمان رایج که ناراضیان و مخالفین رژیم را در شهر های بزرگ می پنداشت، خشم و اعتراض بس فراتر از آن در بخش های کم درآمدتر کشور نیز با شدت تمام وجود دارد. حتی بدون داشتن آمار میشد تصور کرد که بخشی از ریسک پذیری جوانان این شهرهای نسبتاً کوچک ناشی از این بود که خود را در میان جمعیتی دوستدار و هم باور خود میدانستند. آمارهایی که متعاقب این خیزش در درون ایران منتشر شد چنین تخمینی را تأیید میکردند.

در پیش و بویژه در پس این اعتراضات رژیم اسلامی در همه عرصه ها حرکت رو به زوال خود را آشکارا به نمایش گذاشت به نحوی که بتوان انتظار داشت که اعتراض به اعتصابات و خیزش سرتاسری تبدیل شود و رژیم در حالت استیصال شکاف خورده و مجبور به سازش و مصالحه با اپوزیسیونی شود که تا آن زمان

سامان یافته باشد. متأسفانه ورود آقای ترامپ به صحنه، معادلات را دگرگون کرده است و به احتمال زیاد به سود ابقاء موقت جمهوری اسلامی به سان جنگ صدام برای استحکام سیادت آقای خمینی، عمل میکند.

اما علیرغم ترامپ، هنوز میتوان امیدوار بود که جنبش اعتراضی فراگیر با همیاری متقابل با کنشگران سیاسی و جامعه مدنی سمت و سوی سیاسی خود را دریابند. میتوان امید داشت که تحت فشار شرایط خطیر و جنبش اجتماعی نیروهای درون جمهوری اسلامی از اصلاح طلبان تا اصولگرایان پراگماتیست متوجه شوند که سیاست ۴۰ ساله جمهوری اسلامی به بن بست رسیده است و ادامه اش به حذف آنان و ویرانی ایران منجر خواهد شد. شاید بخش هائی از پایوران جمهوری اسلامی تحت فشار فزاینده شهروندان و اپوزیسیون هر چند هنوز نه چندان مشکل دریابند که اعتماد از دست رفته شهروندان به رژیم ولایت فقیه واگستنی نیست. تنها با پذیرش قواعد دموکراسی و فرارفتن از تفوکراسی میتوان اعتماد شهروندان را باز گرداند زیرا که بدون حداقلی از اعتماد میان حکمرانان و شهروندان اداره قابل قبول کشور امکان پذیر نیست، به ویژه هنگامیکه چون اکنون رژیم ولایت فقیه فاقد منابع مالی است که بتواند با اقدامات عاجل پوپولیستی درد های بخشی از جامعه را تسکین بخشد و آرام کند.

سناریوی ب: بحران خودساخته کنونی با تحریم های اقتصادی ترامپ هم افزائی کنند و در پی آن نارضایتی شهروندان گسترش یافته و نا آرامی، اعتراضات و اعتصابات در حد یک شورش فراگیر شوند. در چنین صورتی هسته سخت ولایت فقیه به همراهی فرماندهان سپاه فرصت مناسبی خواهند داشت تا به بهانه تهدید خارجی دست به سرکوب خشونت آمیز اعتراضات بزنند و بدینوسیله زندگی جمهوری اسلامی را چند سالی امتداد دهند. این رهیافت با ریسک فراوان همراه است و در صورت موفقیت می تواند چندگاهی رژیم را نگهدارد اما به بهای ویرانی ایران. رژیم کاملاً منزوی همه هم و غمش حفظ سیادت خود و حامیان بس کاهش یافته اش متمرکز خواهد تا حدودی شبیه رژیم صدام تحت تحریم امریکا و غرب در میان جنگ اول و دوم عراق.

سناریوی پ: در شرایطی که اعتراضات و اعتصابات و نافرمانی مدنی بالا بگیرند، سپاه پاسداران با ادعای برخورد با آشوب و هرج مرج عمل شود و باز هم به بهانه تهدید خارجی و فزون برین ناکارآمدی رژیم ملایان در واقع دست به یک کودتای نظامی

بزند و با سرکوب بیرحمانه حرکت مردم و اعتراضات را بخواباند. در چنین حالتی نظامیان برای کسب مشروعیت ناچار خواهند بود با روحانیون و نظام آخوند ها نیز تسویه حساب کنند. با توجه به نفرت بیشترین از شهروندان ایران از رژیم ملایان، و سوسه نظامیان بزرگ خواهد بود تا با بار کردن تقصیر بر گردۀ ملایان و سرکوب نسبی آنان برای خود وجهه ای دست و پا کنند. این طریق ممکن است رژیم ملایان را ساقط کند اما به توسعه و دموکراسی در ایران ربطی ندارد.

سناریوی ت: رژیم اسلامی منتهای واقعگرایی را به خرج دهد و با دولت ترامپ از در مذاکره و سازش درآید. محتوی چنین سازشی طبیعتاً دگرگونی پایه ای پارادایم سیاست خارجی ولی فقیه را به دنبال خواهد داشت، سیاستی که ستون اصلی اش پایان دادن به دشمنی بی حد و حصر نسبت به امریکا و اسرائیل است. با توجه به اینکه موضوع دموکراسی و حقوق بشر در تفکر ترامپ جایی ندارند قاعدتاً نمیایستی ولی فقیه بیم داشته باشد که حمله بعدی از جبهه حقوق بشر خواهد بود که برای رژیم ولایت فقیه کشنده است. اما بعید به نظر میرسد که رژیم بتواند از روی سایه خود بپرد.

چنین رهیافت برای ایران دموکراسی و توسعه به ارمغان نخواهد آورد اما به ویرانی کشور نیز نمیانجامد.

نقش اپوزیسیون دموکرات چیست

با بذل توجه به اینکه رژیم ولایت فقیه کشور را به سوی پرتگاهی هولناک میراند میتوان تحولاتی سترگ برای کشورمان ایران انتظار داشت که هم مثبت و هم منفی و بدتر از آن می تواند فاجعه بار باشند. در چنین شرایطی قاعدتاً بایستی که اپوزیسیون جمهوریخواه دموکرات و سکولار در تکاپوی ارائه راه خروجی از این بحران بنیان کن بیافتد.

مولفه های گوهری کنش دموکرات ها

گوهر این تکاپو به گمان من می تواند چنین باشد: **پرهیختن از فروپاشی و آشوب** تحول اساسی با تاکید بر فرارفتن از جمهوری اسلامی باید به شیوه ای سازمان داده شود که شیرازه کشور از هم نگسلد زیرا که هرج و مرج و بی دولتی قوی ترین سم برای تکامل دموکراتیک و توسعه و پیشرفت کشور است. از این روی تاکید و تمرکز بر تحول مسالمت آمیز بایسته است.

در کشوری چون ایران و وضعیتی که وصف اش در بالا رفت امکان درغلتنیدن در آشوب وجود دارد. اما ترس از واکنش تند رژیم و کوبیدن بر طبل سوریه ای شدن ایران بیشتر هراس افکنی هدفمند از سوی گروه

شوربختانه جمهوریخواهان ایران در طیف وسیع شان دچار پراکندگی اند.

بر خلاف جمهوریخواهان دموکرات و عرفی دیگر بخش های جامعه ایران هر چند که بدون ساز و کار دموکراتیک شخصیت های مرجع خود را دارند از این روی ضروری است که اینان بر مبنای اصول مشترک دموکراسی که مورد قبول همگان است گرد هم آیند؛ اصولی مانند آزادی های مطروحه در اعلامیه جهانی حقوق بشر، جدائی دین از دولت، برابری حقوقی شهروندان و نتیجتاً موروثی و ایدئولوژیک نبودن حکمرانی و انتخابی و پاسخگو بودن دولتمردان و زنان و محدود بودن دوران حکمرانی اشان موضوعاتی هستند که به خوبی می توانند مورد توافق همه جمهوریخواهان از نئولیبرال ها تا سوسیالیست های دموکرات قرار گیرند.

های ذینفع در درون جمهوری اسلامی است. زیرا که به لحاظ تاریخی، ترکیب جمعیتی و ساختار قدرت تمایزی اساسی میان دو کشور ایران و سوریه وجود دارد. نخست اینکه ایران یک واحد کشوری مستمر تاریخی است با پیشینه بیش از دو هزار ساله در حالی که سوریه به عنوان یک کشور حدود صد سال پیش مصنوعاً تاسیس شده است.

دوم اینکه هژمونی اتنیکی در سوریه در بطن و متن اصلی جامعه جای دارد و شاکله اصلی ساختار قدرت است (جکومت اقلیت علوی ها) در حالی که ساختار قدرت در ایران اتنیکی نیست. روحانیون شیعه از همه گروه های اتنیکی نشأت میگیرند. حتی طرفداران سرسخت رژیم با آن در آنسوی اشتراکات مذهبی و منافع مادی هم هویت نیستند. سقوط اسد و تسلط اسلامگرایان افراطی بر سوریه هستی فیزیکی علویان را به خطر می انداخت از این روی انگیزه کافی داشتند تا از بیم جان تا پای جان برای حفظ سیادت اسد بجنگند.

وضع اما در ایران از گونه دیگری است. فروپاشی رژیم ولایت فقیه در وجه غالب و موثر به نبرد اتنیکی نمایانجامد - هر چند که ممکن است در حواشی و در غیاب دولت مرکزی مقتدر نا آرامی هایی به وجود بیاید- اما مستقل از نا آرامی های اتنیکی وضعیت بسیار آشفته جمهوری اسلامی فروریختن نظم عمومی و بی دولتی را متصور و تهدیدی در خور توجه میکند. به عبارت دیگر در پیرانه ای به نام جمهوری اسلامی خطرهای بسیار در کمین اند اما نه از نوع سوریه.

تحول مسالمت آمیز نهادمند

ایجاد تفاهم در این مورد که هر گونه تحول اساسی به سوی دموکراسی باید مسالمت آمیز صورت پذیرد. چنین مهمی تنها با تکرار و رد و بار پذیر نمیشود بلکه با رفتار و رویه ای پیوسته، هماهنگ و موکد که برای تحول پیشنهاد میشود. هر روند پیشنهادی میبایستی نهادمند، قانونمند و سامانمند باشد که

که حتی پایوران رژیم کنونی حذف نشوند بلکه به اندازه پایگاه واقعی اجتماعی شان در عرصه سیاست و جامعه مشارکت داشته باشند. مهم این است که قواعد بازی کشور دموکراتیک را به دلخواه یا تحمیل ناشی از اضطراب بپذیرند.

خروج جامعه از بی شکلی

تحول دموکراتیک در جامعه ای بی شکل و سازمان نیافته که در آن منافع گروه ها، اقشار و طبقات اجتماعی در سازمان های سیاسی و اتحادیه های حرفه ای مربوطه شان بازتاب یافته باشند، اگر محال نباشد بس نامحتمل است. از این روی کشور ایران که در انقیاد رژیم ولایت فقیه به ندرت بخت و فرصتی برای تجمع و بیان مستقل منافع گروه های مختلف شهروندان را داشته است هم اکنون در وجه غالب، بسان ایران رژیم پهلوی، جامعه ای سازمان نیافته است. از اینرو پیوسته این خطر وجود دارد که بار دیگر در صورت شورش خودجوش و تحولی ناگهانی و انقلاب گونه بر گرده های ناراضی، شخصیت پوپولیستی دیگری چون آیت الله خمینی دیکتاتوری نوینی بر کشور تحمیل کند. راهکار انتخابات آزاد بر خلاف دیگر راهکار ها این مزیت را دارد که از همان آغاز، هر چند که در فرصتی کوتاه، امکان منفک شدن و تعریف منافع اقشار مختلف شهروندان و بر این پایه پدید آمدن احزاب را فراهم میکند.

رصد و ارتباط با مخاطبین بالقوه

بایسته است کوشش جمهوریخواهان دموکرات و عرفی بر این متمرکز باشد که بیان کنند منافع و خواسته های آن بخش، به گمان من، پر شمار از شهروندان ایران باشند که از جمهوری اسلامی دل بریده اند و می توان انتظار داشت که فرارفتن از آن به سوی یک جمهوری دموکراتیک و سکولار گرایش داشته باشند. جلب نظر و فعال شدن این بخش از جامعه تنها با برنامه ای مقدور است که در افق اش گذار از جمهوری اسلامی پدیدار باشد.

کوشش در رفع پراکندگی جمهوریخواهان
شوریهتانه جمهوریخواهان ایران در طیف وسیع شان دچار پراکندگی اند. بخشی کلان از این پراکندگی طبیعتاً ناشی از سرکوبی است که جمهوری اسلامی از آغاز زندگی اش بر دگراندیشان اعمال کرده است و امکان هرگونه ارتباط با مخاطبین، تجمع، رایزنی و سازمان یابی را گرفته است.

بخش دیگری اما معطوف به فرهنگ سیاسی رایج در ایران در میان جریانات چپ و راست است که تحزب را امری مذموم تلقی میکنند. گویی که دخالت در سرنوشت خود و کشور و دفاع از منافع خود و قشر اجتماعی خود غیر اخلاقی و دون شان آدمیزاد است. این شیوه تفکر در جوامعی که دراز مدت تحت سیادت دیکتاتور ها زیسته اند توانمندتر شده است زیرا که دیکتاتور ها از مردم متشکل که بخواهند سرنوشت خود را در دست بگیرند هراس دارند.

بر خلاف جمهوریخواهان دموکرات و عرفی دیگر بخش های جامعه ایران هر چند که بدون ساز و کار دموکراتیک شخصیت های مرجع خود را دارند مانند رضا پهلوی برای سلطنت طلبان، خامنه ای برای هسته سخت اسلامگرایان و خاتمی برای اسلامگرایان ملایم اما جمهوریخواهان نه سازمان مرجع دارند نه شخصیت های مرجع. از این روی ضروری است که اینان بر مبنای اصول مشترک دموکراسی که مورد قبول همگان است گرد هم آیند؛ اصولی مانند آزادیهای مطروحه در اعلامیه جهانی حقوق بشر، جدائی دین از دولت، برابری حقوقی شهروندان و نتیجتاً موروثی و ایدئولوژیک نبودن حکمرانی و انتخابی و پاسخگو بودن دولتمردان و زنان و محدود بودن دوران حکمرانی اشان موضوعاتی هستند که به خوبی می توانند مورد توافق همه جمهوریخواهان از نئولیبرال ها تا سوسیالیست های دموکرات قرار گیرند.

باید به این امر باور داشته باشیم که رها شدن کشور از جمهوری اسلامی و دموکراتیزاسیون ایران می تواند در وجه غالب از سوی جامعه مدنی و سازمان های سیاسی دموکرات در درون کشور صورت بگیرد. سازمان، سامان و سمت دهی به اعتراضات شهروندان ایران کار ایرانیان درون کشور است. نقش خیل بزرگ مهاجران ایران در سرتاسر گیتی که همان دهکده جهانی باشد، می تواند به این روند یاری رساند اما نمی تواند عاملی تعیین کننده در آن باشد.

نقش کشور های خارجی اگر از پشتیبانی سیاسی و اخلاقی جنبش دموکراتیک ایران فراتر رود به نفع دموکراسی و توسعه در ایران نیست به ویژه اگر آنی باشد که آقای ترامپ می خواهد بازی کند.

ایران در وضعیت خطیر و نگران کننده به سر می برد. هر چه که استیلای جمهوری اسلامی بیشتر استمرار یابد کشور بیشتر به پرتگاه نزدیک میشود. وظیفه دموکرات های ایران این است که این لحظه را دریابند و با دخالت خود در امور کشور از فرو افتادن اش در پرتگاه ممانعت به عمل آورند. میدانیم که جمهوری اسلامی سرکوب بیرحمانه ای را به مخالفین خود روا میدارد. از این روی کنش سیاسی به ویژه اگر سامانمند باشد، در ایران بس سخت است. اما تاریخ نشان داده است که دیکتاتورها و استبداد ابدی نیستند.

شکسته شدن ترس که نشانه هایش را هم اکنون در ایران مشاهده میکنیم آغاز شکست استبداد است، به این یقین داشته باشیم.

بهر روز بیات

رها شدن کشور از جمهوری اسلامی و دموکراتیزاسیون ایران می تواند در وجه غالب از سوی جامعه مدنی و سازمان های سیاسی دموکرات در درون کشور صورت بگیرد. سازمان، سامان و سمت دهی به اعتراضات شهروندان ایران کار ایرانیان درون کشور است. نقش خیل بزرگ مهاجران ایران در سرتاسر گیتی که همان دهکده جهانی باشد، می تواند به این روند یاری رساند اما نمی تواند عاملی تعیین کننده در آن باشد.

نقش کشور های خارجی اگر از پشتیبانی سیاسی و اخلاقی جنبش دموکراتیک ایران فراتر رود به نفع دموکراسی و توسعه در ایران نیست به ویژه اگر آنی باشد که آقای ترامپ می خواهد بازی کند.

ارتباط با مخاطبان بالقوه دموکراسی خواهی در موکدترین چهره ممکن اش که همان جمهوریخواهی دموکراتیک سکولار باشد، مهمترین اقدام عاجل جمهوریخواهان ایران است. بدون امید و دورنما، انگیزه و سازمان دادن به بخش های مدرن جامعه ایران از کارگران صنعتی گرفته تا کارفرمایان بخش خصوصی تا کارمندان، معلمین و قشر متوسط شهری تا دانشجویان تا دانش پیشه گان دانشگاهی تحقق دموکراسی شدنی نیست.

بدین ترتیب دربرگیرندگی اش بسان طرد پرهیزش در خود روند تعبیه شده باشد. راهکار انتخابات آزاد فراسوی قانون اساسی جمهوری اسلامی اما قانونمند در همپوشی با عرف متداول جهانی مثلاً برای انتخابات مجلس موسسان - که جبهه ملی درون ایران پیشنهاد کرده است- یا انتخابات آزاد یک مجلس ملی از این دست اند. آن روندی می تواند به یک دموکراسی پاینده بیانجامد که به دنبال حذف احزاب، گروه ها، دستجات و شخصیت های سیاسی نباشد. وعده اش این باشد

برای زیستن در یک کشور «عادی» قرن بیست و یکمی

فریدون خاوند



به آنها نقش مهمی دارند. موج اصلی تحریم های آمریکا علیه ایران، که قرار است بعد از سیزدهم آبان ماه صادرات نفت (منبع اصلی تامین دریاقتی های ارزی کشور) را هدف قرار دهد، هنوز به راه نیفتاده است. ولی از هم اکنون، اقتصاد کشور با فلج کامل فاصله چندانی ندارد که مهم ترین و ملموس ترین نشانه آن فرو ریزی مقاومت ناپذیر پول ملی، اوجگیری خطرناک نرخ تورم و پیامد

های دردناک آن برای بخش بسیار مهمی از جامعه ایرانی است.

در حالی که فضا های درونی و منطقه ای و جهانی ایران انباشته از بحران هایی چنین خطرناکند، نظام عمومی روابط بین المللی بعد از جنگ جهانی دوم نیز به سرعت رو به زوال میروند. البته این نظام در پی فرو ریزی اتحاد جماهیر شوروی در آغاز دهه ۱۹۹۰ میلادی عمیقاً دگرگون شد، ولی زیر نفوذ ایالات متحده آمریکا (ابر قدرت بر جای مانده) و در پرتو وجود سازمان های بین المللی و فرآیند جهانی شدن، همچنان به زندگی خود ادامه داد. امروز اما نهاد های جهانی (از سازمان ملل متحد گرفته تا سازمان تجارت) و منطقه ای (از اتحادیه اروپا گرفته تا سازمان پیمان اتلانتیک شمالی - ناتو) به طور فرسایشی گرفتار بحراند. زیر تاثیر مردان و زنانی که به رهبری دونالد ترامپ سکان مدیریت کانون های تصمیم گیری را در واشنگتن تصاحب کرده اند، مهم ترین قدرت جهان و ضامن اصلی نظام بین المللی بعد از جنگ دوم به سیاست تازه ای روی آورده که «چند جانبه گرایی» را، حتی به شکل دست و پا شکسته ای که وجود داشت، زیر پرسش برده و استراتژی «هر کس برای خویش» را به همه کشورها توصیه میکند. رشد ملی گرایی از جمله در مناطق صنعتی جهان و

کم نیستند ایرانیانی که امروز، در ورای وابستگی شان به طیف های گوناگون سیاسی و مذهبی و حتی طبقاتی، به این باور رسیده اند که کشورشان در یکی از خطرناک ترین پیچ های تاریخ معاصر خود گرفتار آمده است. در واقع مجموعه ای از عوامل، در سطوح درونی و منطقه ای و جهانی، ایران را در تنگنایی بسیار سخت قرار داده که رهایی از آن بسیار دشوار به نظر میرسد:

یک) در سطح داخلی، زیر فشار بحران های رو به گسترشی که عرصه های گوناگون زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، فرهنگی و زیست محیطی اش را در بر گرفته، ایران بیش از پیش به قایقی مست در دریای توفانی شباهت می یابد. اغراق آمیز نخواهد بود اگر بگوییم که نظام جمهوری اسلامی با بحرانی ترین وضعیت در تاریخ چهار ساله خود دست به گریبان است. جامعه ایرانی نیز به شدت نگران است و از نبود چشم انداز برای بیرون آمدن از بن بست ناشی از ساختار های منجمد سیاسی، واپس ماندگی دستگاه های تولیدی و انحطاط اخلاقی، به شدت رنج می برد.

دو) در فضای منطقه ای ایران، ائتلافی بسیار نیرومند و گسترده، که ایجاد آن در گذشته ای نه چندان دور ناممکن می نمود، علیه کشور شکل گرفته و به گونه ای بیسابقه امنیت و تمامیت آنرا در معرض مخاطراتی بزرگ قرار داده است. پیامد اصلی آنچه آیت الله خامنه ای «دیپلماسی ایدئولوژیک» می نامد، توفیق در جمع آوردن اسراییل و بخش بسیار بزرگی از دنیای عرب در زیر پرچم خصومت با ایران است. سه) فضای جهانی نیز، در پی ورود دونالد ترامپ به کاخ سفید واشنگتن، به گونه ای بیسابقه تیره و تار شده و مهم ترین قدرت نظامی و اقتصادی سیاره زمین، در پی خارج شدن از توافق هسته ای معروف به «برجام»، سنگین ترین تحریم های اقتصادی بعد از جنگ جهانی دوم را علیه ایران وضع کرده است. بخش بسیار مهمی از ناسامانی های اقتصادی کنونی ایران ریشه درونی دارد، ولی عوامل بیرونی، و به ویژه تحریم های اقتصادی، در شدت بخشیدن

تقویت هر چه بیشتر مرزها، از آغاز فصلی تازه و کاملاً نامنتظره در روابط بین المللی خبر میدهد.

در شرایطی که نهاد های جهانی و منطقه ای تنظیم کننده روابط میان کشورها بیش از پیش اقتدار و جاذبه خود را از دست میدهند، شمار روز افزونی از کشورها، برای حفظ امنیت و منافع سیاسی و اقتصادی خود، به بازتعریف خطوط اصلی دیپلماسی خود بر پایه شرایط نوین ژئوپولیتیک و ژئواکونومیک جهان روی آورده اند.

در بافتار دگرگونی های حاصل از تغییر شکل بندی روابط بین المللی، ایران فرو رفته در انزوا، رو در روی نیرومندترین قدرت جهان و با نفوذترین قدرت های منطقه خاورمیانه، در معرض مخاطراتی بزرگ قرار گرفته، آن هم در شرایطی که مردمانش، زیر حاکمیت یک نظام متکی بر آپارتاید مذهبی و در همان حال ناکار آمد و فاسد، اعتماد به نفس خود را تا اندازه زیادی از دست داده اند.

در وضعیتی چنین پیچیده و نگرانی آور، «کجا می رویم؟» و «چه باید کرد؟» طبیعی ترین پرسش هایی است که در ذهن شمار بسیار زیادی از ایرانیان تکرار میشوند.

کجا می رویم؟

میل به پیش بینی، ذاتی آدمی است. انسان ها مجذوب گذشته اند، ولی در همان حال وسوسه

جامعه امروز ایران بسیار «پخته» تر، آگاه تر و جهان دیده تر از جامعه ای است که زمینه های انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ را فراهم آورد. حتی اگر تنها به همین دستاورد اکتفا کنیم، حق داریم امیدوار باشیم که شکست، سرنوشت محتوم ایرانیان نیست و در پی «نشیب» کنونی، می توان شرایط دستیابی به «فراز» را فراهم آورد. ولی ما برای تبدیل امکانات بالقوه خود به موج نیرومندی که بتواند سد مشکلات را بشکند، به یک شجاعت جمعی نیاز داریم، شجاعت در قبول این واقعیت که جمهوری اسلامی می تواند مضمحل شود، بی آنکه ایران را در این اضمحلال به دنبال خود بکشاند. قانون اساسی و نظام بر آمده از انقلاب ۱۳۵۷ بیش از پیش از چشم مردم می افتد و شمار روز افزونی از هم وطنان ما به این نتیجه می رسند که بدون پایان دادن به این نابهنجاری بزرگ، کشور روی عافیت به خود نخواهد دید.

به گونه ای مبهم و تقریبی از احتمال پیروزی بزرگ ترین انقلاب قرن بیستم میلادی در ایران آن هم زیر پرچم رهبران مذهبی با هدف استقرار نظام ولایت فقیه خبر داده باشد؟

پس یکی از بزرگ ترین درس های انقلاب ۱۳۵۷، ضرورت فروتن ماندن در برابر پیچیدگی های جامعه انسانی و پرهیز از پیشگویی هایی است که بر اعتقاد قاطعانه به ابزار های «علمی» برای «کشف» حرکت جامعه انسانی در مسیری «محتوم» تکیه می کنند. اعتقادی چنین بلند پروازانه یکی از میراث های بر جای مانده از دوران اقتدار مارکسیسم در عرصه علوم اجتماعی است. واقعیت آن است که در کنار حجم بینهایت انبوه رمز و راز های گیتی (UNIVERS)، جامعه انسانی نیز مجموعه بسیار پیچیده ای است که بخش بسیار بزرگی از فعل و انفعال های درونی و سمت و سوی تحرک آن ناشناخته مانده است. چرا جوامعی، در اوج رفاه و آزادی، علیه حاکمان خود سر به طغیان بر میدارند (جنبش ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه) (۵)، و جوامع دیگری، حتی در میان پیشرفته ترین، به «بردگی ارادی» روی میاورند، هست و نیست خود را به پای دژخیمانی چون هیتلر و استالین میریزند و حتی در سوگ آنها میگریند؟ ملت ها، در برهه هایی از زمان، به دلایلی که اغلب ناشناخته مانده اند، اراده خویش را در ویرانگری یا سازندگی به کار میگیرند و طرح های جهنمی یا نورانی را که امروز دور از ذهن به نظر میرسند، به واقعیت های فردا بدل میکنند.

تاکید بر موارد فوق به آن معنا نیست که نگارنده این سطور ایمان خویش را به علوم اجتماعی از دست داده و آن را در تحلیل سیر تحولات آتی ناتوان می بیند. پیشرفت این علوم در دو قرن گذشته یکی از دستاورد های بزرگ تمدن انسانی است و بدون تکیه کردن بر روش های فراهم آمده توسط آنها، مدیریت جوامع مدرن ناممکن است. به برکت همین علوم، پیشرفت های چشمگیری در شناخت گرایش های «سنگین» درون جوامع انسانی، از جمله در عرصه های جمعیتی، تکنولوژی و اقتصادی، به دست آمده است.

به رغم همه این دستاورد ها، علوم اجتماعی به دلیل تحولات غافلگیر کننده در جوامع انسانی، بلند پروازی های گذشته خود را کنار گذاشته و به فروتنی رسیده است. واقعیت آن است که سرنوشت جوامع انسانی البته زیر فشار گرایش های «سنگین» و قابل شناخت (شاخص های جمعیتی، سطح آموزش، توسعه

شتابان، پیش بینی کند؟ چرا بحران بزرگ اقتصادی سال های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ میلادی، که دنیا را به لرزه در آورد، همه اقتصاد دانان را غافلگیر کرد؟ چرا شمار زیادی از رویداد های بزرگ خیر یا شر در یکصد سال گذشته، به گونه ای نامنتظره دنیا را دگرگون کردند و همه محافلی را که به «کارشناس» بودن خود می بالیدند، به شگفتی انداختند، از اوجگیری مقاومت ناپذیر چین تا سطح یکی از دو ابر قدرت قرن بیست و یکم در صحنه اقتصاد و سیاست جهانی گرفته تا عروج بنیاد گرایی اسلامی و طوفان هایی که این جریان در مناطق مهمی از جهان بر انگیخت و پیامد هایش برای نظام روابط بین المللی؟

جای دور نرویم و به تحولات بزرگ سیاسی ایران در نیم قرن گذشته نگاهی بیندازیم. محمد رضا شاه پهلوی در عرصه های گوناگون اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی دستاورد هایی غیر قابل انکار داشت و در زمینه سیاست خارجی نیز، هم در سطح منطقه ای و هم در سطح جهانی، بسیار موفق بود. در شرایط دهه ۱۳۵۰ خورشیدی واژگون شدن او از تخت سلطنت اگر نه غیر ممکن، دست کم بسیار بعید به نظر میرسید و محدود ناظرانی هم که این واژگونی را منتفی نمی دانستند، جانشین جبری نظام سلطنتی را در میان سناریو های محتمل و رایج آن زمان جستجو میکردند، از جمله پیروزی یک کودتای نظامی یا بر آمدن ائتلافی مرکب از جریان های شناخته شده ضد دیکتاتوری، و یا شاید هم شورش سراسری به رهبری جریان های کمونیستی. در میان تحلیلگران ایرانی و غیر ایرانی، از جمله در مقتدر ترین مراکز اطلاعاتی جهان چه در غرب و چه در بلوک شوروی، کدام کارشناس و پژوهشگری را سراغ داریم که حتی

شناخت آینده یکدم رهیشان نمیکند. تصادفی نیست که در همه تمدن های کهن، از مصر و یونان گرفته تا چین و بین النهرین، پیشگویان و فال زنان و طالع بینان جایگاهی ویژه داشته اند.

با تحولات عصر روشنایی و واپس نشستن مذهب در برابر دانش، جستجوگران آینده به جای الهام گرفتن از ماوراءالطبیعه و تکیه کردن بر اعتقادات دینی، به روش ها و مفاهیم علمی روی آوردند. در کشور هایی که این تحولات را پشت سر گذاشتند، تلاش برای شناخت گرایش های آتی در زمینه های گوناگون بیش از پیش به انسان های مسلط بر علم و فن شناسی انتقال یافت و دانش تازه ای پا گرفت که امروزه آینده پژوهی (۱) نام گرفته است. طی دو قرن گذشته، آینده پژوهی بر پایه روش شناسی علمی به گونه ای چشمگیر توسعه یافت، با متفکرینی از جمله توماس مالتوس، مارکس و انگلس، ژول ورن، گاستون برژه، آلبین تافلر، فرانسیس فوکویاما، ساموئل هنتیگتون و غیره... (۲) در ایران نیز طی چند دهه گذشته تلاش هایی در عرصه آینده پژوهی انجام گرفته است. (۳)

امروز بررسی های آینده پژوهانه به یک فعالیت عادی در نهاد های دولتی کشور های پیشرفته، دانشگاه ها، سازمان های بین المللی و حتی شماری از شرکت های چند ملیتی بدل شده است. باید بر این نکته تاکید کرد که آینده پژوهی تنها به منظور پاسخگویی به کنجکاوی انسان ها و یا انجام بررسی های علمی صرفا انتزاعی و دور از عرصه های عملی انجام نمیگیرد. سیر تحولات در جامعه انسانی چنان شتابی به خود گرفته که دیگر نمی توان به برنامه ریزی های کوتاه مدت و میان مدت اکتفا کرد. هدف دیدن آینده های دور تر است، چونان اتومبیلی که هر چه سرعتش بیشتر بشود، باید از چراغ های نیرومند تری برای افزایش قدرت دید راننده در شب استفاده کند.

آیا آینده پژوهی تا امروز در کشف گرایش های آتی موفق بوده است؟ در شماری از عرصه ها، از جمله پیشرفت های علمی و تکنولوژیک و پیامد های آنها، شماری از آینده پژوهان کارنامه های درخشانی دارند (۴). در عوض در عرصه های سیاسی و اقتصادی، آینده پژوهان در ترسیم انبوهی از رویداد های آتی و شناخت بسیاری از گرایش های تعیین کننده، نامراد بوده اند.

از میان ده ها موسسه نامداری که در دهه های پس از جنگ جهانی دوم در کار «شوروی شناسی» تخصص داشتند، کدام یک توانست فرو ریزی «امپراتوری سرخ» را، آن هم به گونه ای چنین

بخش بسیار مهمی از نابسامانی های اقتصادی کنونی ایران ریشه درونی دارد، ولی عوامل بیرونی، و به ویژه تحریم های اقتصادی، در شدت بخشیدن به آنها نقش مهمی دارند. موج اصلی تحریم های آمریکا علیه ایران، که قرار است بعد از سیزدهم آبان ماه صادرات نفت (منبع اصلی تامین دریافتی های ارزی کشور) را هدف قرار دهد، هنوز به راه نیفتاده است. ولی از هم اکنون، اقتصاد کشور با فلج کامل فاصله چندانی ندارد که مهم ترین و ملموس ترین نشانه آن فرو ریزی مقاومت ناپذیر پول ملی، اوجگیری خطرناک نرخ تورم و پیامد های دردناک آن برای بخش بسیار مهمی از جامعه ایرانی است.

اقتصادی، درجه ارتباط با جهان و غیره... تحول می یابد، ولی در این تحول نباید عوامل بسیار مهم غیر قابل پیش بینی دیگری چون بر آمدن شخصیت های استثنایی و توان تاثیر گذاری اندیشه ها را نادیده گرفت. دست تصادف را نیز در تحول تاریخ و تکوین آینده نباید از نظر دور داشت. آیا شماری از رویداد های سهمگین تاریخ، که بعد از وقوع به عنوان پدیده هایی محتمل و پرهیز ناپذیر معرفی شده اند، کم یا زیاد محصول جمع آمدن تصادفی یک سلسله عوامل مساعد نبوده اند؟ انقلاب اکتبر روسیه و انقلاب اسلامی ایران در این زمره اند.

خلاصه کنیم: آینده پژوه بر مفاهیم و روش شناسی علوم اجتماعی تکیه میکند، ولی در همان حال میدانند که عواملی غیر قابل پیش بینی می توانند همه محاسبات او را بر هم بزنند و رویداد ها را به مسیری غافلگیر کننده بکشانند. به بیان دیگر آینده پژوهی نه یک سناریو، بلکه سناریو های گوناگونی را طراحی میکند، با این اعتقاد که ممکن است هیچ یک از آنها تحقق نپذیرد. این به آن معنا است که «آینده» در جایی نوشته نشده که کسی بتواند آنرا کشف کند. برای وضعیت مشخص «امروز» نه یک «فردا»، بلکه ده ها و صد ها «فردا» وجود دارد. انقلاب اکتبر یکی از راه های بیشماری بود که اوایل قرن بیستم میلادی در برابر روسیه گشوده شد. انقلاب اسلامی نیز سرنوشت محتوم ایرانیان بود.

به دلیل فرو ریزی دگم ها درباره «جبر» ناظر بر پیشروی جوامع در مسیری قابل پیش بینی، شاید بهتر باشد پرسش «کجا میرویم؟» را این گونه مطرح کنیم: ایران، با توجه به مجموعه خطر هایی که بر آن سنگینی میکند و مجموعه امکانات بالقوه ای که از آن بر خوردار است، چه آینده هایی می تواند داشته باشد؟ پاسخ به این پرسش نیازمند ترسیم سناریو های فراوانی است که نه در حوصله این نوشته است و نه در صلاحیت نویسنده آن.

یک چیز مسلم به نظر میرسد و آن وضعیت دردناکی است که ایران امروز در آن به سر می برد. نگرانی عمیق مردم درباره این وضعیت روشن تر از آفتاب است و این از معدود مسائلی است که بر سر آن نوعی اتفاق نظر وجود دارد. حتی در هسته مرکزی حاکمیت در جمهوری اسلامی، و طیف های سیاسی هوادار آن، از اعتماد به نفسی که طی دو دهه بعد از انقلاب موتور محرکه قدر قدرتی آن بود، دیگر خبری نیست. نکته مهم آنکه در رسانه های غربی به حضور و نفوذ ایران در بعضی از کشور های پیرامونش بیشتر توجه می شود تا به اضطرابی که در درون جامعه ایرانی و ایرانیان برون مرز موج می زند. نگارنده این سطور به یاد میآورد که در دوران شوروی سابق نیز نگاه غربی ها بیشتر بر پیشروی این ابر قدرت در خارج از مرز هایش متمرکز بود تا بر ضعف و فساد ای که همچون موربانه به جان نظام مارکسیستی - لنینیستی افتاده بود. امروز هم فرسایش قابل ملاحظه نظام جمهوری اسلامی، آنگونه که ایرانیان می بینند، از دید بسیاری از ناظران خارجی پنهان مانده است. به دلایل گوناگون، با توجه به اوجگیری تنش ها در فضای درونی و بین المللی کشور که به برخی از آنها در بالا اشاره رفت، بخش بزرگی از گرایش های سیاسی در میان ایرانیان درون مرز و برون مرز به این نتیجه رسیده که وضعیت کنونی نمی تواند ادامه داشته باشد. ولی در مورد آنچه می تواند و یا باید جانشین وضعیت موجود شود، صدای سه گرایش

عمده بلندتر از همه به گوش می رسد:

یک) هسته مرکزی قدرت در جمهوری اسلامی می پذیرد که نظام به مرحله ای حساس و احتمالا خطرناک رسیده، ولی به سیاق گذشته خواهد توانست از این گردنه هم به سلامت بگذرد و بار دیگر ابتکار عمل را هم در سیاست خارجی و هم در سیاست خارجی در دست بگیرد.

دو) طیف های گوناگونی که به رغم اختلاف های گاه شدید میان آنها با عنوان «اصلاح طلبان» شناخته می شوند، عمدتا بر این باورند که کشور تاب گذار از یک انقلاب تازه را ندارد و تنها راه هدایت این کشتی توفان زده به ساحل سلامت، استفاده از ظرفیت های قانون اساسی جمهوری اسلامی برای انجام اصلاحات سیاسی و اقتصادی در درون و ایجاد تعامل با خارج است.

سه) و سر انجام طیف های سومی هستند که در ادبیات جمهوری اسلامی «بر انداز» یا «معاند» نامیده می شوند و میان آنها نیز تفاوت ها و اختلاف نظر ها کم نیست، ولی وجه مشترک همه این طیف ها عبور از جمهوری اسلامی است. از دیدگاه آنها انحطاط و آشفتگی کشور زاینده نظام جمهوری اسلامی است که جوهر آن اصلاح نمی پذیرد و راهی جز پایان دادن به آن نیست.

چه باید کرد؟

نویسنده این یادداشت با تاکید دوباره بر محرک ها و پویایی های ناشناخته درون جوامع انسانی و تحولات غافلگیر کننده ای که در چنته روزگار است، بار دیگر تکرار میکند که در ورای صدا های بلند، صدا های دیگری هم هست که چندان رسا نیستند و یا شاید اصلا به گوش نمیرسند، ولی وقتی زمان شان فرا برسد می توانند جامعه ایرانی را به مسیری بکشانند که امروز تصور آن دشوار است. ایران در برهه های گوناگون تاریخ معاصر خود، از انقلاب مشروطیت گرفته تا برآمدن رضا شاه پهلوی و جنبش ملی شدن نفت و انقلاب اسلامی، بار ها شگفتی (به مفهوم نیک

جهانی دوم در کشور پراکندند. (۶) انقلاب نخست سر آغاز رستاخیزی شد که ناتمام ماند، و انقلاب دوم به فاجعه ای انجامید که می بینیم.

امروز هم مهم ترین عاملی که می تواند کشور را از بن بست کنونی بیرون بیاورد، پروراندن و پخش اندیشه هایی است که بر پایه درس های چهل سال گذشته به دست آمده اند. در این زمینه فرهیختگان جامعه ایرانی گام های بزرگی برداشته اند. از توانایی های اندیشه در تاثیر گذاری بر سیر رویداد ها غافل نشویم. فکر پیامد دارد، هم به گونه بهمنی که در مسیر خود بزرگ و بزرگ تر میشود و همه چیز را در هم میکوبد، و هم چنان بارانی که دشت های تشنه را شکوفا میکند.

ایران در شریطی بسیار خطرناک به سر می برد و کم رنگ کردن این واقعیت دردناک به منظور جلوگیری از سلطه یاس، دردی را دوا نمی کند. ولی در همان حال امکانات بالقوه عظیم کشور را برای تدارک یک جهش دوباره، نباید دست کم گرفت. کشور ما طی این چند دهه مصیبت های بزرگی را از سر گذرانده، ولی در همان حال، تحولات چشمگیری را نیز در عرصه های سیاسی و جمعیتی و فرهنگی از سر گذرانده، تجربه ها اندوخته و نگاهی به خویش و دیگران یکسره دگرگون شده است. پا به پای تحولات بزرگ دنیا در چهار دهه گذشته، ایرانیان برای نخستین بار از لاک ملی خود به در آمده و منطقه پیرامون و نیز جهان و قوانین و ملزومات و پیچیدگی های آن را «کشف» کردند. این تحول کوچکی نیست. شمار بسیار زیادی از ایرانیان در «جهان شناسی» و شناخت جایگاه کشور خود در روابط بین المللی از کودکی به بلوغ رسیده اند. حتی حاشیه ای ترین و محافظه کار ترین قشر های جامعه ایرانی از پیامد های این پرخش بزرگ در امان نمانده اند. جامعه امروز ایران بسیار «پخته» تر، آگاه تر و جهان دیده تر از جامعه ای است که زمینه های انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ را فراهم آورد. حتی اگر تنها به

زیر تاثیر مردان و زنانی که به رهبری دونالد ترامپ سکان مدیریت کانون

های تصمیم گیری را در واشنگتن تصاحب کرده اند، مهم ترین قدرت جهان و ضامن اصلی نظام بین المللی بعد از جنگ دوم به سیاست تازه ای روی آورده که «چند جانبه گرایی» را، حتی به شکل دست و پا شکسته ای که وجود داشت، زیر پرسش برده و استراتژی «هر کس برای خویش» را به همه کشور ها توصیه می کند. رشد ملی گرایی از جمله در مناطق صنعتی جهان و تقویت هر چه بیشتر مرز ها، از آغاز فصلی تازه و کاملا نامنتظره در روابط بین المللی خبر می دهد.

همین دستاورد اکتفا کنیم، حق داریم امیدوار باشیم که شکست، سرنوشت محتوم ایرانیان نیست و در پی «نشیب» کنونی، می توان شرایط دستیابی به «فراز» را فراهم آورد.

ولی ما برای تبدیل امکانات بالقوه خود به موج نیرومندی که بتواند سد مشکلات را بشکند، به یک شجاعت جمعی نیاز داریم، شجاعت در قبول این واقعیت که جمهوری اسلامی می تواند مضمحل شود، بی آنکه ایران را در این اضمحلال به دنبال خود بکشاند. قانون اساسی و نظام بر آمده از انقلاب ۱۳۵۷ بیش از پیش از چشم مردم می افتد و شمار روز افزونی از هم وطنان ما به این نتیجه میرسند که

و بد) آفرید و به راه هایی گام گذاشت که در مخیله کسی نمی گنجید.

این شگفتی ها اما از آسمان نیفتادند. آنها از اندیشه هایی سر برون آوردند که طی سال های دراز، نرم نرم و پیگیرانه در درون جامعه ایرانی نفوذ کردند. بسیاری از انقلاب ها و تحولات سیاسی بیش از آنکه از عوامل مادی (از جمله فقر ملت ها) سر چشمه بگیرند، از محرک های فکری منشا گرفته اند. انقلاب مشروطه زاینده جنبش های فکری دهه های پایانی قرن نوزدهم در ایران بود، همان گونه که انقلاب اسلامی عمدتا ثمره بذری است که جنبش های روشنفکری ایران در سال های پس از جنگ

گیر شدند، آنچنان که دیگر اعتبار و توان چندانی برای پرداختن به «قیل و قال» مدرسه برایشان باقی نماند. از این عرصه باز ماندند و در آن عرصه نیز، چون جایگاهشان نبود، به جایی نرسیدند. بدتر از همه این که شماری از آنان و خانواده های شان در فساد حاضر در یک جامعه رانتی خاور میانه ای غوطه ور شدند. ولی اشتباه بزرگی خواهد بود اگر گمان کنیم که همه روحانیون ایران در سفره غارت کشور سهیم اند. بسیاری از آنها در جمع قربانیان اند و جایگاه آنها در ایران آینده باید به رسمیت شناخته شود.

برای عبور از مرحله بسیار دشوار کنونی و جمع آوری بیشترین جمعیت در خدمت شعار عبور از نظام «ولایت مطلقه فقیه»، قبول و پیشبرد رواداری-TOLERANCE یکی دیگر از مهم ترین وظایف ایرانیان است. تنها پادزهر میراث شوم یک نظام منکی بر آپارتاید مذهبی، اجماع بر سر رواداری و خشونت ستیزی است.

برای نظام موجود، چه بدیلی وجود دارد؟

بر جای می ماند یک پرسش اساسی: برای نظام موجود، چه بدیلی (آلترناتیو) وجود دارد؟ از شعارهایی که طی یک سال گذشته در ده ها شهر ایران فریاد زده شد، چنین بر می آید که آرزوی بخش بزرگی از مردم ایران زندگی کردن در یک «کشور عادی» قرن بیست و یکمی است، کشوری که در آن دین از دولت جدا باشد، زمینه کسب و کار و فعالیت و سرمایه گذاری و خلاقیت در یک فضای فارغ از انحصار طلبی بنیاد ها و پاسداران فراهم شود، و تنش از روابط ایرانیان با دنیای خارج رخت بر بندد. برنامه آتی حاکمیتی که به جای جمهوری اسلامی خواهد نشست، بر آوردن این آرزو های بسیار ساده است که شوربختانه، در وضعیت کنونی ایران، بلند پروازانه به نظر می رسند.

تدارک سناریوهایی که بتوانند خواست مردم ایران را در راستای «عادی شدن» تحقق بخشند، برعهده آینده پژوهان است. تاریخ نشان داده است که بلند پروازی همواره به شکست نمی انجامد.

(۱) برای کلمه Prospective در زبان فارسی معادل های گوناگون به کار میرود از جمله آینده پژوهی، آینده نگری و یا دور نگری...

(۲) در قرن نوزدهم توماس مالتوس، اقتصاد دان انگلیسی و یکی از پیشگامان آینده پژوهی، با نظریه بدبینانه خود درباره تحولات آتی جمعیتی و رابطه آن با منابع غذایی به شهرت رسید. مارکس و انگلس با «ماتریالیسم تاریخی» نظریه گذار جبری جوامع انسانی از مراحل مشخص و پیشروی آنها را به سوی مراحل محتوم مطرح کردند. ژول ورن فرانسوی، در همان قرن، شکل دیگری از همین نگاه به آینده را، این بار در قالب رمان های علوم تخیلی، ارائه داد.

در قرن بیستم میلادی، در فاصله دو جنگ جهانی و به ویژه بعد از جنگ دوم، زایش و رشد رشته علمی تازه ای زیر عنوان «روابط بین المللی» به آمریکایی ها امکان داد برای مدیریت حضور رو به گسترش خود در صحنه جهانی، به ویژه در فضای جنگ سرد، مناطق و کشورهای گوناگون جهان را بهتر بشناسند و به ابزار ها و مفاهیم تازه ای برای یافتن گرایش های آتی آنها متوسل شوند. در دهه ۱۹۵۰ میلادی، مکتب فرانسوی آینده پژوهی به سردمداری گاستون برژه پا گرفت. در آغاز دهه ۱۹۷۰ میلادی، گزارش مشهور ادامه در صفحه ۲۲

اسلامی عنوان می کنند. با این همه باید پذیرفت که نظام «ولایت مطلقه فقیه» و انبوه صاحب امتیازانی که پیرامون آن شکل گرفته اند، به آسانی تن به انقراض نمی سپارند. راه چاره نه سر سپردن به تداوم این نظام، بلکه قانع کردن بخش بسیار بزرگی از مردم ایران به قبول ضرورت این انقراض است. هر چه شمار ایرانیان هوادار پایان نظام

بدون پایان دادن به این ناهنجاری بزرگ، کشور روی عاقبت به خود نخواهد دید. در شرایط امروزی کشور، درخواست انحلال «ولایت مطلقه فقیه» در ایران همانقدر طبیعی است که مطالبه سیاهان آفریقای جنوبی در روزگاری نه چندان دور برای پایان دادن به نظام «آپارتاید» در رابطه با تبدیل این مطالبه به یک شعار سراسری،

آینده پژوهی نه یک سناریو، بلکه سناریو های گوناگونی را طراحی می کند، با این اعتقاد که ممکن است هیچ یک از آنها تحقق نیپذیرد. این به آن معنا است که «آینده» در جایی نوشته نشده که کسی بتواند آن را کشف کند. برای وضعیت مشخص «امروز» نه یک «فردا»، بلکه ده ها و صد ها «فردا» وجود دارد. به دلیل فرو ریزی دگم ها درباره «جبر» ناظر بر پیشروی جوامع در مسیری قابل پیش بینی، شاید بهتر باشد پرسش «کجا می رویم؟» را این گونه مطرح کنیم: ایران، با توجه به مجموعه خطر هایی که بر آن سنگینی می کند و مجموعه امکانات بالقوه ای که از آن بر خوردار است، چه آینده هایی می تواند داشته باشد؟ پاسخ به این پرسش نیازمند ترسیم سناریو های فراوانی است.

جمهوری اسلامی بیشتر باشد، گذار از این نظام با مخاطرات کم تری همراه خواهد بود. خوشبختانه به نظر می رسد که بعضی از چهره های شاخص اصلاح طلبان نیز به صف هواداران انحلال «ولایت مطلقه فقیه» می پیوندند. (۷)

امروز زمینه برای طرح این شعار بنیادی، مساعد تر از هر زمان دیگری است. بر خلاف نظر بعضی از گرایش های رادیکال، بخش مهمی از روحانیون شیعه ایران نیز می توانند به این شعار پیوندند، زیرا آینده و منافع دراز مدت آنها در گرو انقراض نظام «ولایت مطلقه فقیه» است. روحانیت به عنوان یک نهاد دیرپنده از استقرار این نظام سود نبرد. حتی می توان گفت که انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ نه تنها سلطنت را از اریکه قدرت به زیر آورد، بلکه روحانیت شیعه را نیز با کنشاندن به عرصه حاکمیت سیاسی، در ورطه ای خطرناک و بی سر انجام غوطه ور کرد.

کار رهبران مذهبی ایران این نبود که هدایت قطار سیاست و اقتصاد کشور را در دست بگیرند و آن را بر روی ریل های پر پیچ و خم و در درون تونل های خطرناک دوران پایانی قرن بیستم و سال های آغازین قرن بیست و یکم به حرکت در آورند. روحانیت جایگاه شایسته و آسوده خود را داشت و فرود آمدنش در عرصه ای فانی، که به ناچار جولانگاه خطر ها و نوسان ها است، طبعاً نمی توانست به فرجامی نیک بیانجامد.

ولی بخش مهمی از دستگاه رهبری روحانی نتوانست از وسوسه های قرن پر آشوب بیستم بگریزد، در دام «ایدئولوژیزه کردن» دین گرفتار نشود و از میدان پر جاذبه «بسپج توده ها» برای دستیابی به قدرت بر کنار بماند. این دسته از روحانیون نفوذ دیرپه خود را با زرق و برق «دولت مستعجل» تاخت زدند.

با این گزینش خطرناک، آنها به سرعت با دغدغه های «این جهانی»، از جنگ و دیپلماسی گرفته تا مسایل امنیتی و بودجه بندی و تورم و سقوط پول ملی و کوهی از دشواری دیگر برای پاسخگویی به نیاز های مادی و معنوی جمعیتی اوجگیرنده، در

هستند فریختگانی که هزینه بسیار کلان و احتمالاً ویرانگرانه این پیکار رو در رو با نظام جمهوری اسلامی را پیش میکنند، از خطر «سوریه ای» شدن ایران سخن میگویند و نیز دیگر مخاطراتی که در صورت فرو ریزی نظام «ولایت فقیه»، امنیت و تمامیت ارضی کشور را تهدید خواهند کرد. هشدار هایی از این دست را نمی توان نادیده گرفت و گرایش ها و شخصیت هایی که بر ضرورت اصلاحات برای بیرون آمدن از بن بست کنونی تاکید میکنند، الزاما شریک دزد و هوادار تداوم استبداد دینی نیستند. با این همه این استدلال اصلاح طلبانه، که طی مدت زمانی کم و بیش دراز می توانست از صلابت و کارایی بر خوردار باشد، امروز گرفتار تزلزل شده است. دست کم به دو دلیل :

الف) سه تلاش عمده برای انجام اصلاحات، که از بعد از جنگ با عراق تا به امروز به ابتکار سه روحانی برخاسته از بطن نظام اسلامی (علی اکبر هاشمی ارفسنجانی، محمد خاتمی و حسن روحانی) انجام گرفت، به شکست انجامیدند. حتی می توانیم جمهوری اسلامی را گورستان طرح های اصلاحی توصیف کنیم. در عرصه اقتصادی، هر ابتکاری برای خروج از تنگناها، از خصوصی سازی گرفته تا آنچه در ادبیات جمهوری اسلامی «تعامل با خارج» نامیده میشود، در نبرد سنگر به سنگر و طولانی با محافل صاحب نفوذ نزدیک به هسته های اصلی قدرت در جمهوری اسلامی، از نفس افتاد. در واقع نظام مکتبی جمهوری اسلامی همان قدر با اصلاحات آشتی پذیر است که، پیش از او، نظام ایدئولوژیک شوروی.

ب) نظام «ولایت فقیه» بیش از آنکه از ناحیه نیرو های «برانداز» تهدید شود، در تضاد های درونی خود دست و پا میزند و فرو ریزی آن، به دلیل غرق شدنش در بی کفایتی و فساد، غیر ممکن نیست. حتی بعید نیست که در صورت رو به رو شدن با خطر فروریزی، وسوسه «فرار به جلو» در میان سر سخنان جمهوری اسلامی بیشتر شود و اینان را به ماجراجویی های بیشتر در صحنه منطقه ای بکشاند. این خطر و پیامد های آن کم تر از خطر هایی نیست که اصلاح طلبان در توجیه گریز از درگیری رو در رو با نظام جمهوری

نقشه آینده و نقش نخبگان

مهرداد خوانساری



بر اساس تجربیاتی که حاصل نزدیک به ۴۰ سال حضور فعال در صحنه مبارزات ملی است، پاسخ به موضوع مهم و حیاتی «آینده جمهوری اسلامی و مسئولیت ما» را با خلاصه ای از چند داده اساسی آغاز می‌کنم:

• نخست اینکه تمام دلایل اصلی که مبارزه با جمهوری اسلامی را از همان روز های اول بعد از انقلاب اجتناب ناپذیر نمود هنوز هم مطرح و پابرجاست؛ از تشکیل مجلس خبرگان بجای مجلس موسسان تا تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی که در آن اصل حاکمیت مردم طرد شد.

• ۲. گرچه مبارزات ملی تا این تاریخ موفق به ایجاد اصلاحات لازم در قانون اساسی کشور نشده ولی تردیدی وجود ندارد که با گذشت زمان، اکثر بریده شدگان از حاکمیت، از روشنفکر و اصلاح طلب گرفته تا توده های عظیم مردم، همانند اولین سری افرادی که علیه جمهوری اسلامی به پا خاسته بودند، به تدریج همگی حامی و پشتیبان استقرار حاکمیت مردم و مخالفت با تفکری شده‌اند که در نهایت شهروندان را صغیر و عاجز از تشخیص مصالح خود در اجتماع می‌بیند.

• ۳. گرچه تحول واقعی نمی‌تواند بدون اصلاحات لازم در قانون اساسی کشور حاصل شود، ولی نباید فراموش کرد که توجه مردم عادی در شرایط کنونی بیشتر در رویارویی با مشکلات عدیده اقتصادی و اجتماعی از قبیل گرانی و بیکاری و فساد و تبعیض است. از این‌رو، بار سنگین توجیه و بسیج مردم در جهتی که بتواند بطور اساسی به تحولی سازنده و پایدار بیانجامد، بیش از همیشه بر دوش نخبگان است.

• ۴. جمهوری اسلامی از ابتدای ورودش در صحنه سیاسی کشور، توانسته است بحران های بغرنج و متعدد زیادی را پشت سر بگذارد. اما این موفقیت شامل هزینه سنگینی بویژه در افکار عمومی برای حاکمیت بوده است. به این ترتیب، امروز، نظام در شرایطی با خطرناک ترین بحران ۴۰ سال گذشته دست و پنجه نرم می‌کند که از کمترین میزان اعتبار و محبوبیت در جامعه برخوردار است که حاصل سیاست‌های خود

اوست؛ سیاست هائی که ایران را از یکسو در عرصه بین المللی با تحریم و جنگ و انزوا روبرو ساخته و از سوی دیگر، به علت فقدان مدیریت در داخل که همراه با فساد بی حساب و قانون شکنی های نهاد های انقلابی و عناصر وابسته به آنها، رفاه، زندگی روزمره و آینده مردم را به نابودی کشانده است.

• ۵. سرانجام اینکه هیچ زمان در ۴۰ سال گذشته، ما هرگز شاهد چنین دسته

بندی مصمم و منسجمی با تحریکات برخی از «رقبای منطقه ای» ایران از قبیل عربستان سعودی و امارات متحده عربی با همسوئی و مشارکت فعال و همه جانبه اسرائیل و آمریکا علیه ایران نبوده ایم. امروز، اهداف این دسته بندی، با توجه به بودجه عظیمی که برای پیشبرد مقاصد سیاسی و تبلیغاتی اش به آن اختصاص داده شده، دیگر تنها مقابله با زیاده روی های تحریک آمیز جمهوری اسلامی نبوده بلکه قصد نهائی بازیگران این سناریوی شوم، تلاش برای جلوگیری از اقتدار دراز مدت ایران در منطقه و زیر پا گذاشتن منافع ملی و مشروع ایرانیان همزمان با تشویق نیروهای خرابکار و تجزیه طلب به منظور تجویز و ترویج آشوب و ناآرامی در داخل کشور است.

خروج آمریکا از برجام همراه با تشدید جنگ روانی آمریکا (و اسرائیل) علیه ایران، تشدید بحران اقتصادی در داخل کشور (بویژه افزایش تورم و بیکاری و غیره) و سرانجام سقوط ۷۰ درصدی پول ملی در مقابل دلار، همراه با ناتوانی کامل دولت «تدبیر و امید» در رفع مشکلاتی که زندگی روزمره مردم را هر روز با سختی ها و فشار های جدید روبرو می‌سازد، باعث ایجاد شرایطی گردیده که جمهوری اسلامی را برای اولین بار، به طور جدی آسیب پذیر نموده است. گرچه دیگر امضاء کنندگان برجام (کشورهای

آلمان، فرانسه، بریتانیا، چین و روسیه، موسوم به «۱+۴») می‌کوشند تا به طرق مختلف از شدت فشارهای تحریم های اقتصادی آمریکا علیه ایران جلوگیری کنند، ولی همگی آنها و همگی مسئولین در ایران به وضوح میدانند که تلاش های پیگیر آنها تاثیر چندانی در مقابل تهدیدات و فشار های مختلف آمریکا (و متحدین منطقه ای اش) نخواهد داشت. به این ترتیب، با بخش دوم تحریم های آمریکا که قرار است، همزمان با سی و نهمین سالگرد اشغال سفارت آمریکا در تهران، علیه جمهوری اسلامی اعمال شود، بی شک شرایط بد اقتصادی موجود با محدودیت هائی که برای فعالیت بانکی و صدور نفت کشور طرح و برنامه ریزی شده به مراتب بدتر خواهد شد.

گرچه جمهوری اسلامی حداقل در کوتاه مدت، دارای امکانات و توانائی های لازم برای ایستادگی در مقابل فشارهای جدید آمریکاست، ولی بدیهی است تا زمانی که تمام اختلافات میان ایران و آمریکا به نوعی حل نشوند و زمینه بطور کلی، برای برداشتن تمام تحریم های یکجانبه آمریکا علیه ایران فراهم نشود، امکان حل مشکلات اقتصادی ایران و تبدیل یک اقتصاد «بخور و نمیر» به اقتصادی شکوفا همراه با رفاه بیشتر برای توده های مردم، مهیا نخواهد شد. علیرغم تمام نارضایتی های اجتماعی که منشأ اصلی آنها (گذشته از مبانی نظری در ارتباط با نوع

هیچ زمان در ۴۰ سال گذشته، ما شاهد چنین دسته بندی مصمم و منسجمی با تحریکات برخی از «رقبای منطقه ای» ایران از قبیل عربستان سعودی و امارات متحده عربی با همسوئی و مشارکت فعال و همه جانبه اسرائیل و آمریکا علیه ایران نبوده ایم. امروز، اهداف این دسته بندی، با توجه به بودجه عظیمی که برای پیشبرد مقاصد سیاسی و تبلیغاتی اش به آن اختصاص داده شده، دیگر تنها مقابله با زیاده روی های تحریک آمیز ج.ا. نبوده بلکه قصد نهائی بازیگران این سناریوی شوم، تلاش برای جلوگیری از اقتدار دراز مدت ایران در منطقه و زیر پا گذاشتن منافع ملی و مشروع ایرانیان همزمان با تشویق نیروهای خرابکار و تجزیه طلب به منظور تجویز و ترویج آشوب و ناآرامی در داخل کشور است.

شود. همچنین؛ علاوه بر اینکه با ایجاد تحولات لازم، باید به سوی عادی سازی روابط با همه کشورهای جهان به ویژه آمریکا و اسرائیل و دیگرانی که امروز بطور علنی در مقابل ما سنگر گرفته اند حرکت کنیم، ولی این بدان معنی نیست که با دشمنان ایران همسو باشیم! به عبارت دیگر همانطور که ما علیه زورگوئی ها و بی عدالتی های جمهوری اسلامی موضع میگیریم و اعتراض می کنیم، باید به همان میزان در مقابل یاوه گوئی ها و برنامه ریزی هائی که به منظور تضعیف موقعیت ایران در همه زمینه ها صورت میگیرد قاطعانه ایستادگی کنیم و هرگز با کسانی که دشمنی با مردم و ملت ما دارند همسو و همصدا نشویم.

در چنین وضعیت حساسی چه کسانی بیشترین مسئولیت را بر عهده دارند تا مردم و نیروهای سیاسی را به سوئی هدایت کنند که اشتباهات تجربه انقلاب دوباره تکرار نشود؟ امروز نیروهای ملی و وطن پرست زیادی در تمام سطوح مشغول به خدمت در ایران اند. دست ما بسوی آنها دراز است و از طریق گفتگو و «آشتی ملی» می توانیم با حداقل هزینه، زمینه تحول را فراهم کنیم؛ تحولی که می تواند بستری باشد برای آزادی و آبادی و سازندگی در کشور، زندگی مرفه و امید به آینده ای درخشان برای مردم و اعاده حیثیت و جایگاه واقعی ایران در جامعه بین المللی. این چشم انداز جز با مسئولیت پذیری نخبگان در داخل و خارج کشور هرگز به واقعیت نخواهد رسید.

مهرداد خوانساری
مرکز ایرانی مطالعات سیاسی
مهرماه ۱۳۹۷

هماهنگی و نظارت بر دوران «گذار»ی هستند که در پی براندازی و سقوط نظام جمهوری اسلامی، زمام امور را به دست خواهد گرفت. به نظر می رسد ما پس از ۴۰ سال امروز با شرایطی روبرو هستیم که ایجاد نوعی تحول در ایران را اجتناب ناپذیر ساخته و نقش نخبگان، هدایت افکار عمومی به سمتی است که این تحول را با کمترین هزینه و بهترین شرایط در دسترس مردم قرار دهد. این تحول ضمن اینکه باید در نهایت الگوهای اولیه مبارزات ملی را برای استقرار حاکمیت مردم در قانون اساسی کشور نهادینه سازد، علاوه بر آن باید از شرایطی جلوگیری کند که انضباط و ثبات جامعه را ویران می کند؛ نظیر آنچه که جوامع کشورهائی چون افغانستان و عراق و سوریه را به خون کشیده هرگز نباید در ایران تکرار

سیستم حکومتی) در درجه اول مسائلی چون فقر، بیکاری، تورم و تبعض و فساد است، اینکه مسئولان نظام در ایران مقوله مذاکره با آمریکا و رفع موانعی را که بتواند در شرایط زندگی روزمره مردم تغییر ایجاد کند، به طور کلی رد می کنند، باعث فعالیت و جنب و جوش زیاد در میان مخالفان و منتقدان نظام شده است.

این باور که این بار ایران واقعا آبستن شرایطی است که دیر یا زود به یک تحول اساسی منجر خواهد شد، به حدی در افکار عمومی جان گرفته که بسیاری از نیروهای سیاسی با اتکا به یاوه گوئی های برخی از عناصر مسئول و غیر مسئول در آمریکا از قبیل رودی جولینائی و جان بولتون، از هم اکنون «کار را تمام میدانند» و برخی از هم اکنون به دنبال ایجاد

ادامه از صفحه ۲۱

«کلوب رم» زیر عنوان «محدودیت های رشد» تلاش مهم دیگری برای شناخت آینده تمدن انسانی بود. همزمان آثار آینده پژوهانه آلون تافلدر باره گذار از جامعه صنعتی به «جامعه اطلاعاتی»، که پیام آور پیدایش تکنولوژی های نوین مبتنی بر داده پردازی بود، به شهرت رسیدند.

در دوران پس از جنگ سرد، کتاب های فرانسیس فوکویاما (پایان تاریخ و آخرین انسان) و ساموئل هانتینگتون (برخورد تمدن ها) واکنش های بسیاری را در سراسر جهان برانگیختند که همچنان ادامه دارد.

۳) در ایران به دلیل وجود محدودیت های شدید در زمینه اندیشه، آینده پژوهی تنها در عرصه هایی خاص فرصتی نسبی برای پیشرفت دارد که برنامه ریزی اقتصادی یکی از مهم ترین آنها است. در این عرصه می توان به تحقیقات دکتر فیروز توفیق، در سال های پیش و پس از انقلاب اسلامی، اشاره کرد. از سوی دیگر شماری از کانون های قدرت در جمهوری اسلامی تلاش میکنند تا آنجا که ممکن است، به ابزار های آینده پژوهی مسلط شوند. دو گزارش تازه مرکز پژوهش های مجلس در این زمینه جلب توجه میکند : «روش های آینده پژوهی» (آذر ماه ۱۳۹۲) و «در آمدی بر آینده پژوهی و قانونگزاری» (اردیبهشت ۱۳۹۳). همچنین جمهوری اسلامی برنامه بیست ساله ای زیر عنوان «سند جامع چشم انداز» فراهم آورده و برای عملیاتی کردن هدف های آن، شماری «نقشه راه» و «اسناد راهبردی و توسعه ای» منتشر

او و یاران نزدیکش نمی بود، کار از دست میرفت. (۶) این جنبش ها عمدتا زیر سلطه «هژمونی فرهنگی» چپ ایران قرار داشتند که با جاذبه ای مقاومت ناپذیر، بر جریان های ناسیونالیستی و حتی مذهبی تاثیر گذاشتند، و مجموعه نیرومندی را در مقابله با نظام حاکم به وجود آوردند. طیف های گوناگون این مجموعه، به رغم شکاف ها و تنش هایی که میان آنها وجود داشت، در چند نکته مشترک بودند : نفی بنیادی هر تحولی که مبتکر آن تکنوکراسی رژیم سلطنتی بود، مخالفت سرسختانه با هر آنچه می توانست به یک نظام «سرمایه داری» شباهت داشته باشد، تنفر از غرب از جمله نظام سیاسی آن که از آن با تحقیر به نام «دموکراسی غربی» یاد می شد، دفاع غیر انتقادی و بی چون و چرا از جریان های فکری ضد غربی و نظام های در گیر با آمریکا و قدرت های اروپایی... انقلاب اسلامی به بخش بزرگی از خواست های جنبش های روشنفکری ایران در سال های پیش از انقلاب جامه عمل پوشانید. حتی تا امروز، شماری از کانون های قدرت در جمهوری اسلامی همچنان به گفتمان ضد غربی و ضد سرمایه داری دوران پیش از انقلاب وفادارند. چهره ای چون محمود احمدی نژاد، به برکت استفاده از همان گفتمان، هنوز در میان بقایای طیف های رادیکال جهان سومی در جهان محبوبیت فراوان دارد.

(۷) مثلا مراجعه کنید به نوشته مشترک ابوالفضل قدیانی و علیرضا رایجی :
<http://www.iran-emrooz.net/index.php/politic/>
/۷۶۹۶۳/more

کرده است. بسیاری از این «اسناد»، پیش از آنکه در بر دارنده برنامه های دراز مدت متکی بر بررسی های آینده پژوهانه باشند، به پلاتفرم های تبلیغاتی و مکتبی و وعده های دور و دراز سیاسی و اقتصادی شباهت دارند.

۴) در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی، زمانی که صنعت داده پردازی در آغاز راه خویش بود و تبدیل کامپیوتر های شخصی به یک کالای مصرفی انبوه و عادی هنوز به رویا شباهت داشت، بودند پژوهندگانی که به تحولات بزرگ ناشی از این انقلاب تاریخی پی برده بودند. همچنین می توان از نوشته ها و گزارش هایی یاد کرد که چند دهه پیش، در زمینه محیط زیست و اهمیت اوجگیرنده آن در زندگی انسان ها انتشار یافتند و با ناباوری بخش بسیار بزرگی از مسئولان سیاسی و افکار عمومی روبرو شدند. امروز می بینیم که بخش بزرگی از هشدار های آنها معتبر بوده و هست.

۵) در ماه مه سال ۱۹۶۸ میلادی، میلیون ها دانشجو و کارگر فرانسوی با شعار های انقلابی به خیابان ها ریختند و طی مدت چند هفته یکی از مهم ترین قدرت های جهان را فلج کردند. فرانسه، در آن دوران، در اوج شکوفایی اقتصادی بود و عملا در اشتغال کامل به سر می برد. رهبری سیاسی نیز با ژنرال شارل دوگل بود که مهم ترین شخصیت در تاریخ یکصد سال گذشته این کشور به شمار میرود و فرانسوی ها، بخش بزرگی از ثبات و اقتدار و پیشرفت کشورشان را به او مدیونند. زیر فشار انقلابیون ماه مه، ژنرال دوگل به بادن بادن آلمان پناه برد و اگر درایت

گذار به کدام سو؟ سناریوهای فرارو

سهراب رزاقی



مقدمه

جامعه ایرانی در شرایط دشوار و پرمخاطره ای قرار دارد. جامعه ایرانی از یکسو با بحران مشروعیت، بحران کارآمدی، بحران ایدئولوژیک، رهبری حکومت و چالش هایی همچون نهیلیسم اجتماعی، فساد گسترده، فقر و بیکاری، بحران زیست محیطی و کینه و نفرت انباشته شده و خشونت و... مواجه است، همچنین در جامعه ایرانی ما شاهد اعتراضات وسیع و گسترده نیروهای اجتماعی - سیاسی و تجمعات گسترده صنفی و روند رو به رشد جنبش تهیدستان هستیم. ناراضی‌های مردم از حکومت و عمیق شدن شکاف بین مردم و حکومت و حکومتگری بد، کشور را وارد بحران عمیق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کرده است.

جنبش تهیدستان، بسط بی اعتمادی سیاسی و اجتماعی و فرسایش سرمایه اجتماعی و واگرایی قومیتی و رشد نیروهای گریز از مرکز و ... می توان شش سناریوی محتمل را در دوره زمانی سه ساله تا سال ۱۴۰۰ در جامعه ایرانی ترسیم کرد.

برای ترسیم سناریوهای احتمالی علاوه بر توانایی و ناتوانی های نیروهای سیاسی اجتماعی و اپوزیسیون باید به متغیرهایی چون بحران

از سوی دیگر با اعلام خروج دولت امریکا از برجام و باز گرداندن تحریم های واشنگتن علیه ایران و شکل گیری مثلث ترامپ، نتانیاهو و بن سلمان، ایران و ایرانیان را با وضعیتی بسیار دشوار و شکننده ای قرار داده است. این وضعیت نشان می دهد که کشور ما آستان تغییرات، تغییراتی شگرف است. این شرایط خطیر ایجاب می کند که کلیه نیروهای دموکرات و ملی ایرانی با تکیه بر سرمایه ها و منابع داخلی برای ایجاد تغییرات اجتماعی - سیاسی کشور اقدام کنند و بجای دنبال روی از استراتژی دیگران، خود دارای استراتژی ای مشخص برای مدیریت تغییرات و مدیریت برای ایجاد تغییرات سیاسی و اجتماعی باشند تا بتوانند روند گذار و تغییرات به دموکراسی در جامعه ایرانی را تسهیل کنند.

سناریوهای محتمل جامعه ایرانی در چشم انداز نزدیک

با توجه به مقدمه فوق براساس میزان گستردگی و توانمندی نیروهای سیاسی اجتماعی دموکرات و اقتدارگرا، سکولار و اسلامگرا، آرایش نیروهای پیش برنده تغییرات، طبقه متوسط فرهنگی و ... و تضعیف کننده آن، نیروهای محافظه کار، نومانکلاتورها و ... و روندهای مسلط بر جامعه ایرانی همچون کلیبی مسلکی، بی حسی اجتماعی، شکل گیری و بسط

در این سناریو نیروهای اجتماعی سیاسی مستقل امکان چندانی برای بقا در جامعه ایرانی نخواهد داشت و هر صدای مخالف، سرکوب خواهد شد.

سناریوی سوم: رفرم اجتماعی سیاسی و اقتصادی

فرض اصلی سناریوی آن است که دولت برای پاسخگویی به اعتراضات اجتماعی و جلوگیری از عمیق شدن بحرانهای اجتماعی و اقتصادی با فشار نیروهای تحول خواه، اصلاح طلب و اعتدالی اقدام به رفرم اقتصادی و اجتماعی و سیاسی می کند و گشایش نسبی در فضای سیاسی و اجتماعی رخ می دهد و آزادی های سیاسی سیاسی تا حدودی گسترش می یابد و مشکلات اقتصادی و معیشتی مردم تا حدودی بهبود می یابد و در بلوک قدرت تغییراتی نسبی رخ می دهد و رویکرد عقلانی و آشتی ملی را در دستور کار قرار می دهد.

سناریوی چهارم: فروپاشی رژیم و بقدرت رسیدن نیروهای پوپولسیست و اقتدارگرا با حمایت و دخالت نیروهای خارجی

فرض اصلی این سناریو آن است که بحرانهای عمیق اقتصادی اجتماعی و ناتوانی حکومت در پاسخگویی مطالبات مردمی و زوال و فروپاشی اسطوره های قدرت و سرکوب حکومت و فشار های خارجی منجر به فروپاشی آن می گردد. اما بدلیل

اقتصادی و اجتماعی، توانایی و انسجام نیروهای سرکوب و طبقه نومانکلاتورها (طبقه جدید؛ نوکیسه ها)، مرگ آقای خامنه ای بعنوان رهبر جمهوری اسلامی و بحران جانشینی آن و تهدیدها و فشار نیروهای خارجی در جامعه ایرانی پرداخت.

سناریوی اول: تداوم وضعیت کنونی

فرض اصلی این سناریو آن است که بدلیل شکاف در بین قدرتهای خارجی و نحو مواجهه آمریکا با مساله ایران، فقدان اپوزیسیون قوی و قدرتمند، فراگیر شدن ناامیدی اجتماعی و ترس از سوریه ای شدن جامعه ایرانی، دولت اعتراضات اجتماعی تهیدستان و بحرانهای اجتماعی و اقتصادی و را کنترل و مدیریت خواهد کرد و وضعیت کنونی تداوم می یابد و تغییری در آرایش نیروها در کوتاه مدت حادث نخواهد شد.

سناریوی دوم: امنیتی شدن جامعه بدست گرفتن مراکز قدرت توسط نظامیان

فرض اصلی این سناریو آن است که با تشدید بحرانهای اجتماعی، اقتصادی و گسترش اعتراضات اجتماعی و... فضای کشور امنیتی شده و سپاه پاسداران تحت عنوان حفاظت از دستاورهای انقلاب و مقابله با تهدیدات خارجی با کودتای خزنده کنترل تمام مراکز قدرت را بدست می گیرد.

فقدان یک اپوزیسیون قوی و دموکرات، نیروهای اقتدارگرا و غیر دموکرات همچون رضا پهلوی و مجاهدین خلق با حمایت نیروهای خارجی، قدرت را بدست خواهند گرفت یا افراد پوپولیست نوظهور با شعارهای پوپولیستی بر موج اعتراضات مردمی سوار می شوند و قدرت را تصاحب می کنند و نیروهای ملی و دموکرات به حاشیه رانده می شود.

سناریوی پنجم: فرو پاشی و تجزیه ایران

فرض اصلی این سناریوی آن است که ناتوانی دولت در پاسخگویی مطالبات اجتماعی سیاسی و مدیریت بحرانهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی منجر به گسترش اعتراضات اجتماعی بویژه تهراندستان می شود که با دخالت قدرتهای خارجی منجر به فروپاشی جمهوری اسلامی می شود ولی بدلیل فقدان اپوزیسیون قوی و قدرتمند برای بدست گرفتن قدرت سیاسی و فعال بودن نیروهای گریز از مرکز و شکافهای قومی و مذهبی منجر به تجزیه ایران می شود. در این سناریو نیروهای اجتماعی سیاسی دموکرات و ملی در تحولات و دگرگونی های اجتماعی و سیاسی ایران چندان نقش تعیین کننده ای نخواهد داشت. چرا که با رادیکالیزه شدن جامعه و دخالت قدرت های خارجی تنها خشونت و سلاح هست که آزمون فیصله بخش در منازعات خواهد بود.

سناریوی ششم: فروپاشی رژیم و گذار به یک

نظام دموکراتیک

فرض اساسی این سناریو آن است که رژیم جمهوری اسلامی و نیروهای درون بلوک قدرت سیاسی قادر به پاسخگویی به مطالبات گروههای اجتماعی نیستند و در دراز مدت انسجام و توان و قدرت سرکوب حکومت فرو ریزد و ... و با اعتراضات و خیزش اجتماعی دچار فروپاشی شود و یا حکومت در برابر خیزش مردمی و اپوزیسیون قوی دموکرات عقب نشینی کند و تن به انتخابات و یا فراندوم بدهد. در چنین شرایطی با ائتلاف نیروهای دموکرات امکان شکل گیری یک نظام دموکراتیک در ایران وجود خواهد داشت.

چشم انداز

با توجه به وضعیت شرایط کنونی آرایش و توانمندی و ناتوانی نیروهای سیاسی و اجتماعی، میزان توانمندی و ناتوانی حکومت در مواجهه با بحرانها و خیزش گروهها و نیروهای اجتماعی و نیروهای خارجی، نیروهای پیش برنده تحولات و دگرگونی ها و کانونهای مقاومت در برابر تغییرات و روند های موجود در جامعه ایرانی در سالهای آینده می توان براساس شواهد چشم انداز کوتاه مدت و میان مدت و بلند مدت تحقق سناریوهای فوق را به شرح زیر پیش بینی کرد:

براساس میزان توانمندی نیروهای سیاسی اجتماعی دموکرات و اقتدارگرا،

سکولار و اسلامگرا، آرایش نیروهای پیش برنده تغییرات، طبقه متوسط فرهنگی و ... و تضعیف کننده آن، نیروهای محافظه کار، نومانکلاتورها و ... و روندهای مسلط بر جامعه ایرانی همچون کلبی مسلکی، بی حسی اجتماعی، شکل گیری و بسط جنبش تهراندستان، بسط بی اعتمادی سیاسی و اجتماعی و فرسایش سرمایه اجتماعی و واگرایی قومیتی و رشد نیروهای گریز از مرکز و ... می توان شش سناریوی محتمل را در دوره زمانی سه ساله تا سال ۱۴۰۰ در جامعه ایرانی ترسیم کرد.

چشم انداز کوتاه مدت

در چشم انداز نزدیک و کوتاه مدت بدلیل عدم انسجام اپوزیسیون، ناامیدی اجتماعی و توانایی حکومت برای مدیریت و سرکوب اعتراضات امکان تحقق سناریوی اول «تداوم وضعیت کنونی» محتمل تر است. در صورت شکست سناریوی اول بدلیل شکاف درون حکومت و گسترده شدن اعتراضات و ملحق شدن طبقه متوسط فرهنگی به جنبش تهراندستان و فشار های خارجی، احتمال تحقق سناریوی دوم بیشتر است چون در کوتاه مدت نظامیان قدرت و منابع سرکوب را در اختیار دارند و نشانه هایی از عدم انسجام و کاهش قدرت سرکوب در بین آنها مشاهده نمی شود.

چشم انداز میان مدت

در چشم انداز میان مدت با توجه به گسترده شدن اعتراضات اجتماعی و عدم توانایی رژیم برای پاسخگویی به نیازها و مطالبات اجتماعی، از بین رفتن انسجام و توان سرکوب رژیم و افزایش فشارهای خارجی و اثربخشی تحریمها بر اقتصاد ایران، امکان تحقق سناریو های سوم و چهارم بیشتر است.

تحقق هریک از این سناریو ها بستگی به میزان توانایی و پایگاه اجتماعی اپوزیسیون در بین مردم و ارتباط آنها با نیروهای خارجی دارد. اگر اپوزیسیون بتواند پایگاه اجتماعی خود را در بین مردم گسترش دهد و مطالبات آنها را نمایندگی کند و بخش بزرگی از صاحبان قدرت را همراه کند امکان تحقق سناریوی سوم بیشتر است. اما اگر اپوزیسیون دموکرات نتواند ابتکار عمل را بدست بگیرد گروه های اقتدار گرا و پوپولیست مانند مجاهدین خلق و رضا پهلوی تلاش می کنند با سوار شدن بر موج اعتراضات تهراندستان، با حمایت و دخالت نیروهای خارجی، رژیم را ساقط و قدرت را بدست گیرند.

چشم انداز بلند مدت

ترسیم چشم انداز بلند مدت به فاکتورهای متعددی بستگی دارد با توجه شرایط کنونی و شبج جنگ بر فراز جامعه ایرانی، فقیر شدن و تحلیل رفتن مکانیسم های دفاعی جامعه، افزایش تحریمها و فشار های خارجی، عمیق شدن شکافهای قومیتی و مذهبی، رشد نیروهای گریز از مرکز و رگه های خشونت احتمال تحقق سناریو پنجم وجود دارد. بنظر می رسد در شرایط کنونی و وضعیت آرایش نیروهای سیاسی - اجتماعی، با توجه به بضاعت و توانایی اپوزیسیون دموکرات و ملی امکان تحقق سناریوی ششم بسیار اندک است.

ادامه از صفحه ۳۱

و بی اصول.

تمامی افراد و نیروهایی که به یک «دموکراسی ملی» (به دو معنا؛ دموکراسی برای همه ایرانیان بدون هیچ گونه تفاوت و تبعیضی و دموکراسی درون جوش بدون اتکا و ابزار شدن برای مقاصد بیگانگان)، باور دارند باید لااقل یک صدای ملی را بلند کنند. صدایی که بگوید چه می خواهد و از چه طریق می خواهد.

صدایی که بگوید دنبال جدایی دین و دولت و حذف همه مقامات مادام العمر و غیرپاسخگو (اعم از ولایت و سلطنت و جمهوریت بی محتوا و ...) است؛ خواهان آزادی و عدالت و رفاه و امنیت و سربلندی ایران و ایرانیان است، دنبال رفع تبعیض در همه جا و از همه کس است، خواهان همزیستی مسالمت آمیز همه افکار و عقاید و اقوام و مذاهب و ... در داخل و صلح با منطقه و جهان است و ...

صدایی که بگوید تجربه تاریخی به او آموخته است که «روش» هم به همان اندازه «هدف» اهمیت و تاثیر دارد. صدایی که بگوید از طریق حداکثر مسالمت و عدم خشونت و به تدریج و با حداکثر فراگیری و هماهنگی اقشار وسیعتری از جامعه اهدافش را دنبال می کند؛ بدنال قطبی سازی های بحران ساز در میان مردم نیست، برایش استقلال، حفظ همبستگی اجتماعی و کیان ملی و میهنی و عدم تنش زایی داخلی میان اقشار مختلف مردم نیز ارزشهایی آرمانی هستند در سطح آزادی و عدالت و رفاه و ...، صدایی که می خواهد بگوید نمی خواهد ابزار و زردبان قدرت هیچ شخص و گرایش تمامیت خواهی باشد و مارگزیده ای است که از ریسمان سیاه و سفید جاه طلبان داخلی و سلطه جویان خارجی بیمناک و حساس است.

صدایی که مستقل از صدای ویرانگر و ایران بر باد ده حکومت تمامیت خواه باشد و کسانی که نمی خواهند از مبانی و موانع ساختاری آن فراروند و مستقل از اپوزیسیون ترامپستی که برای رسیدن به هدفش هر روش و ابزاری را ولو به قیمت له شدن مردم ایران زیر فشارهای گوناگون و ویران شدن و نابودی زیرساخت های اقتصادی و اجتماعی آن می پذیرد.

این صدای ملی می تواند طلیعه ای بر آرزوی دیرینه بزرگانی همچون دکتر محمد مصدق نماد بزرگ دموکراسی خواهی ملی در گذشته و آزادیخواهان توسعه گرای وطندوستی همچون مهندس سحابی در دهه های اخیر برای حرکت جبهه ای و همسوی همه نیروهای ایران خواه و دموکراسی طلب و ملی برای آزادی و عدالت و رفاه و سربلندی ایران و ایرانی باشد.

این صدا به دنبال «اصلاح جمهوریت و حذف ولایت» در یک فرایند ملی و تدریجی و با اتکاء به نیروی اجتماعی به عنوان مبانی اصلی و متحدان همسو (ولو ناپیگرو ضعیف)ش در میان ساختار قدرت به صورت شرط تسهیل گراست. تجربه گذار به دموکراسی با مدل های گوناگون به خصوص در مورد شوروی و بلوک شرق درس های گرانبهایی برای تحول خواهانی این چنین و صدای ملی ای که باید بلند کنند در خود دارد. این خود موضوع بسیار درس آموزی است که باید جداگانه بدان پرداخت.

جمهوری اسلامی استوار بر سر نیزه و فساد و دیگر هیچ

حسن شریعتمداری



جمهوری اسلامی، بیش از هر چیز با بحران ناهمزمانی روبروست. جامعه تا حدود زیادی، در سایه دسترسی به اطلاعات و اینترنت، به روز شده و پیوند خود را با این نظام ارتجاعی گسسته است. به این ترتیب، این نظام نه تنها با جهان پیرامون، بلکه با جامعه خود نیز دچار بحران عدم معاصرت تاریخی می‌باشد. جامعه و نظام در یک جغرافیا به سر می‌برند، ولی در یک دوران تاریخی مشترک نیستند.

بحرانی‌ترین گسل موجود در ایران، در حال حاضر، گسل بین حاکمیت و جامعه است. مردمان زیادی راه زندگانی خود را از نظام، در اغلب حوزه‌های فرهنگی و سیاسی جدا نموده اند و اشتراک کمی بین جامعه و حاکمیت به چشم می‌خورد. حاکمیت به علت این عدم تقارن تاریخی؛ هم در جهان و هم از سوی جامعه، منزوی گردیده است. معمولاً هنگامی که اقلیتی منزوی می‌شود، تحت فشار انزوا، به انسجام و اتحاد درونی‌اش افزوده می‌گردد. چنین انسجامی، دلایل مختلفی دارد. هم سرنوشتی و هم فرهنگی و باورها و ارزشهای مشترک، از مهم‌ترین دلایل انسجام گروه‌های منزوی می‌باشند.

اما فشار روزافزون جهانی و فاصله گرفتن بیشتر از جامعه، نه تنها به اتحاد درونی حاکمیت کمکی ننموده، بلکه با افزایش انزوای داخلی و بین‌المللی، شکاف جناح‌های حاکمیت افزون‌تر نیز گردیده است. شاید دلیل این پدیده جالب و عجیب، این باشد که باور و آرمان مشترکی دیگر بین بسیاری از کارورزان حاکمیت باقی نمانده است. رشته اتحاد بر مبنای ارزش‌ها و ایده الهی‌های مشترک مدت‌هاست که در بین آن‌ها از هم گسسته است. بیشتر آنان، به عدم حقانیت ادعاهای نخستین خود پی برده اند و مضر بودن و پس ماندگی و غیر عملی بودن توهمات ایدئولوژیک بنیان‌گذاران و رهبران جمهوری اسلامی را، که خود نیز عامل و طراح اجرای بخش‌هایی از آن بوده اند اکنون بزبان می‌آورند و به آن اذعان دارند. در چنین فضائی، هر کس به طریقی می‌کوشد تا حساب خود را از دیگران جدا کند، تا بلکه با آنان

خصوصیات، از نظر نظام در اولویت و برتری قرار داشته و منابع ملی بی‌دریغ در راه رفاه و جلب عواطف امثال او هزینه گردیده است. به عبارت دیگر این کتاب تئوری ولایت فقیه را که در نص صریح قانون اساسی ولایت بر امت است و نه رهبری ملت، ریشه اصلی بحران موجود در نظام سیاسی ایران و ناسازگاری آن با دولت - ملت مدرن و بستر دموکراسی می‌داند.

حال اگر به این بی‌اعتقادی و بی‌اعتمادی‌ها به جمهوری اسلامی و ارزش‌هایی که نظام به حفظ آن، عملاً فقط تظاهر مینماید، فساد سیستماتیک ناشی از تناقضات ساختاری این نظام و جنگ قدرت بین جناح‌ها و حاکمیت را اضافه کنیم، پاسخ سؤال خود را می‌یابیم که چرا این اقلیت منزوی و رو به زوال امکان انسجام و اتحاد درونی را ندارد.

از آن گذشته تضاد فرهنگی جمهوری اسلامی با جامعه، در درون خانواده‌های حاکمیت نیز به خوبی قابل مشاهده است. نسل جوان خانواده حکومتگران، راه پدران خود را، نا رفتنی و غیر عملی و محکوم به شکست می‌دانند و با آن تحانس و همدلی ندارند. بخش‌هایی از این نسل خود را به بی‌خیالی زده و از مواهب شغل پدران و رانت‌های آنان سود می‌جویند و مشغول افزودن به ثروت و تجمل‌آلوده انواع فساد های ناشی از آن می‌باشند. ولی بخش‌های دیگری نیز وجود دارند که نمی‌توانند خود را از این

این جدا کردن حساب‌ها را در همه سطوح می‌توان به آسانی ملاحظه نمود. از سیل اطلاعاتی که از دستگاه‌های امنیتی نظام به مطبوعات و سایتهای گوناگون سرازیر شده است، از رئیس جمهور سابق که عملاً با وجود گذشته مغشوش خود اکنون خودو اطرافیان و طرفدارانش به اپوزیسیون نظام بدل شده، از نمایندگان مجلسی که برگزیدگان نظارت استصوابی همین نظام، شجاعانه و بی‌محابا از تریبون مجلس استفاده کرده و حرفهای دل مردم را تا حدودی می‌زنند و به نظارت استصوابی نیز، اعتراض می‌کنند و از عواقب آن بیم و هراسی ندارند. از خویشان و نزدیکان اشخاص حساس نظام، که امروز خود را مخالف اصولی این نظام می‌دانند.

آیا واقعا شگفت‌آور نیست که مرکز مطالعات استراتژیک، که سال‌ها تحت نظر رئیس جمهور کنونی نظام، حسن روحانی بوده و اکنون نیز او تسلط خود را بر آن حفظ نموده است، در کتابی که اخیراً به طبع رسانیده، ویژه بحران نظام کنونی را، در تضاد بنیادینی که ایده تاسیسی آن داشت جستجو کند و بنویسد که جمهوری اسلامی در ذهن بنیان‌گذار و رهبران آن یک دولت - امت بوده است و نه دولت-ملت معمولی و به این دلیل یک شیعه غیرایرانی معتقد به نظام و رهبری در این چهل سال، به یک ایرانی غیر واجد این

آیا با کمبود منابع مالی، این وفاداری ها همچنان به قوت خود باقی خواهند ماند؟ تجربه تاریخی کشور ما می گوید که، این پاسخ به احتمال زیاد منفی است. یعنی در نهایت علی خواهد ماند و حوضش! در فقدان یک انسجام معنوی ناشی از عدم تقارن تاریخی، کمبود منابع مادی حاصل از نفت، زوال وحدت فرماندهی ولی فقیه، امکان حصول اجماع برای انجام

اراده او بر همه اجزای نظام جاری و ساری است؟ آیا او می تواند در بخش های مختلف نظام اتحاد و اجماع ایجاد کند؟ آیا راهکارهایی که او در پیش می نهد از آغاز تکیه اش بر مسند رهبری نظام، بر آنها تاکید دارد، امروزه نیز مورد پذیرش و قبول بازیگران عمده نظام است؟ بی تردید هنوز کاملاً نفوذ و سلطه سی ساله او بر دستگاه امنیتی و اطلاعاتی و قوه قضاییه تحت فرمانش

دغدغه ذهنی یعنی تضاد جامعه و وجدان خویش با راه پدران رهانیده و نگاه انتقادی جامعه را به درون منازل خود منتقل نسازند. در چنین جو ملامت آلود و انتقادآمیزی، که به درون خانواده های مسئولین نیز نفوذ نموده است، تنها راهی که برای حاکمان باقی می ماند، اغلب سعی در جدا کردن خویش از بقیه و یا تظاهر به چنین کاری است، تا از سرزنش زنان و فرزندان و خویشان خود، در امان بمانند. محیط هر روز بر آن ها تنگتر و تیر ملامت ها تیزتر می شود. هیچ چسب محکمی دیگر، جز منافع مادی برای همبستگی آنان باقی نمانده است. این است که تنها اجماعی که در بخش هایی از حاکمیت به آسانی بدست می آید، اجماع در غارت و چپاول ثروت ملی است. امروز شاید ملامت فساد، مهم ترین چسبی است که بخش های مختلف نظام را به هم متصل نگهداشته است.

فشار روزافزون جهانی و فاصله گرفتن بیشتر از جامعه، نه تنها به اتحاد درونی حاکمیت کمکی ننموده، بلکه با افزایش انزوای داخلی و بین المللی، شکاف جناحهای حاکمیت افزونتر نیز گردیده است. شاید دلیل این پدیده جالب و عجیب، این باشد که باور و آرمان مشترکی دیگر بین بسیاری از کاروران حاکمیت باقی نمانده است. در چنین فضائی، هر کس به طریقی میکوشد تا حساب خود را از دیگران جدا کند، تا بلکه با آنان هم سرنوشت نشود. به ویژه که آنان در پیش روی خود نمونه هایی را می بینند، که پس از پیوستن به مردم، به آسانی از سوی مردم پذیرفته شده اند.

هر کاری، اعم از اعمال اقتدار برای سرکوب خونین و یا اصلاحات بنیادی و حتی سازش و رویارویی با آمریکا، بسیار دشوار و حتی غیر ممکن بنظر میرسد. رهبر جمهوری اسلامی، هم اکنون نیز، حتی اگر مهم ترین بازیگر صحنه سیاسی جمهوری اسلامی تلقی شود، به یقین تنها بازیگر این زمین نیست. بخش هایی از نظام، با افزایش بحران های داخلی و بین المللی، گویا دیگر عمود خیمه نظام را نه تنها عامل وحدت و استمرار آن نمی دانند که از او به عنوان مهم ترین عامل انسداد سیاسی و اقتصادی یاد کرده و بیشتر عامل اختلاف و عنصری غیر منعطف و لجباز به شمار می آورند، که حیات نظام را بخطر افکنده است.

فضای حاکم بر کلیت جمهوری اسلامی، این روزها بسیار شکننده است. با آغاز دوره پسا تحریم، این فضا شکننده تر نیز خواهد شد. هم اکنون بیش از هفتاد درصد نمایندگان مجلس، تمایل خود را در مورد مذاکره با آمریکا کتمان نمی کنند. سی درصد مخالف نیز، که اکثراً سابقه سپاهی دارند، مخالفتشان بیشتر نمایانگر مخالفت رهبران سپاه است تا خودشان. این مخالفت ها نیز تا حدود زیادی تبلیغاتی و صوری و برای حفظ منافع و موقعیت سپاه در مذاکرات احتمالی آینده با آمریکا است تا اطاعت از فرامین رهبری.

جامعه در فضای پسا فرجام

بسیاری از هواداران نظام و عمدتاً اصلاح طلبان و پاره ای از تحول خواهان، امید خود را به اتفاقاتی بسته اند، که هر چند احتمال وقوع آن ها صفر نیست ولی نفس دل بستگی به اتفاقاتی که، به احتمال قوی ممکنست یا واقع نشوند و یا در صورت وقوع نیز، باعث نجات نظام نگردند، نشان از عمق سرگشتگی و نگرانی و دلواپسی امثال آنان دارد.

در سطح بین المللی استیضاح ترامپ و عزل او از ریاست جمهوری آمریکا به وسیله مجالس قانون گذاری آمریکا و یا عدم انتخاب مجدد او برای دوره دوم ریاست جمهوری و یا امکان عدم همراهی اروپا و چین و هند و روسیه با آمریکا در اعمال تحریم ها، مایه دل خوشی و تسکین نگرانی آنان و خوراک تبلیغاتی این گروه ها می باشد. آنان در سطح داخلی مملکت سیاست قدیمی امتداد ترس به معنای ایجاد ترس از دشمن و سوریه ای شدن ایران در صورت سقوط جمهوری اسلامی، خطر تحزیه ایران و ایجاد آشوب و ناامنی محور اصلی

و بخش هایی از بسیج و سپاه و کاروران نظام و حزب الهی های نظام، که بشدت دچار ریزش و کاهش شده اند، از بین نرفته است. بخصوص قدرت توطئه و تخریب او به میزان قابل توجهی باقی است و هنوز در مقایسه با دیگر بازیگران نظام چهره برتر خود را حفظ نموده است. ولی تسلط او بر نهادها و ساختارهای گوناگون و پیچیده شکل گرفته، بخصوص باندهای اقتصادی و مافیایی تومند، بسیار کم رنگ است.

آن ها اوامر و فرامین او را، رندانه دور می زنند و از آن چیز دیگری، در جهت تأمین منافع خود می سازند. بخش های گوناگون سپاه نیز، اگر نتوانند راهکارها و خواسته های خود را بر او تحمیل کنند، علاقه واقعی نیز، به پیروی از منویات او ندارند و اگر تظاهر به اطاعت از اوامرش مینمایند، بیشتر برای حفظ ظاهر است. در همه بخش های سپاه، با وجود اختلافات گوناگون، این اجماع کلی وجود دارد که، دوران حکومت روحانیت بر سپاه و کشور به سر آمده و اگر آینده ای در کار باشد، این بار نوبت سپاه است که روحانیت را تحت نفوذ و فرمان خود داشته باشد.

شکاف در نیروهای امنیتی بسیار آشکارتر است. وزارت اطلاعات و اطلاعات سپاه و قوه قضاییه کاملاً در رقابت با یکدیگرند. پشت رقابت بین این نهادها بیشتر سپاه در مقابل دولت و یا بعبارت دقیق تر بخش انتصابی در مقابل قوه مجریه و رئیس جمهور انتصابی است و خامنه ای نفوذ لازم را، بر این دو نهاد مهم و عمده اطلاعاتی کشور ندارد.

روحانیت قم و مشهد و نجف نیز، رفتاری کجدار و مریز با نظام و رهبری آن دارند. آنان از سوئی نگران آینده پس از جمهوری اسلامی می باشند و از سوی دیگر امتیازات کنونی را می خواهند تا آنجا که ممکن است حفظ نموده و حتی با استفاده از ضعف حاکمیت و احتیاج رهبر به آنان افزایش دهند. نگاه آنان نیز به آقای خامنه ای و بیت رهبری نهایتاً نگاهی ابزاری و سودگراانه است. خاندان های حکومتگر ایران نیز، مانند خاندان لاریجانی بیشتر به فکر آینده خود هستند تا اطاعت از رهبری. آن ها در صورت بقای نظام ب فکر تصاحب کل حاکمیت و تضمین آینده خاندان خود میباشند، تا اطاعت از رهبری. آنچه که فعلاً رهبری در اختیار دارد، ائمه مساجد و نماز جمعه و مداحان و مبلغین مذهبی و بخش های مهمی از بسیج است.

اثر تحریم های اساسی، که در ماه نوامبر آغاز می شوند، تنها بر روی زندگانی مردم نیست. بلکه با کمبود منابع مالی، این چسب غارت و فساد نیز، که بخش های گوناگون نظام را به هم چسبانده، بتدریج و می رود و اثرش روزبه روز کمتر می شود. محدودیت منابع، رقابت درونی باندهای مافیایی قدرت را در دسترسی بیشتر به منابع محدود مالی، افزونتر خواهد نمود و اختلافات سیاسی و جناحی بیشتر تشدید خواهند شد و شاید آن را به مرحله حذف یکدیگر نیز برساند.

از آنجا که سرنوشت این نظام، نهایتاً اگر با دخالت خارجی و جنگ تعیین نشود، که احتمال آن بسیار کم است بوسیله ملت تعیین خواهد شد و از جمله در گروی اراده کلیت نظام، برای بقا و امکان حفظ وحدت نیروهای سرکوب است؛ بنابراین، بهتر است در این مقاله، به این دو موضوع بیشتر بپردازیم.

هم اراده برای بقا و هم حفظ وحدت نیروهای سرکوب، استوار و منوط به ادامه و استمرار وحدت فرماندهی و اقتدار انحصاری رهبر جمهوری اسلامی بر کلیت نظام و نیروهای نظامی و امنیتی و انتظامی آن است. آیا امروز در آستانه ورود به فضای پسا تحریم، آقای خامنه ای مرکز و مرجع همه اتفاقات سیاسی و تحولات تعیین کننده و معنی دار درون نظام است و

اثر تحریم های اساسی، که در ماه نوامبر آغاز میشوند، تنها بر روی زندگانی مردم نیست. بلکه با کمبود منابع مالی، این چسب غارت و فساد نیز که بخش های گوناگون نظام را به هم چسبانده، بتدریج و می رود. محدودیت منابع، رقابت درونی باندهای مافیایی قدرت، در دسترسی بیشتر به منابع محدود مالی را افزونتر خواهد نمود و اختلافات سیاسی و جناحی بیشتر تشدید خواهند شد و شاید آن را به مرحله حذف یکدیگر نیز برساند.

پارهای از اصلاح طلبان و تحول خواهان سنت سازگاری جامعه ایرانی را، به شکل غلوآمیزی، بزرگ جلوه میدهند و گذار از این نظام تا دندان مسلح و آماده سرکوب را، آرزو پنداری جلوه می دهند. ولی این خصوصیت به خصوص از انقلاب مشروطه به این سو، به هیچ وجه شاخص اصلی جامعه ما نیست. علاوه بر جنبش مشروطه و قیام بیست و هشت مرداد و سی تیر و انقلاب سال ۵۷، نمونه های بسیار دیگری از مبارزات صحیح و یا غلط مردم و جامعه ایران، بانظامهای سیاسی و استبداد حاکم وجود دارد. از سوی دیگر، اگر مردم ایران، به نسبت همسایگان دیگر خاورمیانه ای خود، مسالمت جو و مسئولیت پذیرند و بی گذار به آب نمیزند، در مقابل در ایران نیز نیروهای نظامی و دستگاه سرکوب هم، برای سرکوب خونین و وسیع کمتر دیده شده که آمادگی و اطاعت پذیری صرف داشته باشند.

مردم به وسیله سپاه برحذر دارد. سپاهیان هنوز به مرحله جدی و عملی تصاحب قدرت دولتی پا نگذاشته اند، ولی هم‌اکنون نیز یکپارچه نیستند و تصاحب قدرت سیاسی، تنش بین جناح‌های گوناگون آنان را پیش تر نیز خواهد نمود. بخش مهمی از آنان به خصوص سرداران باسابقه سپاه، امروز سرمایه‌داران و بانکداران ثروتمندی هستند و نمی خواهند آینده خود را با آینده بازندگان سیاسی پیوند بزنند. آنها به موقع راه خود را از طرفداران روسیه و دیگران جدا خواهند نمود. در بخش های دیگر سپاه بر سر آینده دخالت‌های منطقه ای و راه و روش برخورد و یا کنار آمدن با آمریکا و سیاست سپاه نسبت به رهبری نظام و یا دولت و حتی روحانیت، هم‌اکنون نیز، اختلافات جدی وجود دارد. آنچه تاکنون مشاهده میشود، هیچ بخش از سپاه آماده نیست تا به درگیری مستقیم و خونین با مردم وادار شود. سپاه از درون طبقات زیرین اجتماع برآمده و نمی‌تواند در برابر آنان بایستد و در عین حال یگانگی

چنین خصوصیتی در جامعه ایران، به هیچ وجه خصوصیتی یکسره منفی نیست. جامعه به علت تجربه تاریخی در همزیستی با استبداد، آموخته تا قبل از اقدام به فروپاشی نظام حاکم، فرصت کافی به آن بدهد و همه گزینه‌ها را بیازماید. ولی این خصوصیت به خصوص از انقلاب مشروطه به این سو، به هیچ وجه شاخص اصلی جامعه ما نیست. علاوه بر جنبش مشروطه و قیام بیست و هشت مرداد و سی تیر و انقلاب سال ۵۷، نمونه‌های بسیار دیگری از مبارزات صحیح و یا غلط مردم و جامعه ایران، بانظامهای سیاسی و استبداد حاکم وجود دارد، که آشنایی عمومی با آن‌ها ما را از یادآوری مجدد بی‌نیاز می‌کند. از سوی دیگر، اگر مردم ایران، به نسبت همسایگان دیگر خاورمیانه ای خود، مسالمت جو و مسئولیت پذیرند و بی گذار به آب نمیزند، در مقابل در ایران نیز نیروهای نظامی و دستگاه سرکوب هم، برای سرکوب

تزریق یاس و بدبینی آنان به جامعه و به خصوص اقشار میانی آن است.

همچنین نقشه بخشی از نیروهای امنیتی نیز، چشم پوشی و تساهل نسبت به تداوم تدریجی و پراکنده اعتراضات و مطالبات و کوشش در عدم گسترش و بهم وصل شدن جنبش‌های اجتماعی است. به این امید که مردم، به تدریج به این امر نیز، به مثابه یک پدیده روزمره و عادی خو گرفته و حساسیت و توجه خود را نسبت به آن، از دست بدهند. اما در حقیقت معنای همه این قبیل گمانه زنی‌ها و کارها این است که همه بخش‌های نظام، ریزش شدید پایگاه اجتماعی خود را به رسمیت شناخته و مانند هر شخص در حال سقوطی، به دنبال هر خس و خاشاک برای آویزان شدن و نجات خود می‌باشند. پاره‌ای از اصلاح‌طلبان و تحول خواهان نیز، در لباس دیگری همین ایده را تبلیغ کرده و سنت سازگاری و بی عملی و تحمل بالای جامعه ایرانی را، به شکل غلوآمیزی، بزرگ جلوه می‌دهند و گذار از این نظام تا دندان مسلح و آماده سر کوب را، آرزو پنداری جلوه داده و غیر محتمل می‌دانند.

روحانیت قم و مشهد و نجف نیز، رفتاری کج دار و مریز با نظام و رهبری آن دارند. آنان از سوئی نگران آینده پس از ج.ا می‌باشند و از سوی دیگر امتیازات کنونی را می‌خواهند تا آنجا که ممکن است حفظ نمایند. نگاه آنان نیز به بیت رهبری نهایتاً نگاهی ابزاری و سوداگرانه است. آنچه که فعلاً رهبری در اختیار دارد، ائمه مساجد و نماز جمعه و مداحان و مبلغین مذهبی و بخش‌های مهمی از بسیج است. آیا با کمبود منابع مالی، این وفاداری‌ها همچنان به قوت خود باقی خواهند ماند؟ تجربه تاریخی کشور ما می‌گوید که، این پاسخ به احتمال زیاد منفی است. یعنی در نهایت علی خواهد ماند و حوضش!

روحانیت قم و مشهد و نجف نیز، رفتاری کج دار و مریز با نظام و رهبری آن دارند. آنان از سوئی نگران آینده پس از ج.ا می‌باشند و از سوی دیگر امتیازات کنونی را می‌خواهند تا آنجا که ممکن است حفظ نمایند. نگاه آنان نیز به بیت رهبری نهایتاً نگاهی ابزاری و سوداگرانه است. آنچه که فعلاً رهبری در اختیار دارد، ائمه مساجد و نماز جمعه و مداحان و مبلغین مذهبی و بخش‌های مهمی از بسیج است. آیا با کمبود منابع مالی، این وفاداری‌ها همچنان به قوت خود باقی خواهند ماند؟ تجربه تاریخی کشور ما می‌گوید که، این پاسخ به احتمال زیاد منفی است. یعنی در نهایت علی خواهد ماند و حوضش!

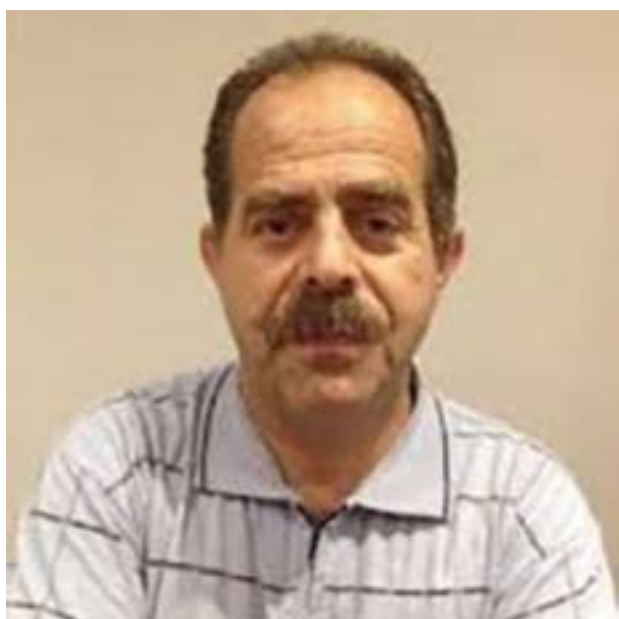
صفوف خود را حفظ نماید.

زیرا در چنین صورت احتمال پیوستن گروه‌های بسیاری از آنان بخصوص بدنه آنان به مردم وجود دارد. با توجه به آنچه که گذشت فروپاشی ذهنی این نظام در وجدان سیاسی جامعه، مدت‌هاست آغاز گردیده است. در حقیقت امروز دیگر، عملاً حکومت و حاکمیتی وجود ندارد تا عنوان پرمطراق نظام را به یدک کشد. آنچه هست بیشتر بی‌نظمی و هرج و مرج و چپاول و غارت است و نه نظم و انتظام و نظام

خونین و وسیع کمتر دیده شده که آمادگی و اطاعت پذیری صرف داشته باشند. سران نظام جمهوری اسلامی، بیش از هر کس دیگری، این خصوصیت نیروهای نظامی و انتظامی خود را می‌شناسند. آنان می‌دانند که در صورت قرار دادن نیروهای مسلح رودرروی مردم، خطر پیوستن آنان به مردم و چند پاره شدن و اختلاف در بین فرماندهان و بخصوص ترمز در بدنه سپاه بسیار است. این ریسک باندازه کافی جدی و بزرگ است، تا همواره آنها را از اقدام به سرکوب خونین

فرصت تاریخی ایرانیان برای تحول بنیادین با شکست ائتلاف روحانیان و نظامیان

رضا شیرازی



حاکم در ایران، مسئله ای به غایت مهم و تعیین کننده در فروپاشی نهاد روحانیت شیعه در جامعه ما محسوب می شود. در اصل باید بتوان به این مسئله پاسخی صحیح داد که:

نتایج و دلایل پیوند نهاد روحانیت حاکم با نظامیان چیست؟

تکوین و استمرار پیوند روحانیت با نظامیان، سرفصلی تعیین کننده در اضمحلال نهاد روحانیت شیعه

در ایران به شمار می آید. با آغاز جمهوری اسلامی نهاد روحانیت شیعه در ایران فاز و مرحله ای شد که برای حفظ اقتدار خویش چاره ای جز تکیه به نظامیان نداشت. همین پیوند، سرآغاز اضمحلال نهاد روحانیت در ایران به شمار می آید. زیرا در پیوند روحانیت با نظامیان، مافیای قدرت و ثروت بوجود آمد و زر و زور تزویر در قامت جمهوری اسلامی، حیات ملت ما را سپاه و دهشتناک ترین استبداد را بوجود آورد.

پیوند نهاد روحانیت با نظامیان نشان از تغییر اساسی در پایگاه اجتماعی روحانیت حاکم میدهد. در اصل چنین پیوندی باعث شد اصلی ترین پایگاه نهاد روحانیت را، بخشی از بدنه اجتماعی نهادهای امنیتی و سپاهی تشکیل دهند.

تغییر پایگاه اجتماعی روحانیت از بازار به سمت و سوی نظامیان، تحولی ساختاری در نهاد روحانیت بوجود آورده است. طوری که همه سیاست های کلان جمهوری اسلامی در جهت خواسته ها و منافع نظامیان در ایران است، زیرا نبض بخش عمده اقتصاد رانتی نفتی را نظامیان در دست دارند. تحکیم پیوند فوق در چند دهه باعث شد که نهاد روحانیت نه صرفاً نماینده بخشی از قشر حاکم بلکه به قشر غالب حاکم در ایران مبدل شود و برای حفظ این غالبیت به نظامیان احتیاج داشت. البته نباید از یاد برد که در گذشته روحانیت از

یکم □ آیا شکست تاریخی و در نهایت اضمحلال نهاد روحانیت در راه است یا خیر؟

براستی زمین گیر شدن فقه سیاسی، بن بست چندجانبه اندیشه فقهاتی، نابود شدن اتوریته معنوی روحانیت شیعه در ایران به دلیل سهیم شدن در مافیای قدرت و ثروت و شاید مهمتر از همه موارد فوق، آشکار شدن ماهیت ضدانسانی و ضدبشری سیاست های جمهوری اسلامی در عرصه های اجتماعی فرهنگی و اقتصادی و تحمیل احکام فقهی به جامعه، نهاد روحانیت را در ایران به لبه پرتگاه کشیده است؟ آیا هم اینک جامعه ایران می تواند از این فرصت تاریخی نهایت بهره برداری را کند؟ آیا با نابود شدن هر دو نهاد ریشه دار سلطنت و روحانیت در کمتر از پنج دهه، سپهر عمومی بعنوان محور اصلی تغییرات در ایران امروز، خواهد توانست، تحولات بنیادین را نمایندگی کند؟

براستی فرهنگ عمومی، اجتماعی و سیاسی ایران زمین در حال حاضر، ظرفیت و امکانات تحقق نظامی دموکراتیک و مشارکتی را دارد؟

پاسخ به این پرسش ها بیش از جنبه نظری و تئوریک، به روند مناسبات اجتماعی ایران پیوند دارد. بنابر این درک همه جانبه روند فوق به ما یاری خواهد کرد که بتوانیم نقش نیروهای اجتماعی بالنده و سطوح رشد آگاهی و خودآگاهی در جامعه را بهتر بفهمیم. درک و فهم روند فوق به شناخت ما از نیروهای بازدارنده مرتبط است. برای گذر از نظام استبداد مذهبی به نظامی دموکراتیک و مشارکتی، نه تنها تضعیف همه جانبه نهاد روحانیت لازم و حتی ست بلکه محکم و غرس شدن همه جانبه سپهر عمومی در غالب انجمن ها و تشکلات و نهادهای مستقل مردمی سراسری، بعلاوه گسترش جنبش زنان، معلمان، کارگران، کشاورزان و همبستگی اقشار طبقه میانی جامعه با فرودستان، ضروری و تضمین کننده تحولات بنیادین در ایران است.

دوم □ اضمحلال نهاد روحانیت، بخشی از رهایی جامعه ایران از تبعیض و ستم تحول در پایگاه اجتماعی و اقتصادی روحانیت

بازار ارتزاق می کرد اما سالهاست که همه منابع کشور تحت سیطره روحانیت تبهکار و فاسد است.

محور و اساس پیوند نهاد روحانیت با نظامیان با قدرت و ثروت عجین شده است. نفی مافیای قدرت و ثروت در ایران یعنی نفی روحانیت و سپاه. به نظر میرسد که اصلی ترین چالش جامعه ایران با روحانیت حاکم و سپاه است. طوری که تجلی کامل این تضاد و جدال را ما در خیزش دی و مردادماه شاهد بودیم.

غالب مفاد و عناصر تصمیم ساز جمهوری اسلامی در نهادهای سیاسی، مراکز قدرت، نهادهای فرهنگی و رسانه ای، برآمده از نهادهای نظامی و امنیتی هستند. به همین دلیل اصلاح ساختار جمهوری اسلامی ناممکن است. چون نهاد روحانیت و سپاه اصلاح را بر نمی تابند. به دلیل اینکه منافع شان به خطر می افتد.

نهاد روحانیت برای مهار و هدایت و کنترل بحرانهای اساسی جمهوری اسلامی، به نیروی نظامی تکیه کرده و می کند. به همین دلیل، سیطره نگاه امنیتی و بالطبع گسترش روز افزون سرکوب های اجتماعی و سیاسی، بطور مستقیم تحت اختیار نظامیان قرار گرفته است. لذا شهروندان آگاه ایران به خوبی می دانند که سپاه در تمامی حوزه های سیاسی و فرهنگی و اقتصادی همچون اختاپوسی هزار پا، رشد و توسعه یافته و دولت در سایه را بوجود آورده است تا جایی که همه سیاست

به این صورت بیان کرد که: مگر ارزش‌های انسانی اجتماعی در ایران زمین از ریشه و اساسی برخوردار است که بتواند این هجوم خانمان برانداز را کنار زده و چشم‌اندازی از راستی و حقیقت و دنیای بهتر را برای همه شهروندان به ارمغان آورد؟

در این جا مجال نیست که به تفصیل توضیح داده شود که، رقیب و دشمن ذاتی نهاد روحانیت و اندیشه فقهاتی، تفسیری باطنی و انسانی از دین است. این نگاه یکی از مبانی ریشه‌ای و بنیادینی است که ارزش‌های انسانی امروزه می‌تواند در ایران از آن الهام گرفته و بعنوان پشتوانه فرهنگی و تاریخی برای فردای بهتر قرار دهد.

پشتوانه‌ای که آبخشور آن، آثار جاودان شعر و ادب فارسی است، که با روح و ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه ملت ایران عجین است. چنین تبار و ریشه‌ای می‌تواند اشاعه‌دهنده ارزش‌های اصیل انسانی باشد. به علاوه، به خوانش کشاندن همین تبار براساس اصل کرامت انسان و آزادی او، بی هیچ قیدو شرطی، اصالت ذاتی او را در جامعه‌ای که انسان و ارزش‌های ذاتی او به هیچ گرفته شده است، جای پای اصیل خود را باز خواهد یافت، و چه بسا باید در عصر حاضر از ارزش‌های اجتماعی جهان‌شمولی همچون عدالت هم الهام گرفت، تا بتوان در غرس و محکم شدن سپهر عمومی، بر اساس ارزش‌های انسانی - اجتماعی، بعنوان تنها مسیر و بدیل ممکن، بهره‌برداری بهینه کرد.

راز موفقیت جامعه ایران این خواهد بود که از یکسو به ریشه‌دارترین جریان‌های تاریخی که در تاریخش آثار جاودانی آفریده است، تکیه کند تا شاید با خوانشی انسانی از آن مضمون و مایه ای سازد برای زندگی مدرن امروز. تا بتواند نگاه و دید تبعیض‌آمیز به انسان‌ها را در جامعه، که به فرق گوناگون گرایش دارند، از میان بردارد. شاید این شعر شاعر شیراز نمادی از این رویکرد باشد:

و بالطبع حقوق بشر و حق و حقوق شهروندی نه تنها هیچ تناسبی با آن ندارد، بلکه در چهارچوب اندیشه فقهاتی، ناپدید کردن کرامت انسان و آزادی و حق انتخاب و ارزش‌های ذاتی او، از جمله‌ی واجبات است. سنگ شدگی و جمود اندیشه و نگاه فقهاتی به دلیل تفسیر شرعی و ظاهری از دین است، طوری که، شرع را در مقابل عرف، مذهب را در مقابل خرد، خشونت را در برابر تسامح، انحصار را در مقابل کثرت و خرافه و جهل را در برابر علم قرار می‌دهد.

اوج انحطاط روحانیت رویارویی با احاد ملت است، و برای این مقابله و رویارویی است که، خشونت دولتی را رواج می‌دهد. اقشار و طبقات گوناگون جامعه ایران هم در مقابل این هجوم مغول‌وار، ایستادگی و مقاومت مدنی و معترضان را روز به روز گسترش می‌دهند. در این جدال سرنوشت‌ساز، روحانیت که به انحطاط و آخر خط رسیده و نابود خواهد شد. چون، اصالت از آن جنبش اجتماعی - اعتراضی و مطالبات ملت ایران است.

پنجم - در روند اضمحلال و انحلال نهاد روحانیت، کدامین بدیل رهائی‌بخش است؟

سپهر عمومی، که براساس نیاز امروز جامعه شکل و قوام یافته، تا امکان توسعه نهادهای مردم‌نهاد را به برگ و بار نشانند، تنها بدیل رهائی‌بخش جامعه ایران است. به نظر می‌رسد که صرفاً در پرتو سپهر عمومی است که ارزش‌های انسانی - اجتماعی توسعه و گسترش خواهد یافت، تا نظام تبعیض و ستمی که روحانیت تبهکار و مزور و فاسد، بیش از چند دهه در تمامی سطوح در پی اشاعه آن بود، از میان برود، و جامعه ایران به بخشی از مطالبات عمده خود نائل شود. به این معنا که، امکان تحقق نظامی دموکراتیک و غیردینی ممکن و میسر گردد. حال ایده‌ها و نقشه‌های راه و سازمان‌های مردمی و مستقل هر یک به فراخور عمق و گستردگی‌شان می‌توانند سپهر عمومی

های کلان جمهوری اسلامی را تعیین میکند. اضمحلال کامل روحانیت حاکم و از بین رفتن نظام سرکوب و تبعیض به معنی نابودی نهادهای نظامی امنیتی جمهوری اسلامی هم هست. در حال حاضر نظامیان برای نجات خویش و روحانیت حاکم، تقلا می‌کنند که به هر صورت ممکن جنبش اجتماعی - اعتراضی و نهادهای مستقل مدنی را نابود کنند تا شاید بتوانند بحران گستر اجتماعی و اقتصادی را مهار نمایند. در حالی که پیشروی جنبش اجتماعی - اعتراضی و تحکیم نهادهای مستقل مدنی بطور آرام ادامه یافته و نشان از تحول طبلی عمیق در جامعه میدهد، که در چنین بستر و زمینه‌ای است که شکاف حاکمیت با ملت روز بروز همه جانبه تر و زمینه ساز خیزش همگانی را فراهم می‌کند تا اینکه جمهوری اسلامی سرنگون و روند اضمحلال روحانیت حتمی گردد.

سوم - آیا اضمحلال نهاد روحانیت به دلیل بن بست تاریخی و انحطاط آن نیست؟

وقایع جاری در ایران که ناشی از ستم، سرکوب، و تبعیض است را، وقتی تا مغز استخوان‌مان احساس کنیم، فوراً با این پرسش روبرو می‌شویم که: برآستی آیا این همه ظلم و ستم روحانیت حاکم به علت «بن‌بست تاریخی» و انحطاط و آخرین نفس‌هایش قبل از اضمحلال نیست؟

بن‌بست علاج‌ناپذیر نهاد روحانیت نشان از انحطاط آن است. در اصل انحطاط روحانیت در اوج اقتدارش سربرآورد. ثمره و نتیجه این انحطاط، که مروج سرکوب و خشونت دولتی است را، به راحتی می‌توان در انسداد سیاسی - فرهنگی و اوضاع نابسامان اقتصادی درک کرد و فهمید. از سوی دیگر، انحطاط نهاد روحانیت در اوج اقتدار او در خارج از مرزهای ایران هم نمادی دیگر از افول و اضمحلال آن به شمار می‌آید.

به نظر می‌رسد که انحطاط سرپای نهاد روحانیت را فراگرفته است. بررسی و کالبدشکافی ریشه‌ها و زمینه‌های تاریخی و اجتماعی و فکری چنین انحطاطی، کار پژوهش‌گران مستقل و متفکرین نقاد است. با این وصف، وجدان آگاه جامعه ایران، به دنبال طرد و نفی روحانیت است. امری که به روشنی در اعتراضات دی و مردادماه شاهد آن بودیم.

نهاد روحانیت دیگر راه برون‌رفتی از «انحطاط و اضمحلال» ندارد. زیرا، روند فراز و فرود جمهوری اسلامی نشان داد که، نهاد روحانیت و اندیشه فقهاتی، متعلق به «دوران ارباب - رعیتی» است، و ممکن نیست بتواند با روند رو به رشد فرهنگ سیاسی و اجتماعی خود را منطبق و به همین دلیل محکوم به زوال و نابودی است. در اصل نهاد فوق هم اینک یکی از موانع اصلی تطور و تکامل جامعه ایران است. وجدان آگاه جامعه به درستی به این مهم پی برده است، و با «نمدمال» کردن روحانیت حاکم او را مضمحل خواهد کرد.

چهارم □ اصلی‌ترین دلائل انحطاط روحانیت

نهاد روحانیت از اندیشه فقهاتی تغذیه می‌کند. همان اندیشه و احکامی که به راحتی صدور حکم نابودی انسان‌ها را می‌دهد. همان طور که طی چند دهه اخیر جامعه ما تجربه کرده است، سلطه متولیان رسمی دین، در تمامی شئون زندگی، و مناسبات اجتماعی و فرهنگی جز بحران و هزینه‌های گزاف امر دیگری به بار نیاورده است.

اندیشه فقهاتی استوار به تفسیر شرعی و ظاهری از دین است. به همین دلیل انسان و ارزش‌های انسانی

رقیب و دشمن ذاتی نهاد روحانیت و اندیشه فقهاتی، تفسیری باطنی و

انسانی از دین است. این نگاه یکی از مبانی ریشه‌ای و بنیادینی است که ارزش‌های انسانی امروزه می‌تواند در ایران از آن الهام گرفته و بعنوان پشتوانه فرهنگی و تاریخی برای فردای بهتر قرار دهد. پشتوانه‌ای که آبخشور آن، آثار جاودان شعر و ادب فارسی است، که با روح و ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه ملت ایران عجین است.

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

و از سویی دیگر، با الهام از ارزش‌های جهان‌شمول عصر حاضر، همچون حقوق بشر و حق و حقوق شهروندی و تقسیم عادلانه ثروت و تکیه به نظامی مشارکتی، همه‌ی احاد ملت را فراخواند که دوباره ایرانی بیافرینند که در آن از تبعیض و ستم خبری نباشد. این مهم ممکن نیست مگر این که، همه‌ی ما بتوانیم بی‌دریغ در گسترش جنبش اجتماعی - اعتراضی گام برداریم، تا در پرتو همه‌ی کوشش‌ها و تلاش‌ها، یک رهبری جمعی برای هدایت مبارزات ملت زحمتکش ایران فراهم گردد.

را تقویت کنند، و معیار امروز و فردای پیشرفت و سعادت جامعه‌ی ما، به جان گرفتن هرچه بیشتر و همه‌جانبه‌تر سپهر عمومی متکی است، و این امر تاریخ فردای ایران را تشکیل می‌دهد.

همه ما بیش و کم می‌دانیم که، شکست و بن‌بست همه‌جانبه دین دولتی، متولیان رسمی آن را در سرایشی اضمحلال قرار داده است. زیرا وجدان آگاه جامعه و مردم زحمتکش به خوبی می‌فهمند که روحانیت حاکم نه تنها خداپرستی و دین‌داری را به ابتذال کشانده، و فرهنگ جامعه ما را از هر حیث با حیل و تزویر آغشته کرده بلکه، تقلا می‌کند تا ریشه‌های فرهنگ انسانی را در ایران بخشکاند.

حال پرسش حیاتی این است که، ارزش‌های انسانی و اجتماعی در این وانفسایی که دین دولتی و دولت دینی حاکم است، چگونه مجال رشد خواهد یافت، و یا به تعبیری صحیح تر، می‌توان پرسش فوق را

نیاز مبرم به برخاستن یک «صدای ملی»

رضا علیجانی



پاسخ به این پرسش که در میانه و کشاکش بحران های مختلف به خصوص بحران اقتصادی کنونی ج.ا. به کدام سو می رود از نوع پیش بینی های پیامبرانه است! و کاری است طبعا دور از حزم و احتیاط روشنفکرانه و راهبردی.

با این پیش فرض اما به نظر می رسد آینده ج.ا. در درون یک مثلث قابل تحلیل است: حکومت ایران - قدرتهای خارجی - مردم و نیروهای مدنی و سیاسی

الف - حکومت ایران

حکومت ایران ولایی - جمهوری است. اینک بخش ولایی که دست بسیار بالاتری در قدرت دارد، بدنبال این است که بحران مهم اخیر اقتصادی و تنگی زندگی بر مردم و افزایش شتابان نارضایتی عمومی و اعتراضات احتمالی مردمی و شاید نیز منازعه شاید محدود نظامی را نیز همچون بحران های متعدد چهل ساله اش به نوعی پشت سر بگذارد.

سناریوی ترجیحی آقای خامنه ای این است که نه در سیاست خارجی و نه در سیاست داخلی اش تغییر چندانی ندهد. البته حاضر است در پشت صحنه (و اگر مجبور باشد در روی صحنه) امتیازات غیرتعیین کننده ای به نیروهای خارجی بدهد تا بتواند تحریم ها و بحران اخیر را پشت سر بگذارد اما «هنوز» حاضر نیست امتیاز مهمی که خللی در سیاستها و افکار مشروعیت بخش قدرتش و شعارهای جهانی و منطقه ای و داخلی اش محسوب شود، واگذار کند. در این سناریوی ترجیحی باید تلاش شود حتی شده با فروش یک تا یک و نیم میلیون بشکه نفت به قیمت رکود وحشتناک اقتصادی و معطل ماندن و فرسودگی همه زیرساخت های کشور، حداقل بخور و نمیری برای مردم فراهم شود و نظام و سیاستهای کمافی السابق ادامه پیدا کند. آرزو بر آن است که در انتخابات میان دوره ای در آمریکا هم با تضعیف جمهوری خواه ها، دولت ترامپ با مشکلات داخلی بیشتری مواجه شود و آرزوی بالاتر هم اینکه عمر این دولت بیشتر از یک دوره نباشد.

در این میان اگر نارضایتی و اعتراض مردمی نیز فورانی داشته باشد تلاش شود با سرکوب محدود و

حساب شده خیابانی و شدت عمل پشت صحنه امنیتی، اعتراضات مردمی مهار و کنترل شود. اما از سرکوب خونین و با شدت پرهیز گردد چرا که هم نیروی سرکوب که خود عمدتا از طبقات پایین اقتصادی است انگیزه کمتری خواهد داشت و ممکن است دچار ریزش شود و هم امکان فرستادن پرونده حکومت ایران به شورای امنیت سازمان ملل با فشار آمریکا و متحدانش فراهم می گردد. شبیه بلایی که سر قذافی و لیبی آمد.

در یک وضعیت سخت شاید بیت قدرت حاضر شود در سیاست خارجی کوتاه بیاید تا سیاست داخلی مهار و سرکوب برای حفظ نظام را ادامه دهد و با مقداری رفرف اقتصادی از شدت و گستردگی اعتراضات اقتصادی بکاهد.

تغییر هم سیاست خارجی و هم سیاست داخلی از کمترین احتمال در میان گزینه های تحلیل آینده برخوردار است.

دولت دوم روحانی به هر دلیلی که مستقلا قابل تامل و تحلیل است برخلاف همه وعده هایش دنباله رو بیت قدرت و مرعوب سیاستهای هسته های تندرو سپاه شده و اینک به صورت فلج شده ای بدون هیچ مقاومتی همان سیاستهای دیکته شده بیت را لنگان لنگان پیش می برد و تا اطلاع ثانوی کارکرد موثر و تغییر دهنده ای به خصوص اگر سناریوی ترجیحی بیت پیش برود، ندارد.

قدرت های خارجی

مثلث آمریکا و اسرائیل و عربستان به سرکردگی آمریکا بدنبال حداکثر فشار به حکومت ایران برای به میز مذاکره کشاندن آن برای گرفتن امتیازاتی بیشتر از گذشته که بعضا می تواند ماهیت و گفتار مشروعیت بخش حکومت را دگرگون کند، هستند.

البته برخی جناح ها در آمریکا و اسرائیل و عربستان آرزوی بالاتری را در سر می پروراند و آن اینکه اوضاع به گونه ای پیش برود که با اعتراض و شورش مردم حکومت تغییر کند و اگر لازم شد نیروی نظامی - سیاسی خارجی نیز نقش تقویت کننده و تاثیرگذاری داشته باشد. اما حداقل تاکنون ترامپ برای پای مذاکره آوردن ایران اشتیاق بیشتری از دیگر گزینه ها به خرج می دهد تا بتواند از این امتیاز در معادلات داخلی نیز برای تقویت پایه های آسیب پذیر قدرت و مشروعیت اش بهره مند شود. وی تا سرحد امکان از گزینه های دیگر که آنها را پرهیز و پیامدهایش را غیرقابل پیش بینی می داند، پرهیز می کند.

آمریکا همان برخوردی را با ایران می کند که در گذشته در مقیاس بالاتر و وسیع تری با شوروی و بلوک شرق کرده بود. آنها شوروی را غولی با پاهای چوبی می دانستند که از طریق همان پاهای چوبی اقتصادش آن را نابود کردند. حال ایران در منطقه نیز حداکثر غول کوچکی است (البته غولی شاخ شکسته!) که نقطه ضعف اش که همان پاهای چوبی اقتصادی اش است به شدت آسیب پذیرش کرده است.

اما جدا از آمریکا و متحدانش؛ اتحادیه اروپا اینک دیگر در رابطه با ایران متحد و پیرو آمریکا نیست. خروج آمریکا از برجام برای آنان غیرقابل هضم بوده

مردم ایران (یا به طور دقیق تر چندین دهک کم در آمد آن) که روز به روز بیشتر به زیر خط فقر نسبی و مطلق رانده می شوند در میان دو تیغه سیاست های آقای خامنه ای و دونالد ترامپ قرار گرفته و زیر این دو سنگ آسیا در حال له شدن اند. به گمان من تعیین کننده ترین عامل در رابطه با پیش بینی آینده ج.ا. رفتار آینده همین مردم و جامعه مدنی و سیاسی ایران است.

است. این کشورها اینک هم برای دفاع از استقلال و حیثیت خویش در برابر برخوردهای توهین آمیز و سرکشی ها و ناهنجاری های متعدد ترامپ در مواجهه با عهدنامه های جهانی و هم برای کنترل خطر ایران در منطقه و جهان و هم برای جلوگیری از حوادث پیش بینی ناپذیری که می تواند میلیونها آواره این بار ایرانی را روانه اروپا کند که برای خویش خطری امنیتی- اجتماعی- اقتصادی تلقی می کنند (با توجه به امواج پیشین مهاجرت ها) و ... خواهان حفظ ایران در برجام و خنثی کردن خروج آمریکا از آن هستند.

اما دست این دولتها به علت عدم امکان مداخله در شرکتهای خصوصی که بخش اعظم اقتصادشان را در سیطره خود دارند، بسیار محدود و بسته است. این دولتها ولی تلاش کرده اند به انحای مختلف صدمات وارده به برجام و ایران را جبران کنند. از جمله با تضمین حدی از فروش نفت و یا تاسیس یک موسسه بانکی که واسطه مالی بین خریدار نفت و فروشنده کالا به ایران باشد و ...

روسیه و چین و ترکیه و دیگر کشورهایی که روابط نسبتا حسنه سیاسی یا روابط و منافع گسترده اقتصادی با ایران دارند نیز ضلع دیگری از نیروهای خارجی هستند. آنها از یکسو باید با تمهیداتی تلاش کنند با تحریم های اقتصادی آمریکا مواجه نشوند و از طرفی از منافع اقتصادی ارتباط با ایران بهره مند گردند. چین مهم ترین کشور در این طیف است. کارشناسان این حوزه معتقدند در کشور پهناور چین تعداد زیادی شرکتهای کوچک و متوسط وجود دارند که ارتباط اقتصادی چندانی با آمریکا ندارند و می توانند با ایران همکاری کنند.

از سوی دیگر ایران نیز تجربه سالها و دهه ها دور زدن تحریمها را دارد. کشوری است پهناور که با چهارده کشور همسایه است. از داعش نیز توانایی کمتری ندارد که چند سال نفت مناطق اشغالی اش را با قیمت پایین تر در همین منطقه می فروخت. حاکمان ایران نیز بدون هیچ تعهد ملی و دلسوزی برای ایران و ایرانیان و نسلهای بعدی حاضرند در صورت تحت فشار قرار گرفتن نفت خود را روی دریاهای آزاد به ثمن بخش ولو نصف قیمت بفروشند. چرا که حفظ نظام اوجب واجبات است. متاسفانه در این دنیای پر هرج و مرج نیز اموال حراجی بی

خریدار نخواهد ماند. حداقل حکومت ایران بنابه تجارب سابقش این چنین فکر می کند.

مردم و فعالان سیاسی و مدنی

مردم ایران (یا به طور دقیق تر چندین دهک کم در آمد آن) که روز به روز بیشتر به زیر خط فقر نسبی و مطلق رانده می شوند در میان دو تیغه سیاست های آقای خامنه ای و دونالد ترامپ قرار گرفته و زیر این دو سنگ آسیا در حال له شدن اند. به گمان من تعیین کننده ترین عامل در رابطه با پیش بینی آینده جمهوری اسلامی همین مردم و جامعه مدنی و سیاسی ایران است.

عامل مردم به خصوص ناراضیان اقتصادی در اقبال کم در آمد (متجلی در اعتراضات دی ماه) اگر بنا به دلایلی (همچون ناتوانی دولت در پرداخت به موقع حقوق کارمندان و یا تأمین مایحتاج مهم زندگی و نظایر آن) با ناراضیان سیاسی در طبقه متوسط (متجلی در جنبش سبز) در عمل پیوند بخورد، آنگاه نیروی معتدله خواهد شد که فشار زیادی را به ساختار و بدنه سیاسی- امنیتی قدرت مستقر وارد خواهد ساخت.

اعتراضات دی ماه که به صورت نقطه چینی اینجا و آنجا ادامه پیدا کرده و در رابطه با ناراضیهای کارگران تقریبا روزمره است؛ اگر شدت بیشتری پیدا کند و به خصوص اگر بخشهایی از طبقه متوسط نیز بدان بپیوندد و حاکمان از ولی فقیه در بالا تا سپاه و ائمه جمعه و روحانیون وفادار به قدرت در بدنه و پایین را تحت فشار قرار دهد و راس هرم را دچار مشکل امنیتی برای حفظ نظام و مشروعیت آن کند؛ آنگاه می تواند هم حکومت را وادار به عقب نشینی و تغییر در برخی سیاستهای بنیادی اش کند و هم در صورت تقابل گسترده تر دچار تغییر و فروپاشی سازد. نیروهای سیاسی و مدنی اما به علت حدی از تشکل و سازماندهی قابل مشاهده و رصد برای نیروهای امنیتی و یا به علت شناخته شدگی بعضی فعالانش؛ تحت فشارهای گوناگون و دائمی امنیتی- سیاسی- اقتصادی بوده و هستند. جامعه مدنی ایران فعال اما تحت فشار و کنترل مستمر است. بدین ترتیب این جامعه مدنی اینک توان و انگیزه متوسطی برای نقش آفرینی و تاثیرگذاری دارد. فعالان این

سیاسی سرنگونی طلب (در سه جریان گوناگون اش و به خصوص طیف غیرملی و ترامپیست آن) فعالیت یا حداقل تبلیغات وسیع تری پیدا کرده اند. اپوزیسیون ترامپیست اینک دل به فشار تحریم ها برای هم اعتراضات داخلی منجر به سرنگونی حکومت دارند و هم بخشهای قابل توجهی از آن به مداخلات مثلث آمریکا و اسرائیل و عربستان برای تغییر حکومت ایران به هر طریق ممکن. آنچه در یک جمله در باره این بخش از نیروهای سیاسی باید گفت این است که به شدت دچار نزدیک بینی سیاسی شده اند. جدا از اینکه مدتهاست مرزهای اصول و پرنسب های ملی را در نوردیده و با تایید و تحکیم مستقیم و غیرمستقیم تحریم های اقتصادی در ایجاد درد و رنج برای مردم ایران سهمیم شده اند. این البته از نقش اصلی و اولیه آقای خامنه ای و قدرت مستقرش چیزی نمی کاهد.

به هر روی؛ در آینده و در صورت تشدید بحرانهای سیاسی- امنیتی بر اثر ناراضی و اعتراضات مردمی، فعالان و جامعه سیاسی و مدنی نیز در حالت و وضعیت جدیدی قرار خواهند گرفت. چرا که قدرت مستقرهم به علت آشفتگی و سرگشتگی اش توان یا انگیزه سرکوب جامعه مدنی عمدتا مسالمت جو را کمتر خواهد داشت و هم به عکس می تواند از هراس اینکه این نیروها سازمانده احتمالی اعتراضات خواهند بود همه آنها را تحت فشار و بازداشت قرار دهد. انتخاب یکی از این دو سیاست در سناریوی مطروحه؛ یکی برای آرام و قابل گفتگو کردن اعتراضات و خواسته ها و دیگری برای کنترل و از میدان خارج کردن خط دهندگان و سازمان دهندگان اعتراضات اینک قابل پیش بینی نیست.

حال؛ وضعیت ایران و آینده جمهوری اسلامی به هر سمت و سویی برود؛ نیروهای دموکراسی خواه ملی چه وظیفه ای بر دوش دارند؟

نیاز به بلند شدن «یک صدای ملی»

جمهوری اسلامی به هر سمتی حرکت کند و اقبال گوناگون مردم هر عکس العملی نشان دهند و تعامل و تقاطع سه ضلع مثلثی که در بالا تصویر شد هر آینده ای را برای ما رقم بزنند، رخدادهای چند ماهه اخیر و آرایش سیاسی نیروها بیش از پیش این نیاز را

آینده ج.ا در درون یک مثلث قابل تحلیل است: حکومت ایران - قدرتهای

خارجی - مردم و نیروهای مدنی و سیاسی. سناریوی ترجیحی آقای خامنه ای این است که نه در سیاست خارجی و نه در سیاست داخلی اش تغییر چندانی ندهد. البته حاضر است در پشت صحنه (و اگر مجبور باشد در روی صحنه) امتیازات غیر تعیین کننده ای به نیروهای خارجی بدهد تا بتواند تحریم ها را پشت سر بگذارد اما «هنوز» حاضر نیست امتیاز مهمی که خللی در سیاستها و افکار مشروعیت بخش قدرتش محسوب شود، واگذار کند.

به یک امر حیاتی و مبرم تبدیل کرده است که فعالان سیاسی و مدنی میهن دوست و مردم گرا در ایران باید به صورت یک ارکستر هماهنگ «حداقل» یک «صدای ملی» را بلند کنند. صدایی در برابر حکومت و مستقل از صداهایی که آینده روشنی را برای کشور ما رقم نخواهند زد. در یک کلمه صدایی مستقل از حکومت و مستقل از اپوزیسیون غیرملی ترامپیست ادامه در صفحه ۲۴

حوزه اکنون بیشتر در عرصه عمومی و فضای رسانه ای و بعضا در برخی صحنه های سیاسی محدود فعال هستند و البته در همین حوزه ها نیز با بهره مندی از شبکه های اجتماعی و اهرم بسیار مهم افکار عمومی گهگاه قدرت را تحت تاثیر و زیر فشار قرار داده وادار به اطلاع رسانی و توجیه و گاه تغییر موضع و رفتار و عقب نشینی می کنند. در ماه های پس از اعتراضات دی ماه نیروهای

برپایی دولت در سایه یک ضرورت است

بهرز قاسمی



حاکمیتی می باشد، فارق از مباحث مربوط به مشروع یا نامشروع بودن آن حکومت.

موضوع گسترده‌گی جغرافیای هر بحران اقتصادی بر اساس گزارشات خبری قابل مشاهده و اثبات تواند بود ولی شدت بحران و تحلیل از آستانه تحمل مردم آن جامعه خاص به قیاس با موارد مشابه در گذشته همان جامعه یا جوامع مشابه پیرامونی باز می گردد.

حال اگر به نظر بیاید که

وجود بحران از آستانه تحمل عمومی گذشته است و تنها خشونت، سرکوب و تهدید به مرگ ناراضیان در صورت بروز شورش منجر به عدم شورش می شود می توان پذیرفت که اراده عمومی مردم آن جامعه برای اقدام به برکناری حاکمان آمادگی دارد ولی موارد بازدارنده در مقابل قیام منتفی نمی باشد و ضمانتی هم برای پیروزی قیام وجود ندارد.

امروزه با توجه به وجود یک اقتصاد جهانی، رفتار سیاسی نیز جهانی دیده می شود و شکست یا پیروزی هیچ حکومتی بر معترضین یا معترضین بر حکومتی را نمی توان تنها در استعداد های داخلی آن جامعه یا منطقه ارزیابی کرد که سوریه مصداق روشنی برای این تغییرات در این دهکده جهانی است، یعنی تحلیل از تأثیرات مداخله سایر کشورها بر هر بحران محلی یا منطقه ای یک ضرورت برای محاسبه در تحلیل سیاسی است.

همسایگان ایران و جوامع غربی پذیرنده قیام علیه حکومت ایران هستند مگر روسیه و سوریه. دستگاه های حکومتی در جهان بطور مشخص پس از ورود به قرن ۲۰ دیگر دولت هایی تنها مانده در مقابل توده های قیام کننده نبوده و نیستند همانطور که مردم ناراضی نیز تنها به توانمندی خود نمی

امروزه برپایی یک نهاد قابل دسترس و مسئولیت پذیر به نمایندگی از اپوزسیون در خارج از کشور ضروری می نماید.

موضوع این مقاله بررسی راه های ایجاد یک دولت در سایه جهت جایگزین ساختن آن به جای حکومت فعلی در صورت سقوط این حکومت بنا به هر دلیل اعم از عامل داخلی یا خارجی می باشد.

مقدمه: توصیه می شود فعالان سیاسی که باورمند هستند حکومت ایران علیرغم فساد گسترده موجود و تنش های سیاسی داخلی و خارجی، تنها دارای ابتلا به سوء مدیریت و یا نادانی در اتخاذ برخی از تصمیم گیری های مناسب می باشد و علیرغم همه مشکلات موجود، اتاق فکر رهبری و سپاه پاسداران بهترین یا تنها گزینه موجود برای تأمین منافع ملی ایران هستند، با اتلاف وقت خود این مقاله را مورد مطالعه قرار ندهند زیرا این مقاله برای باورمندان به ضرورت به زیر کشیدن استبداد حکومتی جهت تأمین منافع ملی تهیه شده است.

خطرناک بودن این حکومت برای منافع ملی و تاریخی ایران و هر شهروند و همچنین برای ثبات سیاسی منطقه آسیا نه یک فرض که یک یقین است و در اثبات چرایی این خطر در این متن کوششی نخواهد شد بلکه یافتن راهکارهای مقابله جهت دفع این خطر مورد وثوق است.

بررسی امکانات تعویض حکومت شامل عرصه داخلی و خارجی

عرصه داخلی
انگیزش اجتماعی برای قیام موجود است.
بحران اقتصادی در دو شاخص گسترده‌گی (جغرافیا) و شدت وخامت (مانند استاندارد سازی از خط فقر و درجات زیرین آن) در قیاس با سال های قبل و یا ماه های قبل در همان واحد اجتماعی یا در قیاس با جوامع مشابه توسط مراجع آماری یا خبری صورت می پذیرد. در هر جامعه ای وجود بحران عمیق و در عین حال گسترده اقتصادی که تبعات ناامنی اجتماعی نیز خواهد داشت از اولین شاخص های انگیزه برای شکل گیری خواسته همگانی جهت به زیر کشیدن دستگاه

توانسته و نمی توانند اتکا کنند.

مطالعات، آماری گسترده از موارد شکست قیام های همگانی مردم علیه دولت ها را نشان می دهد که ناشی از مداخله دولت های خارجی در حمایت از دولت ناکارآمد محلی یا ضد مردمی بوده است و همینطور برعکس آن یعنی وجود آمار از پیروزی مردم علیه حکومت های محلی که ناشی از حمایت های خارجی بوده است.

اگر بپذیریم که جهان از سیستم بسته و پراکنده پیش از قرن ۲۰ خارج شده و بویژه پس از جنگ دوم جهانی شکست یا پیروزی هر دولت بر مخالفان، یا هر ملت بر حاکمان، جدا از عوامل ریشه ای داخلی متغیری از عوامل منطقه ای یا بین المللی را نیز در بر دارد به آن معنا است که هیچ ملتی در مواجهه با دولت محلی خود تنها نیست و بر عکس آن نیز صادق است، یعنی فقط با حاکمان محلی نمی جنگد، بلکه با شبکه ای جهانی که از آن حاکم حمایت می کند در جنگ است چراکه امروزه هر ملتی در هر گوشه ای از جهان بخشی از منافع به دست آمده و یا از دست رفته اقتصادی بزرگ و بین المللی است.

نتیجه می گیریم که هر ملت و دولتی باید قواعد حاکم بر بازار و سیاست جهانی را بهتر از رقیب بشناسد تا بتواند تضمینی برای آینده خود داشته باشد زیرا در هیچ جنگی (داخلی یا خارجی) با یک دشمن یا یک

هیجان زدگی، خشونت گرایی که ناشی از عدم فهم ارزش های صلح طلبانه است بعلاوه کم سواد در سیاست و فلسفه و یا وابستگی به دولتی خارجی...

دیده می شد که فعالان سیاسی مدام به انواع ترم سازی های ابتکاری در سیاست مشغولند و از واکنش های سیاسی، استراتژی سازی می کنند، بطور مثال طرفداران راه رشد سرمایه داری در مقابل راه رشد غیر سرمایه داری، پارلمنتاریست یا فرمیست (طرفدار تغییرات گام به گام مصالحه جویانه در چارچوب قانون)، در مقابل طرفداران ضرورت انقلاب و سرنگونی خواهی بنیادین با رویکردی قهرآمیز (سیاسی-نظامی) و یا طرفداران ارتقای خواست های صنفی به سیاسی و کار تشکیلاتی مخفی تا سرانجام یافتن به انقلابی توده ای و در صورت لزوم قهرآمیز.

راهکارهای سیاسی متنوع و حتا متضاد در شکل، می توانستند در هر مقطع نقش یک استراتژی را ایفا کنند، در جای خود مناسب باشند و با توجه به توازن قوای سیاسی، برای استفاده مورد تحلیل قرار گیرند اما فعالان سیاسی در عمل آن راهکارها را به یک ایدئولوژی تبدیل می کردند و با تعریف گذشته خود در هر یک از آن راهکارها سعی به تولید ارزش های ماندگار کرده و برای خود هویت سازی می کردند.

فعال سیاسی که در عمل از استراتژی ایدئولوژی ساخته بود، برای برگزیدن هر یک از روش های موجود و متضاد باید به وفادار ماندن در یک طریقت و یا خیانت به آن طریقت فکر می کرد، یعنی یا متهم به تعویض دائم در ایدئولوژی که امری نکوهیده بود مبتلا می شد و یا در وفاداری به یک ایدئولوژی که امری پسندیده بود مفتخر می شد و همواره در مرز خیانت و بریدن یا خدمت و وفاداری در زندگی سیاسی باید تقلا می کرد.

بدیهی است فعالانی در سیاست بودند که شامل طبقه بندی های مرسوم نمی شدند و رفتاری استثنایی داشتند که به دلیل همین رفتار مغایر با نرم سیاسی آن دوره تبدیل به شخصیت هایی جنجالی می شدند. با جمع بندی از روش فعالان پیشین سیاسی به نظر می آید باید از تعریف خود با هویتی ثابت اعم از برانداز، اصلاح طلب یا تحول خواه پرهیز کرد و هر نوع واکنش سیاسی را به کنش سیاسی نیروی مقابل

آزاد برای فعالیت های حزبی نبودند. فعالیت های آزاد سیاسی در پی انقلاب ۱۳۵۷ فقط از دیماه همان سال به مدت ۳۰ ماه تا ۳۰ خردادماه ۱۳۶۰ ادامه داشت و از آن پس حزبی مستقل از حکومت نتوانست موجودیت موثر در فضای سیاسی ایران داشته باشد.

به دلیل سیاست های استبدادی در ایران هیچگاه حزبی فراگیر که مستقل از حکومت باشد نتوانست

دوست مواجه نیست اما ورود به مباحث بین المللی برای ما باید در منافع داخلی منشأ داشته باشد در غیر اینصورت یا دچار ایدئولوژی زدگی در میان تبلیغات نیروهای جهانی علیه یکدیگر می شویم و یا در بازی انتفاعی آنان دچار سرگردانی خواهیم شد.

پس دوست و دشمن برای ما از منافع در معیشت روزانه منشأ می گیرد از منافع ما در محیط زیستمان

وجود یک دولت در سایه که سایه وار سقوط حکومت ایران را تعقیب می کند و اعضای کابینه آن ائتلافی از گرایش های مختلف سیاسی با داشتن اولویت در بالاترین سطح تخصص برای اعضای خود است می تواند تشویقی برای دولت های خارجی باشد تا در کمک کردن به سقوط حکومت نه تنها مشارکت کنند بلکه از کار شکنی به دلیل عدم وجود یک جایگزین برای رژیم تهران خود داری کنند. دولت ائتلافی می تواند پست هایی را برای شخصیت هایی بر جسته در ایران خالی بگذارد تا نشانه همبستگی با تمام گرایشات داخلی نیز باشد.

شکل بگیرد و تا به امروز نیز حکومت ایران به شدت تحرکات فعالان سیاسی را زیر نظر دارد تا از پیدایش هر نوع حزب یا سندیکا و حتا انجمن دینی یا فرهنگی مستقل از حکومت پیشاپیش جلوگیری کند که در این سعی تاکنون موفق بوده است.

سه: به دلیل فقدان دو ابزار مورد اشاره در بالا (ارتشی آزادبخش و حزبی فراگیر) شخصیت های متنفذ در مردم بیشتر زمینه بروز یافتند.

تنها شخصیت متنفذ به نمایندگی از مخالفان دائم جمهوری اسلامی (پس از شاهپور بختیار که توسط عاملان حکومت ایران در فرانسه در سال ۱۹۹۱ ترور شد) که احتمال اقبال مردمی برای آن می رفته و می رود فرزند پادشاه سابق ایران رضا پهلوی است. اما تاکنون علاقمی بر نفوذ موثر سیاسی وی در خلق حرکات پایدار و موثر سیاسی دیده نشده است.

از ابتدای روی کار آمدن جمهوری اسلامی شخصیت هایی ناراضی از درون حکومت پیدا شده اند که عده ای از مردم و فعالان سیاسی را برای مدتی با خود همراه کرده اند اما مدتی بعد این شخصیت ها توسط حکومت یا به تبعید رفته یا محصور شده و یا به قتل رسیده اند. هیچیک از شخصیت های ناراضی تاکنون موفق به خلق جنبشی پایدار علیه حکومت نشده اند، دلیل اصلی این ناکامی را می توان بیشتر از عامل ترس یا تزلزل در میان آنان درجه بالای شدت اعمال خشونت توسط استبداد ارزیابی کرد.

نقدی بر نگاه فعالان سیاسی در ایران

به نظر می آید فعالان سیاسی ایرانی در پی تأثیر پذیری از فضای ایدئولوژی زده نیمه دوم قرن بیستم همچنان بر ترم سازی از وضعیت های متغییر سیاسی عادت دارند.

در گذشته (دهه های ۴۰، ۵۰ و ۶۰ شمسی) برخی از فعالان سیاسی در ایران در واکنش به انسداد سیاسی ناشی از استبداد، فقط طرفدار مبارزه مسلحانه می شدند و بکارگیری سایر راه های دیگر در سیاست را ناشی از ضعف شخصیتی، طبقاتی و یا ایدئولوژیکی می دیدند و حتا به پیروزی های حاصل شده خارج از روش قهرآمیز در سایر نقاط جهان مشکوک می ماندند. برخی دیگر از فعالان سیاسی هر نوع اقدام به مبارزه قهرآمیز را ناشی از عدم بردباری نیروی جوان و تازه کار سیاسی می دیدند یا افراط گرایی ناشی از ابتلا به

و از ثبات و امنیت پایدار ما در حیطه میهنی. ما باید از چیدمان منافع داخلی (در ابعاد ملی) به یافتن دوست و دشمن در عرصه بین المللی برسیم نه بر عکس آن.

ابزار برای جابجایی قدرت در عرصه داخلی

مطالعات نشان می دهد در جوامع بی ثبات سیاسی بویژه غیر صنعتی، انقلاب یا تعویض حکومت توسط مردم ناراضی یا نیروهای اپوزیسیون با سه ابزار امکان اثر داشته است (به جز کودتا که وابسته به تشکیلاتی از درون ساختار قدرت است):

یک: نیروی قهرآمیز (ارتش های آزادبخش یا رهاییبخش) که با آزادسازی مناطق از کنترل حکومت مرکزی، پیش روی می کند.

دو: حزب فراگیر، اثر گذار و مرتبط با لایه های مختلف مردم به منظور رهبری اعتراضات و اعتراضات آنان تا پیروزی نهایی.

سه: شخصیت متنفذ که بتواند در حرکت های ضد حکومتی موثر باشد و موفق به ایجاد یک وحدت سراسری در مردم شود.

یک: نیروی قهرآمیز در ایران سوابقی موفق جهت پیروزی ندارد و جز مواردی منطقه ای (در کردستان احزاب دموکرات، کومله و اخیراً پژاک) گروهی مسلح که نفوذی سراسری نشان داده باشد و اگر در شکل عملیاتی موفق نبوده اما حمایت منوی مردم را در ابعادی سراسری به دست آورده باشد دیده نشده است (مانند جبهه آزادیبخش الجزایر در دهه ۵۰ میلادی).

لازم به توضیح است سازمان مجاهدین خلق ایران در کسوت ارتش آزادیبخش ملی به عنوان یک نیروی قهرآمیز در دهه ۶۰ شمسی از سراسر ایران عضو گیری کرده بود اما هیچگاه به یک ارتش سراسری ولو با قدرت محدود بدل نشد.

دو: در ایران در دهه های ۲۰ و ۳۰ شمسی در پی اشغال ایران توسط قوای متفقین فضایی آزاد برای فعالیت های سیاسی پدید آمد و حزبی کمونیست به نام حزب توده ایران تبدیل به حزبی سراسری شد و مدتی بعد در رقابت با آن حزب، مجموعه ای از تشکل ها تحت عنوان جبهه ملی ایران شکل گرفتند و هر دو گروه موفق به راهیابی به پارلمان ایران شدند.

در ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ شمسی کودتایی توسط ارتش پادشاهی انجام شد و احزاب مستقل از حکومت منحل شدند و تا دیماه ۱۳۵۷ ایرانیان شاهد فضایی

مطالعات، آماری گسترده از موارد شکست قیام های همگانی مردم علیه دولت ها را نشان می دهد که ناشی از مداخله دولت های خارجی در حمایت از دولت ناکارآمد محلی یا ضد مردمی بوده است و همینطور برعکس آن یعنی وجود آمار از پیروزی مردم علیه حکومت های محلی که ناشی از حمایت های خارجی بوده است.

معطوف داشت.

فعال سیاسی بویژه در جامعه ای غیر صنعتی، توسعه نیافته و شاید در حال توسعه باید آماده باشد تا بر اساس کنش نیروی مقابل (اعم از داخلی، خارجی یا رقیب) واکنش نشان دهد، اهل کار قانونی و مصالحه

راه تا کنار زدن حکومت می کند و روحیه مجرمان مستقر در حکومت را نیز بیش از پیش به اضمحلال می برد.

فعالان سیاسی در تشکل های خود می توانند لیستی از کاندیداهای خود را برای این دولت در سایه به عنوان الگویی از خرد سیاسی و بضاعت ملی تعیین کنند. بطور مثال یک حزب سیاسی اعلان می کند ما در مجموعه فعالان سیاسی اعم از داخل و خارج فلان افراد را برای فلان پست ها مناسب می بینیم و باور داریم چنین کابینه ای یک کابینه ملی، کارآمد و مورد وثوق تا برپایی یک نظم پایدار ملی و انتخابات سراسری است.

تعیین افراد مورد نظر خود راهی برای نزدیک شدن فعالان سیاسی و ایجاد اعتماد متقابل بین آنان و سرآغازی برای همکاری در ابعادی ملی، توسعه یافته و متمدنانه خواهد بود که در عین حال مشوقی برای حمایت خارجیان از این اتحاد شکل گرفته خواهد شد. رایزنی افراد در گروه ها برای ارائه لیست یا حمایت از افرادی مشترک در لیست های گوناگون خود نشان دهنده استعداد موجود در گستره فعالان سیاسی خواهد بود، همچنین با مشارکت همه مردم در شبکه های اینترنتی و آگاهی همزمان آنان از افراد مطرح شده و بازتاب نظرات مردمی به گونه ای شفاف می توان از گرایشات غالب بر مردم و تمایلات سیاسی آنان آگاه شد و آن را لحاظ کرد.

در زمان فقدان صندوق رأی و آزادی برای انتخاب یک کابینه ملی بهترین گزینه، خرد جمعی است تا با اقداماتی جمعی از این دست، خرد عمومی را به اراده ای همگانی تبدیل کنیم زیرا با گذشت زمان فرصت بیشتری برای دشمنان ملی در خارج

و داخل فراهم می شود و تنها زمینی سوخته سهم مردمی دلسوخته خواهد بود.

در حاشیه؛ ترامپ فرصت یا تهدید؟

نگاه فعالان سیاسی ایران به تیم موجود در کاخ سفید را می توان به دو گونه خوشبین و بد بین تقسیم کرد که اولی وجود ترامپ را فرصت می بیند و دومی یک تهدید.

نگاه خوشبین، پیروزی دونالد ترامپ را محصول ناکارآمدی سیاستمداران دوران قبل در مواجهه با مشکلات داخلی و خارجی ایالات متحده آمریکا می بیند. در این نگاه راه یافتن ترامپ به کاخ سفید علیرغم پیشینه سیاسی وی اول محصول وخامت اوضاع داخل و شکست های پی در پی سیاست های خارجی دولت های پیشین آمریکا علیرغم پرداخت هزینه های بالا بوده است و دوم محصول ظرفیت بالای دموکراسی آمریکایی که اجازه می دهد تاجری غیر سیاسی در صورت نارضایتی از روند امور در کشور، بتواند در سیاست های داخلی و خارجی منشأ اثر شود.

در نگاه خوشبینانه از آنجا که در سیاست خارجی، ترامپ به دنبال اقتدار از دست رفته آمریکایی می باشد، فشار خارجی بر حکومت ایران جدی تر از گذشته خواهد بود و در موضوع تحریم ها عرصه را بر حکومت پیش از گذشته تنگ تر خواهد کرد و راه چانه زنی مخفی در سیاست را نیز سخت تر، و همه این موارد منتهی به درماندگی بیشتر حکومت در پاسخگویی به نیازهای ضروری مردم خواهد شد.

با هر میزان از باج دهی و خفت است. بزودی ما شاهد خواهیم بود که در صورت لزوم نیروهای امنیتی روسی مستقیماً کنترل امور را از دست سپاهیان نیز خارج کرده و خود مستقر بر قرارگاه های نظامی و امنیتی بشوند.

امیدی به بازگرداندن وضعیت به روال عادی نیست گرچه ۴۰ سال است که در برهه حساس بودن وضعیت عادی را بی معنا کرده ولی همان وضعیتی که در آن می شد با غرب جنگ سرد داشت و در عین حال برای تفریح یا درمان به غرب سفر کرد و پول های خود را در آنجا پس انداز کرد و مردم هم دل خوش داشته باشند که وضع از همین هم بدتر نشود خوب است، دیگر با توجه به تحریم های موجود بازگشتنی به نظر نمی آید. شخصیت های معتبر و برجسته سیاسی داخل کشور که به مثابه جمعیتی اندک ولی قابل اعتماد برای مردم غنیمت می باشند چنانچه قصد به دعوت مردم جهت مقابله با حکومت کنند بدون شک بلافاصله مورد تهاجم وحشیانه قرار می گیرند و همان سرمایه گرفتار ملی از کف می رود از این روی در چنین شرایطی وخیم نیاز است منشأ اثر در خارج از محیط قابل دسترس برای حکومتیان قرار داشته باشد، چراکه به یقین ایران به انواع فراخوانی های این شخصیت ها پس از فروپاشی حکومت نیازمند است.

در خارج از ایران شخصیت های مستقل و یا وابسته

جویانه باشد، آماده برای حل کردن مشکلات از راه مذاکره، اصلاحات و صندوق رأی و فعالیت پارلمانی باشد، در صورت انسداد فضای سیاسی برای رفرم گام به گام و تغییرات اندک ولی موثر صبورانه داشته باشد. اهمیت دادن به ضرورت ایجاد تشکیلات در کار سیاسی یک اصل است ولی در صورت نبود چنین امکانی فعال سیاسی باید استعداد کار محفلی و فرهنگی داشته باشد و آنچه مهم است هیچگاه به دلیل اصرار بر یک رویه کاری زمینه کار برای سایر رویه ها را ناممکن نبیند و با چنین اصراری هزینه کار سیاسی را افزایش ندهد.

فعال سیاسی باید همیشه هر نوع حرکت مسالمت آمیز و صلح جویانه با محوریت مذاکره و صندوق رأی را در اولویت قرار دهد اما در عین حال آماده برای رویارویی جهت سیاست های متفاوت بر اساس بضاعت خود از جمله برای تحریم و دعوت مردم به قیام و فراخوانی جهت مشارکت عمومی باشد و در صورت لزوم آماده برای دعوت مردم جهت دفاع مشروع از منافع عمومی و کيان ملی در مقابل تهدید داخلی یا خارجی.

هیچگاه نباید از استراتژی سیاسی سنت و ایدئولوژی ساخت، نباید استراتژی های قبل را تبدیل به عادت کرد و با تکرار آن استراتژی و تاکتیک ها که ناکارآمد شده اند فرصت خریدن وقت برای دشمن را

ایجاد کرد و به جای فعالیت واقعی سیاسی خود را با بازی سیاسی مشغول و سرگرم ساخت و به جای پیگیری منافع ملی، هویت حزبی یا فردی را پیگیری کرد. آنکه تعیین می کند انتخاب مردم و فعال سیاسی صندوق رأی و اصلاحات باشد یا تحریم و دعوت به

تنها شخصیت متنفذ به نمایندگی از مخالفان دائم جمهوری اسلامی (پس از شاهپور بختیار که توسط عاملان حکومت ایران در فرانسه در سال ۱۹۹۱ ترور شد) که احتمال اقبال مردمی برای آن می رفته و می رود فرزند پادشاه سابق ایران رضا پهلوی است. اما تاکنون علائمی بر نفوذ موثر سیاسی وی در خلق حرکات پایدار و موثر سیاسی دیده نشده است.

فراخوانی برای قیام، نیرویی نامشروع و غیر قانونی است (داخلی یا خارجی) که بنا به هر دلیلی خود را به یک ملت تحمیل کرده است.

در تاریخ هر ملتی اوقاتی وجود دارد که نیرویی نامشروع بر آن ملت مستولی می شود که نه می توان آن را کنار زد و نه می توان آن را نادیده گرفت و نه می توان برای همیشه به آن تسلیم شد به همین دلیل ملت راهی ندارد جز آنکه منافع ملی را بر اساس خرد جمعی تشخیص دهد تا در فرصتی مناسب خرد جمعی را به اراده ای جمعی جهت رهایی تبدیل کند. طبیعی است که در شرایطی متمدنانه هر اختلافی را به مرجعی قانونی ارجاع می دهیم و منتظر حکم قاضی بر اساس قانون می شویم چه از آن بابت ضرر کنیم و در بدترین موقعیت قانع هستیم که وکیلی بد داشته ایم و با اشتباه خود دیگران را (چه قاضی یا شاکی) دچار سوء تفاهم کرده ایم و یک دعوی حقوقی را باخته ایم و نه بیشتر، چه این بُرد و باخت در عرصه رقابت در سیاست داخلی برای منافع طبقاتی، صنفی یا قومی باشد یا منازعه ای با کشوری خارجی.

عرصه خارجی

برپا سازی نهادی معتبر برای اپوزیسیون خارج از کشور یک ضرورت است

همه مشاهدات نشان می دهد حکومت ایران از مردم زخم خورده است و خود را در سراسیمگی سقوط می بیند، پس بر آن است که به هر ریسمانی چنگ زند. در دسترس ترین ریسمان پناه بردن به روس ها

در این نگاه حکومت ایران تحمل پرداخت هزینه برای تبدیل کردن فضای کشور به یک فضای جنگی نخواهد داشت. سیاست های ترامپ اجازه بهره برداری ایران از ادامه جنگ سرد با آمریکا به طریقی که در دوران اوپاما داشت را نمی دهد. محاصره اقتصادی سخت تر از گذشته خواهد بود. ترامپ در تغییر حکومت ایران از طریق به سقوط کشاندن آن توسط عوارض ناشی از یک محاصره مطلق اقتصادی جدی است.

این نگاه خوشبین است که نرمش قهرمانانه! رهبر ایران در ادامه سیاست های نوین آمریکایی باید به چرخش قهرمانانه! تبدیل شود و هدف از این سیاست ها روی کار آوردن یک حکومت دوست برای آمریکا در تهران است که در ضمن بتواند کارت برنده ای برای آمریکا در مقابل روسیه در منطقه باشد، در نتیجه جایی برای ادامه سیاست های پیشین حکومت ایران نمی ماند و فرصتی است برای اپوزیسیون ایرانی تا نقش خود را نشان داده و به کابوس چهل ساله خاتمه دهد.

در جایگاه طلبکار مالی نسبت به آنان قرار می دهد. جدال بر سر مفید بودن ترامپ برای منافع آمریکایی و یا مضر بودن وی برای آن منافع موضوع شهروند آمریکایی است نه ایرانی در نتیجه تحلیل رفتارهای کاخ سفید با مدیریت دونالد ترامپ در پیدا کردن فرصت برای تأمین منافع ملی ما ایرانیان معنا دارد حال اگر ما ترامپ را جنگ طلب، خطرناک و تأمین کننده منافع کمپانی های اسلحه سازی ارزیابی کنیم، وجود مدیریت کنونی بر کیان ایرانی باید فوق العاده خطرناک تحلیل شود زیرا این مدیریت چه در قالب مذاکره و چه در قالب جنگ بازنده تام است و در هر دو وجه رفتاری فتحعلیشاهی خواهد داشت.

اگر ترامپ جویای یک دوست جهت ثبات سیاسی - نظامی در منطقه آسیای مرکزی است و دوستی که مانع توسعه طلبی های روسیه باشد، بدون شک ایران آزاد شده از حکومت امروزی گزینه خوبی برای وی است و این دوستی می تواند به اقتدار ایران در مقابل انواع تهدیدات روس ها و کشورهای حوزه خلیج فارس منتهی شود.

با جمع بندی از روش فعالان پیشین سیاسی به نظر می آید باید از تعریف خود با هویتی ثابت اعم از برانداز، اصلاح طلب یا تحول خواه پرهیز کرد و هر نوع واکنش سیاسی را به کنش سیاسی نیروی مقابل معطوف داشت. فعال سیاسی بویژه در جامعه ای غیر صنعتی و در حال توسعه باید آماده باشد تا بر اساس کنش نیروی مقابل (اعم از داخلی، خارجی یا رقیب) واکنش نشان دهد، اهل کار قانونی و مصالحه جوانه باشد، آماده برای حل کردن مشکلات از راه مذاکره، اصلاحات و صندوق رأی و فعالیت پارلمانی باشد، در صورت انسداد فضای سیاسی برای فرم گام به گام و تغییرات اندک ولی موثر صبوری داشته باشد.

در نگاه خوشبین به تأثیرات روی کار آمدن ترامپ استدلال می شود که از روحیه ترامپ به نظر می آید که وی در استفاده از گزینه نظامی موثر و کوتاه مدت علیه ایران در صورت لزوم درنگ نخواهد کرد و دست زدن حکومت ایران به هر اشتباه آخرین اشتباه آن خواهد بود.

در نگاه فوق ملت ایران و بطور خاص اپوزیسیون در تبعید می تواند از فرصت پیش آمده که نتیجه سیاست های استبدادی و ماجراجویانه حکومت ایران در سنوات گذشته بوده است بهره مند شوند و در صورت موثر واقع شدن تحریم ها و به فلج درآمدن اقتصاد ایران و یا بروز هر نوع جنگ احتمالی، از آنجا که مردم حکومت را مقصر وضعیت موجود خواهند دید به حمایت اپوزیسیون در تبعید و رهبری آن امیدوار خواهند شد تا از این فرصت بتوان برای به زیر کشیدن حکومت فاسد و استبدادی ایران استفاده کرد.

نگاه بدبینانه به ترامپ: در این نگاه ترامپ نماینده محافظه کاران تندرو و نماینده سیاسی کمپانی های اسلحه سازی آمریکایی است. این نمایندگی بطور سنتی متهم است که از هر فرصتی برای براه انداختن جنگ در سایر نقاط استفاده می کند و خود را در نهایت برنده جنگ های پدید آمده در جهان می داند.

در این نگاه استدلال می شود که ترامپ در براه انداختن جنگ با ایران (در صورت یافتن بهانه) فروگذار نخواهد کرد چراکه هر نوع جنگ زمینه را برای فروش سلاح بیشتر به کشورهای حوزه خلیج فارس بیشتر می کند و آمریکا را در موضع حامی همان کشورها

ادامه از صفحه ۴۰

از آن محرومند.

این امتیازها در خلاء سیاسی ناشی از به حاشیه رفتن اصلاح طلبان و عدم حضور فعال جریانات جمهوری خواه در سالهای اخیر به رشد تمایل سلطنت خواهانه در افکار عمومی کمک کرده اند امری که نه تنها کمکی به جنبش دموکراسی خواهانه نمی کند، بلکه در عمل به ترمزی برای اجماع ملی علیه استبداد کنونی تبدیل می شود. البته افکار عمومی ایرانیان هنوز شکل نگرفته و سیال است و در شرایط فضای باز سیاسی و بخت برابر برای رقابت جمهوریخواهی که بنای آن بر تناوب و انتخابات آزاد است، رهبری های مادام العمر و موروثی که فرو افتادن به چرخه باطل دیکتاتوری است زمینه پذیرش ندارند.

در این یادداشت از نهضت آزادی و اصلاح طلبان پیگیر (سبز) و ناپیگیر که ویژگیهای خاص خود را دارند عمدا حرف نزدیم و آن را به فرصتی دیگر موکول کردیم.

در چنین بازار آشفته ای از فرقه گرایی و تک روی که اپوزیسیون جمهوریخواه از یک ثقل نیرومند و معتبر در صحنه سیاسی ایران محروم است بازار شعارهای تند و تیز اما بدون کوچکترین پشتوانه مردمی رواج پیدا کرده و هر کس ساز خود را می زند، عده ای بدون آن که معلوم باشد از چه ظرفیتی برخوردارند و با چه نیروهای سیاسی دیگری مشورت کرده اند، گروه "مدیریت دوران گذار" تاسیس می کنند، عده ای شعار فراندوم می دهند، برخی از کنار گود خارج از کشور و بدون آن که خود متقبل هزینه ای شده باشند مردم را به سرنگونی جمهوری اسلامی دعوت می کنند، یک استاد اقتصاد دانشگاه از تلویزیون من و تو به مردم توصیه می کند که بروید هر اجناسی در بازار است را بخرید تا حیطی رژیم را ساقط کند! عده ای به امید جریان سازی در داخل دروغهای شاخ دار از تریبون های خارج از کشور سر می دهند و بهترین ها و معقول ترین کادرهای سیاسی خارج از کشور به جای نقش بازیگر سیاسی به سطح ناظر مسایل سیاسی ایران سقوط کرده و عمده فعالیتشان محدود شده است به تفسیر سیاسی برای رسانه های فارسی زبان خارج از ایران. اینها واقعیت های انکارناپذیر شرایط کنونی اپوزیسیون ایران است که ادامه آن یکی از دلایل بی اعتباری و انزوای اپوزیسیون ایران و ماندگاری استبداد مذهبی است.

با اپوزیسیون فروپاشیده کنونی که قدرت واگرایی و خود زنی آن (auto destruction) بی نهایت و ظرفیت هم گرایی و هم افزایی آن در حد صفر است کاری نمی توان کرد. ادامه وضع موجود اپوزیسیون خود به ادامه وضع موجود نظام سیاسی ایران کمک می کند و حتی به بدتر شدن اوضاع کشور می انجامد. در این شرایط معلوم نیست فروپاشی نظام چه نتیجه ای به بار خواهد آورد، اما می توان گفت که به احتمال زیاد به دموکراسی منجر نخواهد شد و چه بسا وضع از این هم که هست بدتر شود، مگر آن که ما از همین امروز اصلاح و تحول را از خودمان آغاز کنیم و راه برای برون رفت از این تفرقه دردناک را پیدا کنیم.

چنانچه ما از باورمندان به مهار سیاست های آمریکا در این منطقه باشیم و سعی داشته باشیم که منطقه به قیمت ویرانی و کشتار انسانی مبدل به بازاری برای فروش سلاح های آمریکایی یا اروپایی یا روسی نگردد و در این راستا سیاست پرهیز از جنگ را عاقلانه بدانیم و بر اساس حمایت از روس ها قصد به مقابله با تهدیدات آمریکایی ها داشته باشیم بازهم باید به تعویض حکومت موجود اصرار داشته باشیم زیرا این حکومت بنا به ماهیت خود از موضع ضعف با شریک روسی وارد معامله شده و می شود و در واقع توسط روس ها تلکه خواهد شد نه حمایت.

همچنین اگر ترامپ قصد دارد ایران را به بهانه خطاهای جمهوری اسلامی تحقیر کند و نه فقط ضدیت با حکومت که سیاست های ضد ایرانی پیشه کند و سعی بر تکه پاره کردن ایران داشته باشد بازهم خطرناکترین موقعیت برای مردم ایران استمرار یک حکومت مستبد خودکامه، کاملاً فاسد، ماجراجو و مسئولیت ناپذیر است که کوچکترین صلاحیتی چه برای مذاکره و چه برای جنگ با ترامپ توسعه طلب ندارد و تعویض چنینی حکومت بیشتر از پیش ضرورت می یابد و کوتاه کردن دست عده ای مجرم و بزه کار از مدیریت کلان مملکت و منابع کلان ملی ضروری می نماید.

بهروز قاسمی فعال سیاسی

۲۸ شهریورماه ۱۳۹۷

۱۹ سپتامبر ۲۰۱۸

حکومت‌بی آینده

کاظم کردوانی



نخست از یک حکم کلی آغاز کنیم: به‌گواه تاریخ معاصر ایران و منطقه و جهان، در مملکتی که در آن اپوزیسیون رسمی و به‌رسمیت شناخته‌شده وجود نداشته باشد، حکومت آن مملکت حکومتی است بی‌آینده. و ناگفته پیداست که منظور اپوزیسیونی است واقعی که از حداقل آزادی برای سیاست‌ورزی برخوردار باشد و نه اپوزیسیون حکومت‌ساخته برای تزیین پشت‌شیشه‌ی سمساری حکومت.

دوم، قوام و دوام هر حکومتی، در هر جای جهان، بر چهار اصل استوار است: مشروعیت؛ مقبولیت؛ کارآمدی؛ رابطه‌ی گسترده در عرصه‌ی بین‌المللی و برخورداری از جایگاه متعارف و مناسب در روابط بین‌المللی. گاه حکومتی می‌تواند از یک یا دو اصل این چهار اصل محروم باشد یا چندان بهره‌ای نداشته باشد

اما، به کمک اصل‌های دیگر قادر است دوام بیاورد و اگر تدبیر حاکمان کارگر بیافتد به اصل یا اصل‌های دیگر نیز دست یابد. اما، حکومتی که از هیچ‌یک از این چهار عنصر بهره نبرد، به سختی می‌توان از قوام و دوام آن سخن گفت.

حکومت ایران در سال ۸۸ و انتخابات آن حتی مشروعیت انتخاباتی خود را (حتی در چارچوبی که خود تعریف می‌کرد) از دست داد. و فکر نمی‌کنم که بتوان امروز درخصوص از دست رفتن «مقبولیت» حکومت هم چون‌وچرا کرد. حتی خوش‌بین‌ترین و خوش‌باورترین طرفداران حکومتی نیز اذعان دارند که امروز اگر رفراندومی در ایران برگزار شود، بالای هفتاد درصد مردم به جمهوری حکومت اسلامی «نه» خواهند گفت. [۱] درآیین‌های واقعیت‌دیروز نزدیک

و امروز و فردای بیش از نزدیک هم سخن گفتن از «کارآمدی» دولت و حکومت بیشتر یک شوخی تلخ و دروغ آزاردهنده است تا بیان واقعیت. در روابط بین‌المللی هم «جایگاه مناسب» که سهل است حتی این حکومت «جایگاه متعارف» کشورهای کوچک را هم ندارد. [۲]

سوم، شکاف‌ها و گسست‌های بزرگ اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، هویتی که طی چهل سال حکومت جمهوری حکومت اسلامی شکل گرفته و رشد کرده

خود دست‌وپا کردند، یک‌روز عده‌ای «خط امامی» بودند و «طایفه»ی مقابل «سنتی»‌ها، «خط راست» و ... تا رسیده است به امروز که شده‌اند «اصلاح‌طلب»‌ها و «اصول‌گرا»‌ها (با یک‌دوجین عنوان‌های فرعی). هر دو «طایفه» به زمان قدرت خود برای حفظ قدرت و نفی دیگر جریان‌های سیاسی (به‌قول خودشان «معارض» و ...) از هیچ کاری روی‌گردان نبوده‌اند [۴]. و امروز در پرتو همین اندک روشنگری‌ها و ... در مال‌اندوزی و فساد می‌بینیم که همه‌ی این جریان‌ها دست‌اندرکار بوده و هستند.

پنجم، امروز حکومت ایران و ساختار سیاسی آن با ابزارها و شیوه‌ها و نهادهای خود دیگر نمی‌توانند مردم را «در اختیار» داشته باشند. نه رسانه‌های حکومتی، نه سازوکارهای فکری و ایدئولوژیک حکومت، نه دستگاه‌ها و نظام آموزشی حکومت، و نه حتی نیروهای نظامی و انتظامی دیگر نمی‌توانند مردم را کنترل کنند. اگر در سال ۷۶ با رأیی که مردم به خاتمی دادند و در همان محدوده‌ی باریک قدرت نقش خود را بر سپهر جامعه نشانند و بعد از سال‌ها سرکوب و ناامیدی به نیروی خود امیدوار شدند امروز، بیست و دو سال پس از آن، وزنه‌ی قدرت مردم بسیار سنگین‌تر شده است و مردم روزبه‌روز از حکومت دورتر و پُر قدرت‌تر می‌شوند. **ششم**، امروز کارکرد همه‌ی نهادهای کلیدی حکومت در کلیت خود رنگ باخته است. نهاد دین

اما، آنچه وضعیت ایران امروز را دراین‌خصوص با جامعه‌های بسیاری متمایز می‌کند در دو مشخصه بسیار آشکار است: یکی میزان یا عمق شکاف‌های موضوع بحث است و دیگر هم‌زمان شدن این شکاف‌ها و گسست‌ها و گره‌خوردن و درهم‌تنیده‌شدن آن‌ها در ایران امروز است. و همین امر یکی از علت‌های اصلی بحرانی شدن اوضاع فعلی ایران است. و براین اساس بحران بزرگی که امروز جامعه‌ی ایران را فراگرفته و از هر سو، هر روز به یک‌دلیل، سربازمی‌کند و کشور ما دچار تلاطم‌های کوچک و بزرگ پیش‌بینی‌نشده می‌شود، بحرانی است ساختاری که کل حکومت و برنامه‌ها و ساختارهای آن را به چالش می‌کشد؛ و نه به آسانی فرونشاندنی است و نه حکومت توان ازسرگرداندن آن را دارد. [۳]

چهارم، در دی‌ماه سال ۹۶ یک‌اتفاق بنیادی و کیفی در تاریخ چهل‌ساله‌ی جمهوری حکومت اسلامی رخ داد. و آن حرکت‌های بزرگ اعتراضی مردم در بیش از ۱۵۰ شهر بود. در اینجا قصد بررسی و تحلیل این حرکت‌های اعتراضی را ندارم اما، نخستین نتیجه‌ی آنها نه‌تنها آشفته کردن خواب حکومتیان که برهم‌زدن تمام خواب‌وخیال‌ها و آرزوهای دورودرازی بود که در سر داشتند. از زمان انقلاب، دو «طایفه» مملکت را میان خود تقسیم کردند و هر روزی هم یکنامی برای



به جای یک دستگاہ اخلاقی و معنوی تبدیل شده است به یک دکان مقام طلبی هزار رنگ و مال اندوزی و غارت داروندان مردم و کشور. بزرگترین نهادهای مالی و تجاری و ... به نام دین در اختیار بالاترین مقام کشور است بی آنکه حتی یک ریال مالیات بپردازد و بی آنکه احدی بداند این همه ثروت مملکت به کجا می رود و به چه مصرفی می رسد. یکی از بزرگترین مجموعه های اقتصادی و مالی خاورمیانه (استان قدس رضوی) به نام دین در اختیار رهبر حکومت و دست نشاندگان آن است و بی هیچ شرمی در چشم مردم نگاه می کنند و می گویند «بنا به اجازه امام خمینی» از مالیات هم معاف هستند! آخوندهای حکومتی بر سر غارت مملکت با یکدیگر مسابقه گذاشته اند، از تصرف کارخانه ها تا صادرات و واردات کالاها نان و آب دار تا بودجه های کلان برای مؤسسه های خود ساخته. کارکرد نهاد عدالت و قضا به سرکوب و زندانی کردن مخالفان و سرپوش نهادن بر دزدی ها و اختلاس های کلان و شراکت در تاراج مملکت خلاصه شده است.

هم نهادهای رسانه های رسمی و هم نهادهای

حدود ۲۵ درصد کمتر شده است، یعنی ۲۵ درصد رشد منفی داشته است حال آنکه در فاصله ی همین سال ها میزان بهره وری در هنگ کنگ ۴۰ درصد، در تایلند ۳۷ درصد، در تایوان ۳۶ درصد، در سنگاپور ۲۷ درصد، در هندوستان ۱۹ درصد، در پاکستان ۱۴ درصد افزایش یافته است.

*** بر اساس محاسبات «خط فقر مطلق» برای یک خانواده ی چهار نفره شهری حدود چهار میلیون تومان است و با این مبنا ۳۳ درصد جمعیت کشور دچار فقر مطلق» و شش درصد زیر «خط گرسنگی» هستند.

*** بر اساس مرکز پژوهش های مجلس در خوش بینانه ترین حالت، ساعت کار مفید در ایران در هر روز حداکثر دو ساعت است که میزان هفتگی آن به بیشتر از ۱۱ ساعت نمی رسد. البته برخی آمارهای دیگر این میزان را شش تا هفت ساعت در هفته برآورد کرده اند. این در حالی است که میزان ساعت کار مفید هفتگی در ژاپن ۴۰ تا ۶۰ ساعت و در کره جنوبی ۵۴ تا ۷۲ ساعت برآورد می شود.

*** ۶، ۶۰ درصد جمعیت در سن کار کشور جزو

ناکارآمدتر از آن در چنبره ی منافع خیل عظیم سرکردگان حکومتی و سرداران سپاه و آخوندهای حریص حکومتی و باندهای مافیایی هزار رنگ گرفتار است و اگر همه ی ثروت و دارایی های بورس های بزرگ بین المللی را هم به این آقایان بدهند، در جیب های بی انتهای آقایان گم خواهد شد همان طور که دکل نفتی در مملکت ما گم شد!

هشتم، کم نبوده و نیستند حکومت هایی که بن بست می رسند و کشورهایی که در لحظه هایی از تاریخ خود با بحران بودوبود حکومت شان روبه رو شده اند. اما، آن حکومت ها و کشورهایی توانسته اند از این گذرگاه های مرگ و زندگی جان بدربرند که امکان قانونی تغییر را پیش بینی کرده اند یا آن را فراهم آورده اند. حال آنکه قانون اساسی جمهوری حکومت اسلامی هیچ راهی برای تغییر ساختاری نه تنها پیش بینی نکرده است، از روز نخست همه ی روزنه های آن را بسته است. افزون بر آن، اساس قانون اساسی مبتنی بر ولایت فقیه و ولایت مطلقه فقیه، بر بردگی انسان ها نهاده شده است، چنین قانونی تن به تغییر قانونی برای تبدیل شدن به قانون شهروندان آزاد نخواهد داد. بی جهت نیست که همه ی کوشش های اصلاح طلبان دینی در برابر دیواره های خشن سد عبورناپذیر ولایت فقیه به خاک نشسته است. و بعد از چهل سال حکومت و بیش از بیست سال جریان اصلاحات، حتی بسیاری از خود این اصلاح طلبان دینی نیز به این نتیجه رسیده اند که این حکومت اصلاح پذیر نیست.

نهم، به گمان این قلم حکومت هنوز در مرحله ی فروپاشی قرار ندارد اما، از زمان روی کار آمدن دولت احمدی نژاد مسیر فروپاشی اجتماعی جامعه آشکار شده است. اگر تا به حال سریش قدرت و توانایی های دولت و حکومت می توانستند به رغم آشکار شدن هر چه بیشتر شاخص های فروپاشی جامعه را حفظ کنند، امروز نه نهاد دولت و نه دیگر نهادهای حکومتی قدرت و اثرگذاری لازم را برای حفظ جامعه ندارند. تنها با یک بازسازی بزرگ و ریشه ای ساختار اجتماعی و سیاسی حکومت می توانند از این فروپاشی جلوگیری کنند که نه چنین توانی در سرشت این حکومت است و نه اراده ای برای این کار دیده می شود.

دهم، آینده این حکومت را اما، تنها وضعیت خود حکومت تعیین نمی کند. اپوزیسیون ایران نیز نقش مهمی در چگونگی آینده ی این حکومت دارد. در نبود یک اپوزیسیون ملی و قدرت مند هم خطر فروپاشی جامعه و دخالت نیروهای بیگانه وجود دارد و هم خطر اسفنجی شدن جامعه. به این معنا که مردم و جامعه همه ی این مشکلات و بدبختی را تحمل کنند و به مانند اسفنج در درون خود هضم کنند و این حکومت هم به شکل نیمه جان به زندگی خود ادامه دهد تا ... زمانی که بحران بزرگ دیگری سربرآورد و بعد ... که امروز هیچ کس نمی تواند بگوید که چه خواهد شد.

به رغم همه ی مشکلات شناخته شده ی اپوزیسیون ایران (چه در درون خود و چه در وضعیت سیاست سرکوب گرایانه ی کنونی حکومت) که به آنها آگاه هستیم، چنانچه اپوزیسیون ملی و آزادی خواه ایران بتواند با نشان دادن بلوغ فکری و سیاسی موفق به ایجاد یک ائتلاف بزرگ ملی از کلیه ی نیروهای سیاسی بگردد که دغدغه ای جز منافع مردم و کشور ایران و حفظ تمامیت ارضی آن نداشته باشند و خواهان حکومتی سکولار و دموکرات براساس جدایی دین از حکومت و سازگار با حقوق بشر باشند، آینده ی این حکومت بی آینده مشخص تر خواهد شد.

حکومت هنوز در مرحله ی فروپاشی قرار ندارد اما، از زمان روی کار آمدن دولت احمدی نژاد مسیر فروپاشی اجتماعی جامعه آشکار شده است. اگر تا به حال سریش قدرت و توانایی های دولت و حکومت می توانستند به رغم آشکار شدن هر چه بیشتر شاخص های فروپاشی جامعه را حفظ کنند، امروز نه نهاد دولت و نه دیگر نهادهای حکومتی قدرت و اثرگذاری لازم را برای حفظ جامعه ندارند. تنها با یک بازسازی بزرگ و ریشه ای ساختار اجتماعی و سیاسی حکومت می توانند از این فروپاشی جلوگیری کنند که نه چنین توانی در سرشت این حکومت است و نه اراده ای برای این کار دیده می شود.

جمعیت غیرفعال هستند و فقط ۳۹.۴ درصد از جمعیت در سن کار جمعیت فعال اند.

در همین دولت فعلی هم، با همه ی تنگناهای مالی اش، نباید تنها به بی پولی دولت توجه کرد. در همین دولت هم یک روز ۹ میلیارد دلار «گم» می شود، یک روز ۶ هزار ماشین لوکس «به ظاهر» بدون اطلاع وزارتخانه ی مربوطه (با دلیل های خنده داری چون حک کردن سایت وزارتخانه یا ...) سفارش داده می شود و ۲ هزار ماشین گران قیمت پشت مرز منتظر می ماند و بعد با یک اجازه وارد کشور می شوند و بخش اعظم آن به فروش می رسد و بعد ... مصاحبه به دنبال مصاحبه برگزار می شود که چنین خواهند کرد و چنان. و بعد، فراموش می شود! تا یک فساد بزرگ دیگر «رونمایی» شود و عده ای به آب و نانی برسند و بعد، تا نوبت برسد به سریال بعدی که به هنرپیشه های جدید (اما، با همان کارگردان ها) به صحنه بیایند! از زمان «رونمایی» دزدی کلان برادر رفیق دوست (که شریک اش اعدام شد!) تا بابک زنجانی و تا خاوری و تا ... تا ... سال هاست که چنین سریال هایی هر روز به رنگی «رونمایی» می شوند تا مردم «شهید پرور» به توفیقی امام جمعه ی مشهد از «گوشت مرغ» چشم بپوشند و به «شکنه» رضایت بدهند و از ساده زیستی و خداترسی مسئولان محترم درس فراگیرند!

اقتصاد ناکارآمد مملکت و سیاست های اقتصادی

آموزشی (از آموزش و پرورش تا دانشگاه) از کارکرد طبیعی و بهنجار خود خارج شده اند. حتی نهادهای حکومتی (حتی بوروکراسی دولتی) فلج و آلوده ی فساد نهادینه شده و گسترده ی حکومتی شده اند. بوروکراسی دولتی که در همه جای دنیا نقش مهمی در حفظ جامعه و قدرت مستقر دارد، عملاً امروز که خیر، مدت هاست، کارکرد واقعی خود را از دست داده است و افزون بر آلودگی به فساد فراگیر، در برابر مرکزهای تصمیم گیری بیرون از دولت، که حرف اول را می زنند، قدرت خود را از دست داده است.

هفتم، مشکل دیروز و امروز دولت «پول» نیست. در این نوشته نمی خواهم به بررسی اوضاع اقتصادی مملکت و سیاست های چندگانه ی مشکل زای دولت های مختلف ایران بپردازم. تنها به چند نکته اشاره می کنم:

*** در طول ۱۱۰ سال خام فروشی نفت ایران، نزدیک به ۱۳۵۰ میلیارد دلار عایدی داشته ایم. از این مبلغ، بیش از ۷۰۰ میلیارد دلار در دو دوره ی دولت احمدی نژاد به دست آمده است. یعنی بیش از نصف کل فروش نفت تاریخ ایران! از این ۷۰۰ میلیارد دلار (یک لحظه به این رقم دقیق شویم) چه نصیب جامعه و مردم و اقتصاد کشور شد؟

*** بر اساس آمارهای اعلام شده، میزان بهره وری نیروی کار در ایران در سال ۷۹ نسبت به سال ۶۹،

اپوزیسیون فروپاشیده و فروپاشی رژیم!

علی کشتگر



این یادداشت اشاره ای ندارد به دلایل بحران های اقتصادی و اجتماعی، فساد سیستماتیک اقتصادی و سیاسی نظام حاکم و ناکارآمدی روزافزون آن. بیشتر کنش گران و ناظران سیاسی درباره بحران های موجود گفته و نوشته اند.

نخست اشاره می کنم به برخی از پیامدهای داخلی انحصار چهل ساله حاکمیت روحانیت شیعه که جمهوری اسلامی را به سوی مدار فروپاشی می کشاند:

عدم مشروعیت

دلیل تولد جمهوری اسلامی شیفتگی اکثریت مردم ایران بود به روحانیت شیعه و شخص خمینی در جریان انقلاب. آن حمایت عظیمی که این درخت را در خاک جامعه متوهم ایران کاشت و تناور کرد دیگر مدت‌هاست وجود ندارد. امروز برخلاف چهل سال پیش جامعه ایران از انقلابی که نتیجه اش جمهوری اسلامی شد پشیمان است و اکثریت مردم ایران (مسلمان و غیرمسلمان) خواهان جدایی دین از دولت و روحانیت از قدرت سیاسی اند. می شود گفت که از این منظر جامعه ایران نسبت به ۴۰ سال پیش ۱۸۰ درجه چرخش کرده است.

ناراضی و خشم مردم نسبت به ناکارآمدی، تبعیض و فساد جمهوری اسلامی در حدی است که هر لحظه ممکن است شکاف میان دولت-ملت را به یک آتش فشان فعال اجتماعی تبدیل کند. ما بارها در دو دهه گذشته شاهد فعال شدن نسبی این آتش فشان بوده ایم.

درست است که جمهوری اسلامی تاکنون توانسته همه اعتراضات سالهای اخیر را سرکوب و مهار کند، و همه اصلاح طلبان پیگیر را به حاشیه براند اما اولاً در جریان سرکوب و تسویه مخالفان، حکومت منزوی تر و از درون فرسوده تر شده است و ثانیاً این سرکوبها نه فقط علل و ریشه اعتراضات را از میان نبرده بلکه با توجه به وخامت اجتناب ناپذیر بحران های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، بر ظرفیت آن به شدت افزوده است.

شالوده های مشروعیت بخش ایدئولوژیک،

سیاسی، اجتماعی و اخلاقی نظام جمهوری اسلامی دیری است که به کلی فرو ریخته اند و اگر قدرت سرکوب و "دشمن" خارجی در کار نبود اینک مدتها از فروپاشی جمهوری اسلامی می گذشت. اگر همان رفراندومی که در فروردین ۵۸ برای جمهوری اسلامی رای مثبت به بار آورد امروز برگزار می شد شاید بیش از ۹۰ درصد مردم به الغای نظام حاکم رای می دادند.

بحران هویت

نه فقط رژیم مشروعیت خود را در میان مردم ایران از دست داده بلکه ایدئولوژی دینی ولایت مدار و سیاستهای ناشی از آن در میان حوزه های علوم دینی نیز زیر سؤال رفته است. چنان که برخی از فقها علناً از انزوای تفکر ولایت مدار، تنهایی رهبر و رشد سکولاریسم در حوزه ها ابراز نگرانی می کنند. (مثلاً مصباح یزدی و محمدی یزدی) تجربه چهل ساله حکومت دینی این فکر را که برای نجات دین و روحانیت باید به نگرش مراجعی مثل آیت اله بروجردی و آیت الله شریعتمداری رجعت کرد، در میان مدرسین و طلاب و مومنان گسترش داده است.

جنگ قدرت در بالا

در سه دهه گذشته به موازات فرایند ریزش پایگاه توده ای جمهوری اسلامی و گسترش گفتمان های دموکراسی خواهانه و عدالت جویانه و رشد ظرفیت اعتراضی جامعه، نقش نهادهای سرکوب بویژه سپاه پاسداران در حفظ نظام پررنگ تر شده است. این تحول سهم نظامیان را در قدرت سیاسی به نحو چشمگیری افزایش داده است. انتخابات خرداد ۸۸ که توسط سپاه پاسداران مهندسی شد و حوادث پس از آن نه فقط حضور بی سابقه نظامیان را در قدرت آشکار کرد بلکه روند افزایش سهم آنان را

در حاکمیت شتاب بخشید. در همین دوره، ادامه سرکوبها، حصر طولانی رهبران جنبش سبز، مقابله دارودسته احمدی نژاد با رهبر و تشدید اختلافات درونی روحانیون حاکم و آشکارتر شدن عمق ناکارآمدی و فساد نهادها و افراد تحت امر مستقیم رهبر، اعتبار و نفوذ ولی فقیه و روحانیون در بدنه نهادهای نظامی کاهش یافته و بطور کلی همه کارگزاران نظام حاکم را نسبت به رهبر و ایادی او دچار تردید کرده است.

از این گذشته سالخوردگی و بیماری خامنه ای رقابت های پنهانی برای اثرگذاری بر مساله جانشینی وی را در میان دسته بندی های حکومتی و نظامی تشدید کرده است. شواهد زیادی وجود دارد که نشان می دهند نظامیان و تندروهای متحد آنان در حاکمیت کمتر از گذشته از خامنه ای حرف شنوی دارند. برای نمونه خامنه ای مدتی است به خروج نظامیان از اقتصاد رضایت داده، اما سپاه تاکنون زیر بار نرفته است. و یا این که نیروهای اطلاعاتی در یک رشته عملیات مشکوک که ظاهراً برای بمب گذاری در میتینگ مجاهدین بوده، به منظور تخریب مناسبات ایران و اروپا تلاش کرده اند و این در حالی است که خامنه ای برای نزدیک شدن به اروپا با دولت روحانی موافق بوده است.

به هر حال با وجود حذف اصلاح طلبان و

ضعف و تفرقه جریانات دموکراسی خواه سبب شده که بسیاری از رسانه های خارجی مجاهدین خلق (شورای ملی مقاومت) را مهمترین نیروی اپوزیسیون جمهوری اسلامی قلمداد کنند.

نقش این جریان در تضعیف جنبش دموکراسی خواهانه و تقویت سرکوبگران داخلی و بی اعتبار کردن اپوزیسیون چه در سالهای گذشته و چه اکنون روشن تر از آن است که حاجت به بیان داشته باشد. جریانهای دموکراسی خواه در نقد عملکرد این جریان تا کنون چه قدر به مسئولیت های خود عمل کرده اند؟ کم نیستند کسانی که از ترس فحاشی و جوسازی های این جریان به خود جرات نقد این جریان را نمی دهند.

از این فرقه می گذرم و به سراغ جریانهایی می روم که ماهیتا مستقل و ملی اند و در میهن دوستی و دموکراسی خواهی شان تردیدی نیست. نقد من از این جریانهایی که خود نیز به آنها تعلق دارم هرچند گزنده اما نه برای فصل که به امید وصل و اصلاح است و انگشت گذاشتن بر آنچه ضعف می دانم نافی نقاط قوت ها نیست.

۱- بنی صدر و روزنامه انقلاب اسلامی این جریان از زمان عزل بنی صدر تا به امروز که ۳۷ سال از آن ماجرا می گذرد یکی از اجزاء اپوزیسیون جمهوری اسلامی محسوب می شود. چند هزار مقاله، صدها مصاحبه و انتشار منظم نشریه انقلاب اسلامی در این دوره طولانی بخشی از فعالیت های سیاسی این جریان را شامل می شود. اما حاصل کار چه بوده است؟ چند جریان سیاسی دیگر را برای شکل دادن به یک اپوزیسیون موثر با خود همراه کرده؟ ممکن است در پاسخ بگویند که ما افشاگری کرده ایم، آگاه سازی کرده ایم و درارتقای شعور سیاسی مردم نقش داشته ایم... می گویم همه

در مرزهای ایران به شدت نگران می شود و از ترس بدتر شدن اوضاع و عواقب فروپاشی به انفعال می گراید و تمایلات اعتراضی آن کاهش می یابد. همین مساله یکی از علل عدم همراهی مردم تهران و برخی شهرهای بزرگ دیگر ایران با اعتراضات دیماه سال گذشته بود. به همه این عوامل باید مساله اساسی نبود آلترناتیو معتبر و مورد اعتماد مردم که بتواند جایگزین مطلوب پسا جمهوری اسلامی را به جامعه معرفی کند، اضافه کرد.

مسئولیت ما؟

مسئولیت ما؟ کدام ما؟ ما یعنی کی؟ اپوزیسیون؟ همه اپوزیسیون؟ اپوزیسیون دموکراسی خواه؟ طول و عرض این اپوزیسیون تا کجاست...؟ اپوزیسیون ایران دیری است که به مجمع الجزایر فرقه ها تبدیل شده و روز به روز هم بیشتر به نخوت و رخوت سکتاریسم خو کرده است. فرقه برای بقای خود از عوامل چهارگانه تعصب، توهم، نوستالژی و عواطف اعضاء تغذیه می کند.

فرقه به حس فلج کننده «مای خودی و «دیگران» غیر خودی خو می کند، در چهار دهه گذشته هیچ یک از جریان های اپوزیسیون در عمل و نه در حرف نتوانسته است از زندان فرقه گرایی رها شود و شگفتنا که «اپوزیسیون» ایران در این چهار دهه حیات جمهوری اسلامی سیر قهقراپی هم داشته است. پاولوف پدر علم روانشناسی قانونی دارد به نام «نیروی عادت» که می گوید شما ممکن است نظراتان در مساله ای که به آن عادت کرده اید عوض شود، این آسان است اما انطباق عملی که بر اساس افکار پیشین به آن عادت کرده اید با فکر جدید دشوار و در مواردی محال است.

به سازمان مجاهدین خلق که خود را «شورای ملی مقاومت» هم می نامد نگاه کنید. در زمان

تلاشهای هسته اصلی قدرت به رهبری خامنه ای برای یکدست کردن حکومت، ترکها و شکافهای درونی جمهوری اسلامی امروز از هر زمان عمیق تر شده است. چنان که برسر مسایلی همچون سیاستهای خارجی، مناسبات ایران و همسایگان، سیاستهای اقتصادی و اجتماعی داخلی، و جاه طلبی های فردی، اختلافات و رقابت های دسته ها و محفل های قدرت روز به روز رو به تشدید است.

نقش «دشمن» خارجی و تروریسم در سرکوب داخلی

ادامه سیاستهای دولت پیشین آمریکا که در صورت انتخاب خانم کلینتون امکان پذیر بود در درازمدت به تنش زدایی میان ایران و آمریکا و ایران و کشورهای منطقه می انجامید که پیامد آن محروم شدن نسبی هسته ی اصلی قدرت و ولایت مطلقه فقیه از حرفه «آمریکا ستیزی»، ترساندن مردم از سوریه ای شدن ایران و توجه سرکوب ها و نابه سامانی های اقتصادی و اجتماعی داخلی بود. به همین دلایل ادامه آن سیاستها با روند رشد جامعه مدنی، باز شدن تدریجی فضای سیاسی و شکوفایی جنبش دموکراسی خواهانه سازگار بود.

بر خلاف انتظار دولت آمریکا و ادعای برخی از محافل ایرانی خارج از کشور سیاست تحریم و تهدید دولت ترامپ علاوه بر آن که شرایط معیشتی، بهداشتی و زیست محیطی ایران را روزبه روز وخیم تر می کند هیچ نتیجه ای مگر میدان دار کردن نظامی و تندروها و کمک به حفظ وضع موجود در ایران نخواهد کرد، و اگر این تنش ها به جنگ منجر شود بازنده اصلی آن قبل از همه جنبش دموکراسی خواهانه ایران خواهد بود و اتفاقا بخش بزرگی از مردم با همین احساس خطر است که به موازات افزایش تحریم ها و تهدیدهای آمریکا در قبال حکومت رویکرد محافظه کارانه و انفعالی در پیش می گیرند.

اقدامات مسلحانه در کردستان و جنایاتی مثل عملیات تروریستی اهواز نیز صددرصد به سود تحکیم هسته اصلی قدرت و امنیت تر کردن فضای سیاسی ایران است. این مساله به قدری واضح است که بسیاری را دچار این تصور کرده که خود رژیم در این جنایات دست داشته است.

دورنمای فروپاشی

نتیجه ای که از شرایط کنونی می گیرم آن است که با وجود بحران های چند گانه ای که جمهوری اسلامی با آنها دست به گریبان است، برآیند مجموعه مولفه های متضاد داخلی و خارجی در حدی نیست که موجب فروپاشی جمهوری اسلامی در چشم انداز کوتاه مدت یکی دو سال آینده باشد. این درست است که جمهوری اسلامی در سرازیر افول و فروپاشی است، اما این گزاره در متن تاریخی یک چشم انداز نسبتا بلند مدت صدق می کند نه در چشم انداز نزدیک. در کوتاه یا میان مدت آنچه محتمل است دست بالا پیدا کردن نظامیان در قدرت و تشریفاتی شدن نهاد ولایت فقیه، پس از خامنه ای است. امری که می تواند دراز مدت و گام به گام به دگردیسی جمهوری اسلامی و انتقال قدرت از الیگارشی روحانیون به نخبگان نظامی بیانجامد. طبقه متوسط شهری (اقتصادی و فرهنگی) که حامل گفتمان دموکراسی خواهانه و دارای ظرفیت تعیین کننده اعتراضی است در شرایط بالا گرفتن تحریم و تهدید آمریکا و حرکات مسلحانه و تروریستی

نارضایتی و خشم مردم نسبت به ناکارآمدی، تبعیض و فساد جمهوری

اسلامی در حدی است که هر لحظه ممکن است شکاف میان دولت-ملت را به یک آتش فشان فعال اجتماعی تبدیل کند. ما بارها در دو دهه گذشته شاهد فعال شدن نسبی این آتش فشان بوده ایم. درست است که ج.ا.تاکون توانسته همه اعتراضات سالهای اخیر را سرکوب و مهار کند و همه اصلاح طلبان پیگیر را به حاشیه براند اما اولاً در جریان سرکوب مخالفان، حکومت منزوی تر و از درون فرسوده تر شده است و ثانیاً این سرکوبها نه فقط ریشه اعتراضات را از میان نبرده بلکه با توجه به وخامت اجتناب ناپذیر بحران های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، بر ظرفیت آن به شدت افزوده است.

اینها درست، اما شما پس از ۳۷ سال و با وجود همه تحولاتی که جامعه ایران و نسل جوان کشور از سر گذرانده چرا حاضر نیستید دست کم برای از میان بردن سوء تفاهم ها هم که شده از نام «انقلاب اسلامی» که نسل جوان از آن می ترسد صرفنظر کنید و اسم نشریه تان را عوض کنید؟ آیا شما هنوز به دنبال انقلاب اسلامی هستید؟ آیا می دانید که چسبیدن به این نام چه مانع بزرگی بر سر راه تفاهم با سایر نیروهای دموکراسی خواه ایجاد می کند؟

«ملی مذهبی» ها

دهها چهره ملی و دموکراسی خواه سرشناس با پیشینه مبارزاتی در هر دو رژیم در این طیف

انقلاب یک نیروی ملی و آزادخواه به حساب می آمد، اما امروز کجا ایستاده و چه ماهیتی دارد؟ این که رژیم سرکوبگر در تبدیل مجاهدین خلق به آنچه امروز هست نقش داشته موجب سلب مسئولیت از این سازمان نمی شود. همکاری با رژیم صدام حسین در جنگ، به راه انداختن زندان و شکنجه گاه علیه اعضای ناراضی، انقلاب مضحک و اسف بار ایدئولوژیک، همسو شدن با اسرائیل و عربستان در کشمکش های منطقه ای، خوشحالی از بیرون آمدن ترامپ از برجام و امید بستن به مداخله نظامی خارجی در ایران، این جریان را به فرقه ای ضد ایرانی و آلت دست قدرت های خارجی تبدیل کرده و...



عقیدتی-سیاسی حضور دارند. زنده یاد مهندس عزت الله سحابی یکی از خوشنام ترین مبارزان آزادیخواه از بنیانگذاران این جریان است. از زبان هر کدام از چهره های شناخته شده این جریان می توان شنید که خواستار جدایی دین از دولت اند، جمهوری اسلامی را نمی خواهند و برای جانشین کردن یک جمهوری سکولار به جای آن تلاش می کنند... با این همه این طیف از اپوزیسیون نه خود به یک حزب منسجم سیاسی تبدیل شده و نه توانسته است در عمل گام موثری در اتحاد با سایر جریانات دموکراسی خواه بردارد.

همانقدر که بنی صدر به نام "انقلاب اسلامی" وفادار است اینها هم محکم در فعالیت های سیاسی خود به نام "ملی مذهبی" چسبیده اند. من به راستی نمی دانم چگونه می شود به برابری کامل شهروندان ایران از هر عقیده و مذهبی به مثابه اصل اول جمهوری باور داشت اما همزمان بر ادامه نام "ملی-مذهبی" اصرار ورزید؟

اصطلاح ملی-مذهبی از آنجا که شائبه دخالت دادن مذهب را در دولت به ذهن متبادر می کند، برای جامعه آزاده و خسته از حکومت مذهبی می خواهد از دولت دینی به دولت سکولار گذر کند نامناسب تر از آن است که نیازی به استدلال داشته باشد. جریان سیاسی بر اساس اهداف، برنامه و راهبردها شکل می گیرد نه بر پایه اعتقاد مذهبی که اگر چنین باشد لاجرم تبعیض و کشمکش مذهبی در آن نهفته است. دکتر مصدق به اسلام باور داشت و مسلمان شیعه

خود را به حوزه خصوصی و وجدانی بسپارند و گرنه نیت و آرمان آنان هر چه باشد زیر نام "ملی مذهبی" کمرنگ می شود.

جبهه ملی

این نام نیز امروز به طیفی از جریانها و محافل باورمند به رهبر فقید نهضت ملی ایران دکتر مصدق اطلاق می شود. چهره ها و اعضای شناخته شده امروز این جریان همگی میهن پرستانی هستند طالب ایرانی مستقل و دموکرات. اما در عمل نه نقش فعالی در صحنه سیاست ایران ایفا می کنند و نه ابتکاری برای تشکیل یک جبهه ملی واقعی که مجموعه جریانات دموکراسی خواه را در برگیرد تاکنون ارائه کرده اند. اگر از این جریان پرسیم که در این چهار دهه چه نقشی در تولید اندیشه و گفتمان دموکراسی خواهانه داشته اند و چه تعداد از ایرانیان را حول برنامه و اهداف خود متحد کرده چه پاسخی دارد؟

چپ

در حال حاضر سه سازمان تحت عنوان فدائیان خلق، یک جریان به نام حزب چپ ایران آنهم در پراکنش فدایی، سه جریان تحت عنوان حزب توده دو شاخه راه کارگر و چندین جریان قدیم و جدید چپ موجودیت دارند، جامعه ایران تشنه عدالت و مساوات است و اگر این جریانات متعدد می توانستند به جای خنثی کردن انرژی های یکدیگر در یک حزب چپ دموکرات که اساسنامه و مسئولان آن ظرفیت تحمل و پذیرش کوران های مختلف چپ را دارا باشند متشکل شوند، تحول بزرگی بود. بسیاری از این

با اپوزیسیون فروپاشیده کنونی که قدرت واگرایی و خود زنی آن بی نهایت و ظرفیت هم گرایی و هم افزایشی آن در حد صفر است کاری نمی توان کرد. ادامه وضع موجود اپوزیسیون خود به ادامه وضع موجود نظام سیاسی ایران کمک می کند و حتی به بدتر شدن اوضاع کشور می انجامد. در این شرایط معلوم نیست فروپاشی نظام چه نتیجه ای به بار خواهد آورد، اما می توان گفت که به احتمال زیاد به دموکراسی منجر نخواهد شد و چه بسا وضع از این هم که هست بدتر شود، مگر آن که ما از همین امروز اصلاح و تحول را از خودمان آغاز کنیم و راه برای برون رفت از این تفرقه دردناک را پیدا کنیم.

بود، اما وقتی در بیدارگاههای نظامی، سرهنگ آزموده دادستان نظامی مدعی شد که مصدق مسلمان نیست، او که یک حقوقدان آگاه به برابری شهروندان از هر عقیده و مذهبی بود، حاضر نشد با تکذیب سخن آزموده مذهبی بودن و مسلمان بودن را به امتیازی برای خود تبدیل کند. او در پاسخ به دادستان نظامی گفت شما به دین من چه کار دارید؟ و این یعنی آن که او می دانست که جدا کردن سیاست از دینت یکی از اصول پایه ای دموکراسی است که نباید در هیچ شرایطی خدشه دار شود.

مهندس مهدی بازرگان هم که در تعصب او به اسلام تردیدی نیست نام حزب خود را "نهضت آزادی" گذاشت. امروز هم نواندیشان دینی و آزادیخواهان مسلمان اگر قرار باشد در لاک فرقه ای حبس نشوند و بخواهند فراتر از محاسبات گروهی عمل کنند و نقشی موثری در اتحاد نیروهای دموکراسی خواه ایفا کنند بهتر است مذهب و دینت

خارج از کشور که بسیاری از آنان پیشینه مبارزاتی در هر دو رژیم پادشاهی و جمهوری اسلامی داشتند، سازمان اتحاد جمهوریخواهان را بنیان گذاشتند. چرا از آن زمان تا کنون این سازمان مدام کوچک تر شده و نتوانسته است از میان چندین میلیون ایرانی خارج از کشور که بسیاری از آنان سرشار از عرق میهن پرستی و آزادیخواهی هستند عضو گیری کند و به یک سازمان سیاسی موثر تبدیل شود؟ چرا امروز به جای آن که سازمان اتحاد جمهوریخواهان به یک جریان معتبر و موثر سیاسی تبدیل شود، حالا سه گروه جمهوریخواه رقیب داریم؟

در خارج از ایران صدها ایرانی میهن دوست و دموکراسی خواه زندگی می کنند تصور کنید که یک جریان سیاسی بتواند هزار نفر از این چند صد هزار نفر یعنی یک در هزار این ایرانی ها را عضو گیری کند و آنان را برای حمایت از فعالیت های سیاسی خود و راه اندازی یک تلویزیون ملی متعهد کند به ۱۰۰ دلار کمک ماهانه اما همه این جریانات رویهمرفته دویست نفر عضو متعهد به کمک مالی هم ندارند و این همه شانه آن است که ایرانیان خارج از کشور به همه ما به چشم فرقه ها و جریانهایی بی خاصیت می نگرند.

جریانات قومی (اتنیکی)

در کردستان، خوزستان و بلوچستان رویهمرفته بیش از بیست جریان جداگانه طرفدار مبارزه مسلحانه و عملیات تروریستی از گذشته وجود داشته و یا اخیرا اعلام موجودیت کرده اند. همه آنها خواهان براندازی قهرآمیز جمهوری اسلامی اند و برخی از آنها صریحا مواضع تجزیه طلبانه دارند... همسویی این جریانات با قدرت های خارجی و توسل آنان به مبارزه مسلحانه نه فقط هیچ خدمتی به رشد جامعه مدنی کردستان و بهبود وضع زندگی کردها نمی کند بلکه مشکلات این منطقه از ایران را بسیار پیچیده تر کرده است.

گروههای امضائی خارج از کشور

در خارج از ایران در سال اخیر گروههای متعددی تحت عناوینی مثل کنگره، انجمن و یا دسته های چند نفره ای که با هم اطلاعیه امضا می کنند پیدا شده اند. اخیرا هم یک جریان جدید طرفدار سلطنت به نام فرشگرد که ترجمه آن تولدی دیگر است اعلام موجودیت کرده است. اما هیچ کدام از این جریانات تاکنون راهی به همبستگی و نزدیکی فرقه های اپوزیسیون نگشوده اند. بلکه فقط به تفرقه و سردرگمی افزوده اند.

طیف هواداران بازگشت نظام پادشاهی

این طیف که مردم را به گذشته دعوت می کند دارای یک رهبر بلامنازع است و تقریبا می توان گفت همه دسته ها و محافل این طیف رهبری رضا پهلوی را قبول دارند و همین مساله آنان را به رغم اختلافاتشان متحد می کند. این جریان علاوه بر داشتن رهبری دو نقطه قوت دیگر دارد:

۱- همراه با شدت گیری بحران های جمهوری اسلامی و افزایش نفرت عمومی از آن، توهم و نوشتارهای بازگشت به رژیم پیشین که نسبتا آزادی های فردی، آزادی مذهب، برابری زن و مرد و آزادی پوشش را رعایت می کرد در جامعه ایران پررنگ تر شده است.

۲- سلطنت طلبان دارای امکانات مالی و رسانه های بی نظیری هستند که سایر گروههای سیاسی ادامه در صفحه ۳۵

جریانات کوچک در اساسی ترین مسایل عقیدتی و سیاسی و حتی خط مشی سیاسی اشتراک دارند، اما آنچه در میان آنها پررنگ و برجسته می شود اختلافاتی است که برای بقای حیات فرقه ای لازم به نظر می رسند و از آنجا که تفاوت ها و اختلافات امری طبیعی و همیشگی هستند، تفرقه طیف چپ (سکتاریسم) نیز به امری ابدی تبدیل شده است... عمده کردن اشتراکات برای فراتر رفتن از منافع گروهی نشانه بلوغ سیاسی و شرط همیشگی پیروزی سیاسی است در حالی که برعکس عمده کردن اختلافات جزئی نشانه تمایل به زندگی فرقه ای است. همین جا اضافه کنم که نویسنده این یادداشت همه این انتقادات را متوجه خود نیز می داند و بر آن است که غلبه بر توهمات و روشهای فرقه ای هم ضرورت مبرم زمانه است و هم ممکن.

سه جریان جمهوریخواه

پانزده سال پیش صدها تن از کنشگران سیاسی

آنچه باید کرد

محسن یلفانی



است که فقط در آن می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. در چندین مورد، که نیازی به برشمردن آنها نیست، خود رژیم مبتکر و موجد آشوب و بحران بوده و از آنها برای تحکیم مواضع و سلطه خود استفاده کرده است.

در ماجرای خروج آمریکا از برجام و اعمال تحریم‌ها بر ایران، دست سران حکومت در پی‌گیری «سیاست»‌هایشان بازتر شده است: این بار خود استکبار جهانی است که آشکارا مسئولیت را به عهده گرفته و خواه‌ناخواه به مأموریت حکومت اسلامی دلیل

وجودی می‌بخشد. در عین حال، فراموش نمی‌کنیم که سیاست‌های یک‌جانبه و خودسرانه ترامپ، که اروپا و برخی کشورهای دیگر را به مقابله نصفه-نیم بهائی با آن واداشته، محیط را برای حکومت اسلامی قابل تنفس‌تر کرده است. حتی حمله جنایت‌کارانه اهواز نیز از این قاعده مستثنی نیست و خود فرصتی است برای حکومت اسلامی و موشک‌بازی‌های سپاه پاسدارانش تا هر چه بیشتر عرصه را در اختیار گیرند و با بهانه قرار دادن اولویت و فوریت مأموریت‌های خود، خواست‌های مبرم مردم و نیازهای اساسی مملکت را پشت گوش بیاورند.

طی ده ساله اول عمر حکومت اسلامی، به یمن کاریزما و قدرت بسیج مقاومت‌ناپذیر بنیان‌گذار آن، دستگاه حکومت و تمامی منابع و امکانات مملکت در خدمت مأموریت‌های اصلی انقلاب اسلامی قرار داشت: گسترش هر چه بیشتر اسلام انقلابی، مبارزه جهانی و دائمی با طاغوت (و یا استکبار جهانی)، محو هر چه بیشتر و همیشگی آثار حضور و نفوذ تمدن غربی و مدرنیته و هدف‌های گنگ و مبهمی از این قبیل. پس از درگذشت آیت‌الله خمینی، که کشوری جنگ‌زده و ویران و مغلوب برای جانشینان خود به ارث گذاشت، سرانجام برخی یا جناحی از جناح‌های رنگارنگ و پاره-پاره حکومت به یاد آوردند که مملکتی و مردمی روی

از دی‌ماه سال گذشته که در شمار بسیاری از شهرهای کوچک ایران تظاهراتی در اعتراض به وضعیت معیشتی و بی‌کاری، همچنانکه علیه سیاست‌های جمهوری اسلامی برپا شد، حکومت هر چه بیشتر و بیشتر در گردابی از فاجعه و مصیبت فرو می‌رود و راه نجاتی نمی‌یابد. برای اولین بار بسیاری از سرکردگان و مسئولان حکومت نیز به صدا درآمده و به وجود بحران‌ها و «ابرچالش»‌های بی‌سابقه‌ای که رژیم را در میان گرفته و هر یک حاوی خطرات پیش‌بینی‌ناپذیری برای آینده و حتی بقای رژیم هستند، اعتراف می‌کنند. آیا این وضع، با توجه به این واقعیت که با گذشت زمان وخیم‌تر و غیرقابل تحمل‌تر خواهد شد، موجودیت حکومت اسلامی را به خطر انداخته است؟ آیا انتظار آمیخته با بیم و امیدی که همین بحران‌ها و ابرچالش‌ها در مورد سرنوشت حکومت اسلامی برانگیخته‌اند، به تحقق خواهد پیوست؟ آیا به واقع شمارش معکوس سقوط و تلاشی حکومت اسلامی آغاز شده است؟

تجربه چهل ساله حکومت اسلامی قاعدتاً باید به ما آموخته باشد که در بررسی و برآورد رویدادهای مربوط به آن و رویدادهایی که خود می‌آفریند، چندان نمی‌توان به تجربه‌ها و آموزه‌های رایج و دم‌دست اتکا کرد. برآوردهایی که در مورد حکومت‌های در حال بحران و گرفتار ورشکستگی در دیگر نقاط دنیا و در زمان‌هایی دیگر صادق بوده‌اند، معلوم نیست در مورد حکومت اسلامی اعتباری داشته باشند. برای مثال، گرفتاری بیش از سی درصد از مردم کشور در زیر خط فقر یا دست و پا زدن ده درصد از آنها با گرسنگی، آنچنانکه علی‌الاصول رهبران و مسئولان هر کشور دیگری را نگران می‌کند و به چاره‌جویی یا اعتراف به شکست وامی‌دارد، دستگاه رهبری و زعمای حکومت اسلامی را چندان دستپاچه نمی‌کند. این حکومت اصولاً وظیفه تأمین معیشت و رعایت حقوق مردم و حتی اداره کشور را جزو وظایف اصلی خود نمی‌داند. در واقع کشور و مردم را به منظور اجرای مأموریت‌های دیگری که برای خود قائل است، لازم دارد و برای اجرا و تأمین آنهاست که منابع و امکانات مملکت، از جمله هر جا لازم باشد خود مردم را، به کار می‌گیرد. جز این باید در نظر داشت که بحران و آشوب برای حکومت اسلامی کم‌وبیش یک وضعیت «عادی»

دستشان مانده و حالا که دیگر جنگی نیست تا به بهانه آن به بسیج و سرکوب ادامه دهند، باید به نیازها و ضروریات آنها پاسخ داد.

اما دست بر قضا، جانشینی بنیان‌گذار حکومت اسلامی به کسی واگذار شد که علاقه چندان به این نوع امور نداشت و بیشتر مایل به ادامه همان «خط امام» بود. مردی بود که گفته خود «انقلابی» که سیاست‌مداری را دون شان خود می‌دانست. آنچه می‌فهمید و برایش اولویت داشت همان پروژه‌های گنگ و کور و در عین حال پرهزینه بود: اسلامی کردن همه چیز و هر چیز حتی علوم انسانی، پی‌گیری هدف‌های بلندپروازانه و جنون‌آمیزی نظیر کسب دانش و فن‌آوری - و قاعدتاً سلاح - هسته‌ای، پیش‌راندن مرزهای امنیتی حکومت اسلامی تا مدیترانه، کوبیدن مداوم بر طبل مرگ بر آمریکا و استکبار جهانی، تکرار شعار توخالی نابودی اسرائیل...

در این میان، البته هر جا سنبه حریف پرزور شده و راه را بر بلندپروازی‌های اسلامی-انقلابی بسته، به تبعیت از شیوه بنیان‌گذار کبیر که زمانی شربت تلخ شکست را سرکشیده بود، شیوه نرزش قهرمانانه در پیش آورده می‌شد و صورت حساب را - گاه صدها هزار نفر کشته و معلول و گاه میلیاردها دلار هزینه بیهوده - تقدیم مردم می‌کرده‌اند. مردم ایران در دو نوبت به گونه‌ای اساسی و با

فداکاری و بردباری و حتی با چشم‌پوشی از خطاهای هولناک و تعدیات جبران‌ناپذیر سران و سرکردگان حکومت اسلامی به آنها فرصت دادند تا به اصلاح خود برخیزند، از حسن‌نیت و سعه صدر مردم یادگیرند و، اگر ظرفیت و توانائی جبران مصیبت‌هایی را که به بار آورده‌اند، ندارند، حداقل از ایجاد مصیبت‌های باز هم بیشتر خودداری کنند و حقوق اولیة ملت را رعایت نمایند.

در این دو نوبت این امید نه چندان واهی فراهم آمد که حکومت اسلامی، حتی برای دوام خود هم که شده، سر سازگاری با خواست‌های حداقل و نجیبانه مردم در پیش گیرد. اما در هر دو نوبت دار و دسته‌ای که گرد هسته سخت و ستبر و کبره‌بسته «ولی فقیه» انقلابی فراهم آمده‌اند، شکیبائی و بردباری و نیک‌خواهی مردم را با گلوله و دشنه و چماق و زندان و شکنجه پاسخ دادند.

از عوارض این خشونت و تمام‌خواهی یکی هم این بود که بسیاری از «هربان» حرکت‌های اصلاح‌طلبانه، همچون شریک دزد و رفیق قافله، مردم را رها کردند و با حکومت همراه شدند. در نهایت برای این که راه بر هرگونه امید به اصلاح، یا آرامش یا بازسازی یا توجه به نیازهای اساسی و واقعی مردم و مملکت در جمهوری اسلامی کاملاً بسته شود، دولت تدبیر و امید هم، که اندک‌زمانی توهم نوعی عقلانیت و بازسازی را ایجاد کرده بود، یک سره خود را در اختیار ماموریت اصلی و بدوی انقلاب اسلامی گذاشت.

بدین ترتیب، انقلاب اسلامی که چهل سال پیش پیروز شد، همچنان ادامه دارد و بنا به نص صریح به اصطلاح قانون اساسی‌اش الی‌الابد ادامه خواهد یافت. معنی این حرف در عمل این است که حکومت اسلامی آنچه توانسته و به تصور انس و جن می‌آمده در حفظ و تداوم خود کرده و در آینده نیز، بی‌واهمه از آشوب و بحران و تهدید خارجی و متلاشی شدن مملکت و قحطی و گرسنگی مردم و... خواهد کرد.

مخالفت با برقراری حکومتی زیر لوای اسلام و با حق تمام عیار ولی فقیه پیش از پیروزی انقلاب اسلامی آغاز شد. فعالیت‌ها و حرکت‌های آزادی‌خواهان‌ای که پیش از شتاب مقاومت‌ناپذیر نهضت اسلامی به رهبری آیت‌الله خمینی آغاز شده بودند و کرها یا طوعاً بدان وابسته شدند یا تحت تأثیر آن قرار گرفتند، از میان نرفته و همچنان در پی تحقق خواست‌های خود بودند. گردهم‌آئی میلیونی بر مزار دکتر مصدق، کشمکش‌های دم‌افزون دولت موقت با روحانیان شورای انقلاب،

جدائی سریع جبهه‌ملی از رژیم، تلاش‌های پراکنده و نه چندان منسجم بنی‌صدر و ادامه فعالیت سازمان‌ها و کانون‌های دموکراتیک نمونه‌هایی از مخالفت و مقاومت در برابر استقرار و تحمیل رژیم اسلامی بودند.

گرایش‌های گوناگون چپ نیز، بجز حزب توده، در آغاز به مخالفت با سلطه حکومت اسلامی برخاستند. اما اینان که در اکثریت بزرگ خود حامل میراث تاریخی مفهوم انقلاب در تصور سنتی آن بودند، یا به رژیم انقلابی تسلیم شدند یا زیر ضربات آن از میان رفتند. اینان فرصت نیافتند تا این درس بزرگ را فراگیرند که انقلاب اسلامی با پیروزی خود آخرین میخ را بر تابوت انقلاب به مثابه راه‌رهای زحمتکشان و محرومان کوبیده است.

رفتار و فعالیت سازمان مجاهدین در آن سال‌ها نیز تأییدی است بر نیرومند بودن مقاومت در برابر تمام‌خواهی رژیم اسلامی: در میان گروه‌های چپ انقلابی تنها مجاهدین بودند که خواست آزادی و دموکراسی را بر شعارهای بی‌محتوا و عوام‌فریبانه مبارزه استکبارستیزی و مستضعف‌پروری ترجیح دادند و به همین علت در آن سال‌ها محبوبیت فراوانی کسب کردند.

«قیام» ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ مجاهدین، که تنها مورد توشل به قهر از جانب مخالفان رژیم هم نبود و نمونه‌های کوچک و بزرگی از آن تا آن تاریخ در گوشه و کنار کشور رخ داده بود، فرصتی بود برای حکومت اسلامی که شمشیر را از رو ببندد و هر گونه گرایش یا بروز مخالفت‌آمیز را که رنگی از آزادی‌خواهی یا طرفداری از حقوق مردم را داشت، در نطفه خفه کند. سکوت مرگباری که از سال شصت آغاز شد و فعال مایشائی روحانیت و همدستانش را به همراه داشت، یک دهه و نیم به درازا کشید. چنانکه در بالاتر اشاره شد، در خرداد سال ۱۳۷۶، بیشتر به ابتکار خود مردم و کمتر به علت رقابت‌ها و درگیری‌های جناح‌های حکومتی، خواست مردم‌سالاری و رعایت آزادی‌های اولیه به موتور حرکتی تبدیل شد که اصلاح‌طلبی نام گرفت. این حرکت، با همه تناقض‌ها و نارسائی‌هایش، از آنجا که امید و آرزوی نوعی سازش مسالمت‌آمیز میان تمام‌خواهی حکومت و حقوق مردم را ارائه می‌کرد، چند سالی دوام آورد، ولی سرانجام بدنه مردمی آن سرکوب شد و متولیان حکومتی‌اش جذب «نظام» شدند. این تجربه در انتخابات سال ۱۳۸۸ نیز تکرار شد. با این تفاوت که این بار حکومت اسلامی، با استفاده از درس‌هایی که از عوارض انتخابات ۱۳۷۶ آموخته بود، جنبش سبز را در همان صندوق‌های

رای‌گیری خفه کرد و یک بار دیگر راه سرکوب تمام عیار را در برابر معترضان در پیش گرفت.

اکنون نزدیک به ده سال از آخرین تجربه‌ای که به ابتکار مردم و برخی از دست‌اندرکاران و صاحب‌نظران آغاز شد و هدف آن فراخواندن حکومت اسلامی به در پیش گرفتن عقلانیت و رعایت مصالح مملکت و حقوق ملت بود، می‌گذرد. حکومت اسلامی همچنان به «سیاست‌های» ویران‌گر و خطرناک خود، چه در درون مرزهای کشور و چه در منطقه، ادامه داده و چنان وضعیت فلاکت‌باری برای مردم به وجود آورده است که کمترین نتیجه‌اش تظاهرات مردم به تنگ‌آمده در دی‌ماه سال گذشته بوده است. فقر و گرسنگی مردم، فساد ریشه‌ای و ساختاری رژیم، ادامه سرکوب و خفقان تا حد توشل به اعدام، افزایش روزافزون زندانیان سیاسی و مدنی، نادیده گرفتن مطلق فاجعه محیط زیست، رهاکردن مردم در مصیبت‌هایی مثل زمین‌لرزه و خشک‌سالی... تنها چند سرفصل از کارنامه حکومت اسلامی است که در چهل سال عمر خود با پی‌گیری و لجاجت هر چه بیشتر بدان ادامه داده است.

در چنین شرایطی، آیا آنچه آشکار و ضروری و گریزناپذیر است، گردهم‌آمدن و فعالیت مشترک و هماهنگ و سازمان یافته همه افراد و گروه‌هایی نیست که با سابقه مبارزاتی و سیاسی‌اشان یا با گفته‌ها و نوشته‌هایشان ضرورت دگرگونی‌های ریشه‌ای و تحویل در نظام حکومتی ایران را بارها و بارها و سال‌ها و سال‌ها اعلام کرده‌اند؟ آیا نزدیکی، همخوانی و اغلب یکسانی نتیجه‌گیری‌ها و خواست‌های همین کسان برای گردهم‌آمدن آنها کافی نیست؟ آیا اینان، چنانکه نوشته‌ها یا گفته‌ها یا موضع‌گیری‌هایشان، همچنانکه فعالیت‌ها و روابط و موقعیت‌های سابقشان نشان می‌دهد، نمی‌توانند سازمان‌دهی نیرو یا جریان یا تشکل یا مدیریتی را فراهم آورند که خواست حداقل، مبرم و مشترک آن رعایت اصول مقدماتی و بدیهی دموکراسی، از جمله جدائی دین از حکومت، و برقراری یک جمهوری، بدون پسوند و پیشوند باشد؟ (۱)

طرح این پرسش و پاسخ مثبت دادن به آن به هیچ روی به معنای نادیده گرفتن یا کم بها دادن به موانع و معضلاتی که بر سر راه اجرای آن وجود دارد، نیست: وضعیت عمومی جهان امروز که هر چه بیشتر فرد را تنها مهره غیرمؤثری در یک ماشین غول‌آسا و غیرقابل کنترل می‌شناسد و در نتیجه او را از هرگونه دخالت آرمان‌گرایانه بر حذر می‌دارد؛ پناه بردن به این عقیده فریبنده که پیش از هر اقدام سیاسی باید فرهنگ جامعه را دگرگون کرد و تمایل یا غریزه رفتار استبدادی را در افراد از میان برد؛ فرسودگی و بی‌اعتباری نظریات و مکتب‌های سیاسی و در نتیجه دوری و حتی بی‌بزاری عمومی، بویژه در نسل جوان، از سیاست؛ مصل تاریخی پراکندگی آزادی‌خواهان و رقابت‌ها و تنگ‌نظری‌های کودکانه آنان که لطمه‌های جبران‌ناپذیرش در رویداد انقلاب اسلامی آشکار شد؛ پیش‌کشیدن دعوی بیپوده و بی‌مورد تعیین نقش و وظیفه و رابطه مخالفان داخل و خارج کشور... (۲)

در برابر همه این بغرنج‌ها و بسیاری دشواری‌های دیگر، چاره‌ای جز پذیرفتن این واقعیت نیست که سیاست، چه بخوایم و چه نخواهیم، مشغله و وظیفه هر فرد و پرهیز از آن هم غیرممکن و هم بهانه‌ای است برای فرار از مسئولیت. همه ایرانیان، چه آنها که در داخل کشور بسر می‌برند و چه آنها که در خارج

مردم ایران در دو نوبت به گونه‌های اساسی و با فداکاری و بردباری و حتی با چشم‌پوشی از خطاهای هولناک و تعدیات جبران‌ناپذیر سران حکومت اسلامی به آنها فرصت دادند تا به اصلاح خود برخیزند، از حسن‌نیت و سعه صدر مردم یادگیرند و، اگر ظرفیت و توانائی جبران مصیبت‌هایی را که به بار آورده‌اند، ندارند، حداقل از ایجاد مصیبت‌های باز هم بیشتر خودداری کنند و حقوق اولیة ملت را رعایت نمایند.

در این دو نوبت این امید نه چندان واهی فراهم آمد که حکومت اسلامی، حتی برای دوام خود هم که شده، سر سازگاری با خواست‌های حداقل و نجیبانه مردم در پیش گیرد. اما در هر دو نوبت دار و دسته‌ای که گرد هسته سخت و ستبر «ولی فقیه» انقلابی فراهم آمده‌اند، شکیبائی و نیک‌خواهی مردم را با گلوله و دشنه و زندان و شکنجه پاسخ دادند.

آینده سیاسی ایران

برنار هورکارد / رعنا نجم



این گفت‌وگو که از سوی یکی از خوانندگان گرامی میهن ترجمه و ارسال شده است در اول ماه آوریل سال جاری (۲۰۱۸) در نشریه "لو گران کنتینان" منتشر شده و به نوشته این نشریه، موضوع این گفت‌وگو ماهیت و آینده نظام سیاسی ایران و بررسی فرضیه‌هایی در ارتباط با انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۴۰۰ خورشیدی در این کشور است با این فرض که ایران «آزمایشگاه سیاسی خاورمیانه در سده بیستم است». در این گفت‌وگو به ترتیب مفاهیم متعدد نظریه‌های سیاسی محتمل در ایران چون پراگماتیسم، پوپولیسم، بناپارتیسم، ژوکویسم، ناسیونالیسم و نیز مفاهیم سیاسی خاص ایران (اصلاح‌طلبی، جمهوری‌خواهی اسلامی، حکومت ولایت فقیه) مورد بحث قرار می‌گیرد.

برنار هورکارد جغرافی‌دان، پژوهشگر ممتاز در مرکز ملی پژوهش‌های علمی (CNRS) فرانسه و کارشناس ایران است.

روحانی یا پیروزی یک خط‌مشی پراگماتیک (عمل‌گرایانه)

پرسش گروه بررسی‌های راهبردی (استراتژیک) : پیش از هرچیز از وضعیت حسن روحانی رئیس‌جمهوری اسلامی ایران و اصلاح‌طلبان بگوییم. پس از شور و شوق‌های آغازین، بسیاری از اینکه به حسن روحانی رأی داده‌اند ابراز پشیمانی می‌کنند. هم‌اکنون شمار کسانی که از او پشتیبانی می‌کنند اندک و محدود است. البته باید چهره‌هایی کم‌شمار چون صادق زیباکلام را (که پیش از این از روحانی در دور اول ریاست‌جمهوری بسیار انتقاد می‌کرد) از این امر مستثنی کرد. ظاهراً از زمانی که حسن روحانی حاضر نشد واقعا از تظاهرات اعتراضی دی‌ماه گذشته پشتیبانی کند موقعیت او به موقعیت یک مدیر محض [یک تدارک‌انچی] تقلیل یافته. شما وضعیت روحانی را چگونه می‌بینید؟

برنار هورکارد: من دقیقاً مخالف نظر شما هستم! مهمترین مسأله این است که شرکت‌کنندگان و فعالان جنبش سبز در این تظاهرات شرکت نکردند و حتی از این تظاهرات به وحشتی شدید دچار شده بودند.

طرفداران "جنبش سبز" را ترسی شدید در بر گرفته بود و تجزیه و تحلیل‌شان این بود که: لمپن پرولتاریا سر به شورش برداشته، احمدی‌نژاد محبوب شده است و روحانی از آنجا که اصلاحاتی را که وعده داده بود از قوه به فعل درنیآورده به چالش کشیده شده است. در نتیجه اینان امروز در عمل یا به صورت "دوفاکتو" فریاد "زنده باد روحانی" سر می‌دهند، زیرا روحانی را کسی می‌دانند که

می‌تواند مملکت را سر پا نگهدارد و مانع یک سرکوب توده‌ای شود. نکته‌ی دوم اینکه این تظاهرات پس از آن روی داد که روحانی اعلام کرد کنترل تنها یک سوم کل بودجه‌ی سال ۱۳۹۷ را در دست دارد. اعلام این امر یک پیروزی سیاسی بود چرا که رهبر جمهوری اسلامی پانزده روز پیش به سران سپاه ادر متن: ارتش [دستور داد به فروش سهام شرکت‌ها و موسسات غیراستراتژیک (راهبردی) متعلق به نیروهای مسلح و نیز بنیادهایی چون [قرارگاه] خاتم‌الانبیاء] نوعی تراست ساخت و ساز متعلق به "دولت سایه" اقدام کنند. این اقدام خصوصی‌سازی در واقع به معنای برداشتن پول از جیب کسانی است که در چهل سال اخیر این پول‌ها را در اختیار داشته‌اند و این را روحانی توانسته است به رهبر تحمیل کند. اگر به نحوی ملموس و واقعی بنگریم می‌بینیم که ورای نومییدی و سرخوردگی از روحانی، وضعیت و اوضاع بسیار بسیار پیچیده است و روحانی حداکثر کوشش را می‌کند تا مانع هرج و مرج [آناشسی] شود و رهبر جمهوری اسلامی را به دست زدن به اصلاحاتی وادارد.

برخی بر این باورند که تظاهرات اعتراضی زمستان گذشته [دی‌ماه ۹۶] به سرعت و بدون دشواری چشمگیری به خاموشی و فراموشی گراییده است؛ برخی دیگر معتقدند که این تظاهرات رژیم را واقعا به

وحشت انداخته چرا که به چشم خود دیده است که قشرها و لایه‌هایی که بنیاد رای‌دهندگان را تشکیل می‌دادند علیه رژیم به پا خاسته‌اند. شما این برداشت دوم را تایید می‌کنید؟

برنار هورکارد: ایرانیان جمهوریخواه شده‌اند. همه می‌گویند اسلام جمهوری را قورت می‌دهد و می‌بلعد. این (قضاوت) درست نیست. در عین آنکه اسلام به صورت عنصری اساسی برجاست جمهوری مهار اسلام را به دست گرفته است. در سال ۱۳۸۸ شعار مردم تظاهرکننده این بود: "رأی من کو؟" اما امروز مردم شعار می‌دهند "پول من کو؟" یا "حقوق (دستمزد) من کو؟" یا "کار من کو؟".

اصلاح اقتصادی مورد درخواست رهبر جمهوری اسلامی از سپاه پاسداران [دومین ارتش جمهوری اسلامی] را نخست جامعه‌ی ایران، جامعه‌ای که خواست خود را با انداختن رأی خود در صندوق آراء بیان کرده، و دوم تظاهرکنندگان دی‌ماه گذشته، به رهبر تحمیل کرده‌اند.

افراد روحانی را به این خاطر سرزنش می‌کنند که از نظر آنان روحانی فکر کرده است با اتخاذ یک موضع "میان‌روانه" رهبر جمهوری اسلامی را نیز به میان‌روی سوق خواهد داد؛ به نظر شما روحانی در این عرصه موفق شده است؟

برنار هورکارد: به باور من رئیس‌جمهوری اسلامی

مقابل و برخلاف آن، طبقه‌ی مردمی که بن‌مایه‌ی رژیم است وجود دارد و نباید کسی از آن استفاده‌ی نابه‌جا یا سوء استفاده کند. چه کسی می‌تواند این طبقه‌ی پایه‌ای را در اختیار بگیرد و از آن برای یک جنبش انتخاباتی استفاده کند؟ در سال ۱۴۰۰ (سه سال دیگر) چه کسی بر جای حسن روحانی خواهد نشست؟

احتمال یک بناپارتیسم

این نکته جالب است که در ایران از هم‌اکنون در مطبوعات و در شبکه‌های اجتماعی از انتخابات ریاست‌جمهوری سخن می‌گویند که سه سال دیگر در سال ۱۴۰۰ خورشیدی برگزار می‌شود. نام‌هایی که در مورد جانشینی روحانی مطرح می‌شود از جمله علی لاریجانی و اسحاق جهانگیری است.

برنار هورکارد: اگر حسن روحانی به عنوان رئیس‌جمهوری انتخاب شد از آن روست که از آغاز جزئی از نظام بوده است. در خلال جنگ [جنگ ایران عراق] با ارتش [و سپاه] کار کرده است. بیست سال نماینده مجلس بوده است، پانزده سال در رأس شورای عالی امنیت بوده است و به این ترتیب از چهل سال پیش ایران سیاسی را کاملاً می‌شناسد. [اسحاق] جهانگیری و حتی عارف که شخصیتی فوق‌العاده است دارای شبکه‌های ارتباطی نیستند و از تجربه‌ای برای اعمال اقتدار بر سپاه پاسداران، آیت‌الله‌ها و آقا‌زاده‌های بسیار مهم که شبکه‌های سیاسی، رسانه‌ای و اقتصادی را از چهل سال پیش کنترل می‌کنند ندارند. ساده‌لوحی است تصور کنیم یک انسان باهوش، دوست‌داشتنی و نازنین بتواند در جمهوری اسلامی ایران از طریق یک انتخابات قدرت را در دست گیرد.

من داستانی را برای‌تان تعریف می‌کنم که مرا به خشم می‌آورد: پیش از انتخابات ریاست‌جمهوری ۸۸ و با یکی از اعضای ستاد انتخاباتی میرحسین موسوی دیداری داشتم. این فرد ابراز امیدواری می‌کرد که موسوی در این انتخابات پیروز نشود. چرا که به زعم او اگر موسوی رئیس‌جمهور می‌شد از ابزار لازم برای کنترل و مهار روحانیون، سپاه و ارتش [در متن: ارتش] و طبقات مردمی برخوردار نبود و بر خلاف میل خود به محرک هجوم و شورش نیروهای سیاسی متعدد و رقیب یکدیگر بدل می‌شد که بالقوه خشونت‌بار و ویرانگر بودند.

علی لاریجانی از وزن سیاسی لازم برای تکیه زدن بر کرسی رئیس‌جمهوری برخوردار است؟ برنار هورکارد: لاریجانی بدون تردید امتیاز آیت‌الله‌زاده بودن [فرزند یک آیت‌الله بزرگ] و برخوردار از میزانی از شهرت را دارد. وی به سپاه پاسداران نزدیک بوده و همین نزدیکی به او نوعی مشروعیت می‌بخشد. افزون بر این، او به قدر کافی

انتخاب آیت‌الله خامنه‌ای بود چرا که به او امکان می‌داد نشان دهد که رژیم به فکر مطالبات و آرمان‌های مردمی است. خمینی می‌گفت «ما برای خربزه انقلاب نکرديم». اما این مسئله هم حقیقت دارد که مردم با شرکت در انقلاب در انتظار یک پیشرفت اجتماعی بودند که رخ هم داد اما به نحوی ناکافی. از همین رو رهبر جمهوری اسلامی بر این باور بود که برای نشان دادن اینکه روشنفکران و آقای خاتمی نیستند که قدرت دارند بلکه قدرت از آن مردم طبقات پایین است تصور می‌کرد انتخاب احمدی‌نژاد ارسال پیام و نشانه‌ای به این طبقات است که به خوبی دریافت خواهد شد. در واقع احمدی‌نژاد هیچگاه نه در میان نظامیان و نه در خیل روحانیون از نخبگان نبود. برخی از لایه‌های اجتماعی در اسلام و دولت جمهوری اسلامی [که به نام اسلام حکومت می‌کند] توقع اقداماتی را در ارتباط با بازتوزیع ثروت داشتند. پس از ناکامی احمدی‌نژاد در این ارتباط، این مردم به گشایشی بین‌المللی و باز شدن کشور به جهان در پی انعقاد قرارداد توافق

ایران و شخص رهبر در موارد اساسی باهم، هم‌رأی و هم عقیده‌اند. اما کارکرد و عملکرد این دو شخصیت یکسان نیست. یکی از این دو از نهادها دفاع می‌کند و دیگری این نهادها را به کار وامی‌دارد. در ایران، رهبران سیاسی از این شایستگی برخوردارند که کاری کنند که چرخ‌های مملکت کم و بیش و بدون ورود به جزئیات بچرخد. هیچکس خواهان یک انقلاب نیست. مثل سوریه یا عراق نیست. اما در همان حال همه خواهان آنند که وضعیت سیاسی کشور متحول شود. از سوی دیگر مذهبیون شناخت و آگاهی خوبی از چگونگی آرایش نیروها و میزان قدرت‌ها در سطح محلی دارند. اگر یک گسست واقعی میان اسلام و مردم وجود داشته باشد برای رژیم فاجعه‌بار خواهد بود. از این‌رو روحانی در عمل شاهد تقویت و تأیید گفتمان خویش است چرا که می‌تواند به دیگران نشان دهد که نارضایتی‌ها واقعی و ملموس است و خود را در کوچه و خیابان نشان می‌دهد. از دیگر سو این هم روشن است که محافظه‌کارترین نیروهای طرفدار اعمال خشونت

رهبر جمهوری اسلامی پانزده روز پیش به سران سپاه دستور داد به فروش سهام شرکت‌ها و موسسات غیراستراتژیک (راهبردی) متعلق به نیروهای مسلح و نیز بنیادهایی چون [قرارگاه] خاتم‌الانبیاء اقدام کنند. این اقدام خصوصی‌سازی در واقع به معنای برداشتن پول از جیب کسانی است که در چهل سال اخیر این پول‌ها را در اختیار داشته‌اند و این را روحانی توانسته است به رهبر تحمیل کند. اگر به نحوی ملموس و واقعی بنگریم می‌بینیم که ورای نومی‌دی و سرخوردگی از روحانی، وضعیت و اوضاع بسیار بسیار پیچیده است و روحانی حداکثر کوشش را می‌کند تا مانع هرج و مرج [آنا‌رشی] شود و رهبر جمهوری اسلامی را به دست زدن به اصلاحاتی وادارد.

هسته‌ای یا «برجام» که برای آنها رفاه و آسایشی به همراه داشته باشد دل بستند. سیاست آمریکا و فقدان اصلاحات در داخل این امیدها را به باد داد و به نوعی نارضایتی عمومی از یکسو علیه آمریکا که به تعهدات و قراردادهای بین‌المللی‌اش احترام نمی‌گذارد و از دیگر سو به دولت روحانی که ناتوان به نظر می‌رسد و بالاخره رژیم اسلامی یا بیشتر علیه روحانیت دامن زد، روحانیتی که طی چهل سال نتوانسته است به آمل و آرزوهای مردم برای آزادی و عدالت اجتماعی -شعارهای انقلاب ۵۷- جامه عمل بپوشاند

برای اینکه راه حل پیشنهادی برای حل بحران بار دیگر راه حل احمدی‌نژاد نباشد باید اوضاع را تلطیف و مهار کرد. رای‌دهندگان پایه‌ای رژیم که وجود دارند

و شدت عمل هم نمی‌توانند با کشتن حتی ۳ هزار نفر اوضاع را آرام کنند. مهم‌تر اینکه نیروهای شبه‌نظامی محلی یعنی بسیجیان در میان تظاهرکنندگان و معترضان هم دوستانی دارند و هم بستگانی. سرکوب در ایران سرکوبی واقعی است. اما عوامل سرکوب به روی مردم آتش نمی‌کشند. ایران امروز درگیر مبارزه‌ایست که هر چند حقیقتاً مبارزه‌ای بسیار دشوار است ولی مبارزه‌ای جمهوری خواهانه است.

راه خروج و برون‌رفت از این بحران، ظاهراً نه یک کودتاست و نه یک انقلاب مردمی خودجوش و خودانگیخته، و نه حتی یک پوپولیسم بی‌اعتبار شده در دوره ریاست‌جمهوری محمود احمدی‌نژاد.

فرجام احمدی‌نژاد و آینده‌ی پوپولیسم

دقیقاً! بیایید از احمدی‌نژاد صحبت کنیم که در ماه‌های اخیر (نوامبر و اکتبر ۲۰۱۷) با متهم کردن بی‌وقفه‌ی قوه قضائیه و به ویژه صادق لاریجانی رئیس این قوه به فساد، بار دیگر نام خود را بر سر زبان‌ها انداخته است. سرانجام رهبر جمهوری اسلامی در یک سخنرانی بدون آنکه نامی از او [احمدی‌نژاد] ببرد به نحوی غیرمستقیم او را به کناری گذاشته است. چند هفته پس از تظاهرات دی‌ماه گذشته، نوبت به سردار جعفری فرمانده وقت سپاه پاسداران می‌رسد که در نطقی احمدی‌نژاد را منشاء تظاهرات معرفی کند. اگر این حملات و انتقادات به معنای پایان حیات سیاسی احمدی‌نژاد باشد تکلیف گرایش سیاسی که او نماینده‌ی آن است چه خواهد شد؟

برنار هورکارد: احمدی‌نژاد در سال ۱۳۸۴ بهترین

سرکوب، بحران را حل و فصل نخواهد کرد و از این رو باید در سه ماهی که در پیش روست [آوریل، مه، ژوئن]. با توجه به اینکه این گفتگو در اول آوریل منتشر شده است [تصمیم‌های قضایی شدیدی اتخاذ شود. شرکت‌ها و بنیادهای عظیمی چون [قرارگاه] خاتم‌الانبیاء به بازی شفاف‌سازی و شفافیت تن در دهند و امتیاز دادن را بپذیرند. حل این مسئله به مراتب از حل مسئله هسته‌ای دشوار تر است.

شخصیتی «باز» بوده و از اعتباری معقول نیز برخوردار است. اصلاح‌طلبان به خود می‌گویند: «انتخابی نداریم، به او رأی دهیم» اما بیایید جدی باشیم و به این نکته

بیدار شده‌اند. در حال حاضر اولویت کنترل و مهار بورژوازی و روشنفکران که اغلب یا به رژیم وابسته‌اند یا خریداری شده‌اند و اعتراض هم نمی‌کنند نیست. در

در این شهر وجود داشته و به این شهر، سنتی مطالبه جویانه داده که در طول سالها از بین نرفته است.

دین‌سالاری یا یزدان‌سالاری (تئوکراسی) نرمش پذیر

زمانی که از رهبر جمهوری اسلامی حرف می‌زنیم او را همراه به عنوان شخصی همگن و یکدست در نظر می‌گیریم حال آنکه مثلا حتی سخنان سخنگویان او همواره شدیدالحن و سخت‌تر از مواضع واقعی رژیم است؛ از این رو علی‌اکبر ولایتی، مشاور او ادر امور بین‌الملل، به رهبران کشورهای غربی توهین می‌کند حال آنکه این رهبران در تهران مورد استقبال قرار می‌گیرند؛ به همین ترتیب روزنامه‌های محافظه‌کار (وابسته به رهبر) به شدت مخالف برجام هستند حال آنکه خود رهبر مسلماً با امضای این توافق موافقت کرده است.

برنار هورکارد: رهبر از نظر مذهبیبون و به معنی

شد. چرا که به کشتارهای سال ۱۳۶۷ اعتراض کرده و یادآور شده بود که تا چه اندازه اسلام به اصل یک قضاوت دادرسی عادلانه پای‌بند است و این اعتراض به‌رغم این واقعیت صورت گرفت که منتظری خود یک روحانی رادیکال بود. در میان مذهبیبون و پاسداران انقلاب، تند و تیزترین [رادیکال‌ترین] عناصر سالهای دهه هشتاد قرن بیستم وجود دارند که به هر یک از شعارهای انقلاب ۵۷ یعنی اسقلال، آزادی، جمهوری اسلامی وفادار مانده‌اند.

نباید فراموش کرد که محمد خاتمی رئیس‌جمهور میانه‌رو و بسیار ستایش‌شده در کشورهای غربی در سال ۱۳۷۶ با برخورداری از آراء و پشتیبانی شمار کثیری از اعضای سپاه پاسداران به مقام ریاست جمهوری رسید.

نفوذ محدود انقلاب تکنولوژیک بر سیاست
بازگردیم به تظاهرات دی‌ماه سال گذشته، در سال

نظر کنیم که اکثریت مردم خواهان تغییرات سریع، بدون اولویت قائل شدن برای دو مقوله‌ی سوریه و اسرائیل هستند.

فکر می‌کنید که یک اصلاح‌طلب بتواند در این میان بدرخشد؟

برنار هورکارد: یک میانه‌رو بی‌حال؟! ایرانیان مردم میانه‌روی هستند اما رهبرانی پرتحرک و فعال می‌خواهند که پاسخگوی میل و اشتیاق و آرزومندی زنان، جوانان و کارگران برای تغییرات باشند.

یک دولت مرکب از افراد دوست‌داشتنی و مهربان و مؤدب اجازه‌ی هیچ تغییر و تحولی را نخواهد داد. محمد بن سلمان [ولیعهد عربستان سعودی] صدها تن از بستگان و بزرگان فاسد را به مدت دوماه در زندانی (طلایی) نگه‌داشت، در ایران نمی‌توان به همین آسانی دست به چنین کاری زد، چرا که هیچکس در ایران صاحب چنان قدرتی نیست که محمد بن سلمان در عربستان سعودی دارد. در ایران هیچکس نمی‌تواند بیست‌سال سردار سابق ادر متن: ژنرال را یا به همین تعداد آیت‌الله را برای گرفتن پول‌های‌شان زندانی کند. به هر حال چنین کاری را نه علی‌لاریجانی و نه ام‌محمد رضا اعراف می‌توانند بکنند.

به این ترتیب اصلاح‌طلبان در ایران هیچگاه به قدرت نخواهند رسید؟

برنار هورکارد: اصلاح‌طلبان شاید روزی در ایران به قدرت برسند اما دستگاه‌ها و نهادهای روحانیت و رزمندگان [جنگ ایران و عراق] را نمی‌توانند به نحو کافی کنترل کنند.

چه بخواهیم چه نخواهیم در میان اعضای سپاه پاسداران، رزمندگان جنگ ایران و عراق وجود دارند و این رزمندگان پیشین و انقلابیبون فعال در انقلاب ۵۷، شخصیت‌های وفادار به رژیم که نحوه‌ی اداره‌ی کشور را در ژرفنای آن که اغلب تیره و تاریک هست می‌شناسند و قادرند تغییرات را به هم‌زمان خود که اموال دولت را قبضه کرده‌اند تحمیل کنند. این برون‌رفت بناپارتیستی از بحران، نه دلخواه نخبگان روحانیون است نه اصلاح‌طلبان، نه محافظه‌کاران، اما چه کسی می‌تواند آن را منتفی تلقی کند؟ در ایران آن‌گاه که به یک راه حل بناپارتیستی اندیشیده می‌شود نام سردار قاسم سلیمانی بلافاصله به ذهن می‌رسد...

برنار هورکارد: خوب بله! اما در اینجا هدف تبلیغ برای این یا آن رهبر [سیاسی یا نظامی] نیست. هدف، بررسی سناریوهای ممکن و بر خلاف آنچه که در آمریکا، اسرائیل و حتی برخی از محافل پاریس می‌بینیم مطرح نکردن سقوط رژیم یا بازگشت شاه است. سردار سلیمانی در جریان جنگ ۸ساله‌ی ایران و عراق از بلندپایگان سپاه نبوده است بلکه از نسل جدیدی از مقامات سپاه است که به فساد آلوده نیست و از یک وجهه‌ی مردمی خوب هم برخوردار است. اقدامات او در عراق و سوریه علیه داعش برخلاف پشتیبانی که از حزب‌الله و فلسطینیان می‌کند به سان عملیات دفاع ملی تلقی می‌شود. پیروزی او [بر داعش] نخستین پیروزی ایران در خارج از مرزهای این کشور از هشت قرن پیش به این سو است. امری که به مذاق ناسیونالیست‌های ایرانی ناخوشایند نیست. البته این خوشامد، واقعیت سرکوبگری سپاه پاسداران را که مردم ایران تلخ‌کامانه تحمل کرده‌اند از خاطر محو نمی‌کند؛ با وجود این، در ایران، انقلاب‌ها همواره دارای اهدافی ضد و نقیض بوده‌اند. به یاد می‌آوردید که آیت‌الله منتظری [از قائم‌مقامی رهبر] کنار گذاشته

توانایی امتیاز دادن، از نظر من، ریشه در سنتی در روحانیت شیعه دارد.

شیعیان عادت دارند متون را تفسیر و تأویل کنند و در این تفسیر و تأویل از خود نرمش و انعطاف نشان دهند. آنان متن را تکرار نمی‌کنند بلکه تلاش می‌کنند به یاری متن به مشکلات و مسائل رویدادهای روز پاسخ دهند. از این نقطه‌نظر رهبر با اندیشه‌های خود توانسته است هرچند به نحوی ناکامل برای مسائل و مشکلات پاسخ‌هایی بیابد. از این رو، به باور من، رهبر خود «مشکل» نیست. او یک نیروی سیاسی مشروع را نمایندگی می‌کند و آن نیرو «محافظه‌کاران» هستند. وی در عین این نمایندگی نشان می‌دهد که قادر است توافق هسته‌ای را به امضا برساند و اخیراً نیز از سرداران بخواهد سهام شرکت‌های غیراستراتژیک را به بخش خصوصی بفروشند. اگر این کار صورت گیرد به نوبه‌ی خود یک انقلاب خواهد بود.

اخص کلمه یک «آیت‌الله‌العظمی» نیست؛ برعکس او یک فرد سیاسی باتجربه است که توانسته آنجا که شاه با شکست روبه‌رو شد موفق شود.

شاه به علت روش‌های بی‌رحمانه‌ی ساواک و ناتوانی‌اش در سازمان دادن به یک انتخابات دموکراتیک (احتمالاً به این دلیل که آمریکایی‌ها از ورود نمایندگان کمونیست به مجلس هراس داشتند، چیزی که بالاخره هم روی داد) سقوط کرد. رهبر جمهوری اسلامی به منظور حفظ ثبات کشور و حفظ قدرت، توانست به میزان و دامنه‌ی مشکلات پی برد و توانست امتیازهایی هم بدهد. به عنوان نمونه در ماجرای امضای توافق هسته‌ای در گذشته و درخواست خصوصی‌سازی شرکت‌ها و موسسات وابسته به نیروهای مسلح در حال حاضر.

این توانایی امتیاز دادن، از نظر من، ریشه در سنتی در روحانیت شیعه دارد. شیعیان عادت دارند متون را تفسیر و تأویل کنند و در این تفسیر و تأویل از خود نرمش و انعطاف نشان دهند. آنان متن را تکرار نمی‌کنند بلکه تلاش می‌کنند به یاری متن به مشکلات و مسائل رویدادهای روز پاسخ دهند. از این نقطه‌نظر رهبر با اندیشه‌های خود توانسته است هرچند به نحوی ناکامل برای مسائل و مشکلات پاسخ‌هایی بیابد.

از این رو، به باور من، رهبر خود «مشکل» نیست. او یک نیروی سیاسی مشروع را نمایندگی می‌کند و آن نیرو «محافظه‌کاران» هستند. وی در عین این نمایندگی نشان می‌دهد که قادر است توافق هسته‌ای

در جریان جنبش سبز، از انقلاب توییت‌ر سخن می‌گفتند. در آن زمان در ایران یک میلیون تلفن هوشمند (سمارتفون) وجود داشت امروز شمار این تلفن‌ها به ۴۰ میلیون رسیده است. از سوی دیگر تلگرام که ظاهراً در ایران بیشترین طرفدار را دارد می‌گوید با مقام‌های ایرانی همکاری نمی‌کند. (سوی مبارزه با پخش فرآورده‌های پورنوگرافیک و مطالب مبتنی بر تحریک به تنفر از دیگری). آیا فکر می‌کنید این ابزارهای ارتباطی به بسیج سیاسی مدد می‌رسانند؟

برنار هورکارد: موفقیت لوتر و پروتستانیزم تا حدود زیادی مدیون صنعت چاپ بود. امروز ما تلفن‌های هوشمند را داریم که می‌توانند به موازنه‌ی نیروها کمک کنند. با وجود این، این عناصر عناصری هستند که باید متکی بر اندیشه‌ها و اعمال باشند. تلگرام تنها مبتنی ۵درصد مسئله است. تمامی جنبش‌های سیاسی مستلزم وجود یک پیش زمینه و یک اتفاق نظر یا اجماع هستند که بتواند مردم را بسیج کند. نمی‌توان صرفاً با توسل به ابزارهای ارتباطی به درک و فهم تظاهرات‌ها رسید. نمونه‌ی شهر «دورود» را در نظر بگیریم؛ دورود یکی از نخستین شهرهایی بود که در جریان ناآرامی‌های منجر به انقلاب ۵۷ در آن حکومت نظامی برقرار شد. واقعیت سیاسی و اجتماعی این شهر پیچیده است؛ چرا که از سوی شهری با ساختار قبیله‌ای است و از سوی دیگر محل یک کارخانه‌ی بزرگ و امروزی تولید سیمان است که کارکنان زیادی را در خود جای می‌دهد. سنت کارگری و سندیکایی

را به امضا برساند و اخیراً نیز از سرداران بخواهد سهام شرکت‌های غیراستراتژیک را به بخش خصوصی بفروشند. اگر این کار صورت گیرد به نوبه‌ی خود یک انقلاب خواهد بود.

سرکوب، بحران را حل و فصل نخواهد کرد و از این رو باید در سه ماهی که در پیش روست [آوریل، مه، ژوئن] با توجه به اینکه این گفتگو در اول آوریل منتشر شده است [تصمیم‌های قضایی شدیدی اتخاذ شود. شرکت‌ها و بنیادهای عظیمی چون [قرارگاه] خاتم‌الانبیاء به بازی شفاف‌سازی و شفافیت تن در دهند و امتیاز دادن را بپذیرند. حل این مسئله به مراتب از حل مسئله هسته‌ای دشوارتر است.

جمهوری خواهی اسلامی به مثابه یک الگوی سیاسی جدید

در خاورمیانه امروز حتی یک رژیم سیاسی رضایتبخش وجود ندارد. ناسیونالیسم عربی کاری از پیش نبرد، پادشاهی‌های مذهبی رضایت‌خاطری با دست نمی‌دهند، نو-خلافت مذهبی از نوع داعش هم کارا نیست. ایران اگر به یک رژیم سیاسی قابل زیست دست یابد می‌تواند نمونه و سرمشقی برای خاورمیانه باشد؟

برنار هورکارد: ایران آزمایشگاه خاورمیانه است. در ایران است که نخستین انقلاب مشروطه [خواهان قانون اساسی] به وقوع پیوست. یک دولت ناسیونالیست و مدرن بارشاه پای به عرصه‌ی وجود گذاشت. کودتای

برخوردار کند. اگر چنین تجربه‌ای کارساز باشد و کارا، الگو و سرمشقی رشک برانگیز خواهد بود.

از بدو امر و از روزگاران قدیم دولت همیشه دارای کمبودها و نواقصی بوده است اما این واقعیت مانع تحول و تطور جامعه نشده است در این جدل [دیالکتیک] میان دولت و مردم همواره گفته شده که دولت بد و مردم خوبند. جمهوری امکان نوعی گفتگو و دیالوگ را به این دو [دولت و مردم] می‌دهد. ابزار و وسیله آنجاست، آن را به کار گیریم. چرا که اگر هم این تدبیر به نحوی کامل عمل نکند ایرانیان دوباره خواهان آن خواهند شد. آنان جمهوریکوخواه شده‌اند.

ناکارایی توجیه‌های مبتنی بر تاریخ باستان

چه اعتباری می‌توان به تفسیرهایی داد که میان سیاست کنونی ایران و الگوی امپراطوری‌های بزرگ ایرانی چون ساسانیان و هخامنشیان صورت می‌گیرد؟ برنار هورکارد: ابتدا به خاطر بیابوریم که ایران بر خلاف عربستان سعودی با توجه به اینکه ماهیتا دولت اقلیت از دیدگاه قومی و شیعی از دیدگاه مذهبی است هیچگاه دارای شبکه سیاسی ساختمانده بوده و استمرار سرزمینی نداشته است. سیاست خارجی ایران مبتنی بر حمایت و پشتیبانی مجمع‌الجزایری از اقلیت‌های پراکنده است ایرانیان از قرن هشتم میلادی به بعد هیچگاه جنگی را نبرده‌اند و در فاصله قرون هفتم تا شانزدهم دولت مستقل ایرانی وجود نداشته است. ایرانیان رویای امپراطوری ساسانی یا هخامنشی

ایران آزمایشگاه خاورمیانه است. در نمونه و الگوی اسلام سیاسی اسلام اندک اندک توسط سیاست دریده می‌شود. قوانین اخلاقی اسلام را نمی‌توان با یک دولت سازگار و به اجرا گذاشت. اینها قواعدی هستند که شامل حال گروه‌ها و افراد می‌شوند ولی قابل انطباق بر ساختارهای سیاسی نیستند. در عین حال اسلام البته که می‌تواند سیاست را از یک نظام ارزش‌ها در چارچوب نهادهای جمهوریکوخواهانه برخوردار کند. اگر چنین تجربه‌ای کارساز باشد و کارا، الگو و سرمشقی رشک برانگیز خواهد بود. از بدو امر و از روزگاران قدیم دولت همیشه دارای کمبودها و نواقصی بوده است اما این واقعیت مانع تحول و تطور جامعه نشده است. در این جدل [دیالکتیک] میان دولت و مردم همواره گفته شده که دولت بد و مردم خوبند. جمهوری امکان نوعی گفتگو و دیالوگ را به این دو می‌دهد. ابزار و وسیله آنجاست، آن را به کار گیریم. چرا که اگر هم این تدبیر به نحوی کامل عمل نکند ایرانیان دوباره خواهان آن خواهند شد. آنان جمهوریکوخواه شده‌اند.

نقص به شمار می‌رود. وقتی به آنان پیشنهاد می‌کنیم که در خارج سرمایه‌گذاری کنند به این پیشنهاد با دیده‌ی سوءظن می‌نگرند. مشکل ایران از این رو وسوسه‌ی برتری‌جویی نیست بلکه مشکل در ناتوانی این کشور در ایجاد یک نظام روابط پیچیده و پایدار در خارج از کشور است. قطر و امارات عربی متحده، در خارج از قلمرو خود شرکت‌هایی را خریداری کرده‌اند. شاه ایران چنین کاری را آغاز کرده بود. اما امروز ایران دارای کدام فعالیت اقتصادی در خارج از کشور است؟ هیچ! این در حالی است که امروز معیار قضاوت در مورد سیاست خارجی یک کشور فعالیت‌های آن در خارج از کشور است. آیا می‌توان تصور کرد ایران باشگاه فوتبال المپیک شهر ماری در فرانسه را خریداری کند و با قطر که باشگاه پاری‌سن‌ژرمن را خریداری کرده است به رقابت برخیزد؟

یک دولت ژاکوبین و در عین حال پارانیویاک

شدت و گستره‌ی واکنش‌های ایرانیان به اعتراض‌های ماه گذشته واقعا حیرت‌انگیز است. به عنوان نمونه در میان سناتورهای امریکایی حتی یک سناتور ایالتی در مناطق دورافتاده موسوم به «میدوست» به خود حق داده که این اعتراض‌ها را تجزیه و تحلیل کند و خواستار تغییر رژیم شود.

برنار هورکارد: رژیم اسلامی ایران عاشق این گونه اظهارنظرها و واکنش‌هاست که در واقع بدترین کمک به تظاهرکنندگان است. در پی اینگونه واکنش‌هاست که [مقامات رژیم] نفوذ خارجی در این حرکات اعتراضی را پیراهن عثمان می‌کنند. در واقع ایرانی‌ها که در گذشته بارها توسط خارجیان (یونانیان، عرب‌ها، ترک‌ها، مغول‌ها، افغان‌ها و روس‌ها) مورد هجوم و اشغال قرار گرفته‌اند همواره بیمناک خارجیان هستند. هر رویداد بد و هر مشکلی که در ایران روی دهد یا دیده شود به گردن «خارجی» آعین واژه‌ی مورد استفاده هورکارد می‌افتد. این در واقع ناشی از فرضیه‌های خاله‌زنکی است اما در عین حال شماری از مردان سیاسی نیز به آن متوسل می‌شوند.

این اسطوره با انقلاب اسلامی که فرآورده‌ای محلی است تا حدودی دچار بی‌اعتباری شده است.

رژیم جمهوری اسلامی یک رژیم «ساخت ایران» است. با وجود این تاثیر و نفوذ خارجی در اینجا نیز چون همه جا وجود دارد اما امروز جمهوری اسلامی ایران دارای یک پایه و اساس مردمی و محلی است. چیزی که شاه به هیچوجه نداشت. ایرانیان شاید قربانی افسانه‌ها و اسطوره‌های خویشانند، به خود اعتماد ندارند و از نفوذ خارجی می‌ترسند که در واقع از نفوذ خارجی در دیگر کشورها کمتر هم هست.

از این رو این مسئله که آمریکاییان می‌توانند در ایران مداخله کنند تا یک شورش به یک انقلاب بدل شود یک افسانه است. چه کسی می‌تواند جدا تصور کند که اقلیت‌های بهایی، سنی، کرد، عرب یا بلوچ با گرفتن اندک کمکی از آمریکا بتوانند رژیم تهران را سرنگون کنند؟ می‌توان باور داشت که چند شبه نظامی یک اقلیت قومی بتواند با کشتن ده تن از پاسداران در تهران دولتی اینچنین نیرومند را ساقط کنند؟ در کشوری بدین سان ژاکوبین و متمرکز چون ایران، چنین تصویری بیهوده و پوچ است. اگر چنین چیزی روی دهد کشور علیه چنین اقلیتی به سهولت تمام متحد خواهد شد. بینش قومی مذهبی و غیرسیاسی اپوزیسیون در ایران با واقعیت این کشور همخوانی ندارد.

را در سر می‌پروراند -یک رویای شیرین! به همان ترتیب که فاشیست‌های ایتالیا رویای امپراطوری رم را در سر داشتند. اما همانطور که نمی‌توان سیاست داخلی ایتالیا را با امپراطوری رم مقایسه کرد، با استناد به اینکه ایرانیان رویای داریوش را در سر دارند نمی‌توان نتیجه گرفت که سیاست ایران بر امپریالیسم و توسعه‌طلبی بنا شده است.

ایرانیان مقاومت‌گران خوبی بوده‌اند و مهاجمان و اشغالگران بسیار بدی و همواره گرایش به ماندن در کشور خویش را داشته‌اند. گرایش مقاومت در برابر دشمنان خارجی و در این راه یک ناسیونالیسم به شدت تقویت شده مددکار آنان بوده است.

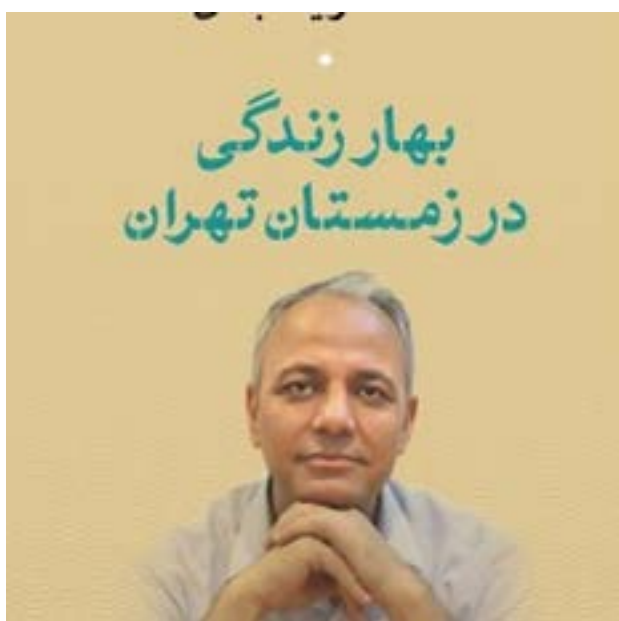
این خصلت برای پاسداری و حفظ هویت خویش فضیلتی است اما از منظر گشایش به روی دیگران یک

سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا (سیا) نخستین تجربه‌ی مداخله‌ی آمریکا [در یک کشور دیگر] بود. توسعه‌ی از بالای جامعه در دوران محمدرضا شاه پهلوی صورت گرفت؛ و بالاخره نخستین انقلابی که در آن کمونیست‌ها در برابر سرمایه‌داران قرار نداشتند یعنی نخستین انقلاب اسلامی نیز در ایران روی داد.

در نمونه و الگوی اسلام سیاسی -من با اولیویه روآ در این مورد هم عقیده‌ام- اسلام اندک اندک توسط سیاست دریده می‌شود. قوانین اخلاقی اسلام را نمی‌توان با یک دولت سازگار و به اجرا گذاشت. اینها قواعدی هستند که شامل حال گروه‌ها و افراد می‌شوند ولی قابل انطباق بر ساختارهای سیاسی نیستند. در عین حال اسلام البته که می‌تواند سیاست را از یک نظام ارزش‌ها در چارچوب نهادهای جمهوریکوخواهانه

آستانه ۲۳ (تازه‌های ادبیات فارسی)

شمعانه اصفهانی



بهار زندگی
در زمستان تهران

در این شماره به معرفی سه تالیف و سه ترجمه در بازار ادبیات ایران می‌پردازیم:

۱- بهار زندگی در زمستان تهران - احمد زیدآبادی

سال گذشته زندگی‌نامه‌ای بسیار خواندنی به قلم احمد زیدآبادی به نام "از سرد و گرم روزگار" چاپ شد که از دوران کودکی تا نوجوانی او بود. نوشته‌ای به قلم مرد صبور، سکوت و آزادی. او قلم و جسارتش را در نوشتن خاطراتش تیز کرده بود و کتابی نوشت که یک نفس بخوانیم و بفهمیم چگونه یک نفر می‌شود احمد زیدآبادی. چگونه مشق صبوری و تمرین سکوت کرد که از هر صدایی بلندتر باشد. چگونه حروف آزادی را از لابه‌لای کار، فقر، گرسنگی، سختی، بیرون کشید تا به جای رونویسی کردن، کلمه‌های تازه به نام آزادی بنویسد. او بی آنکه طلبکار روزگار باشد و به دنبال مقصر بگردد بدون ناله‌های امروزی فقط از سرد و گرم روزگار گفت.

"از سرد و گرم روزگار" کتابی صادقانه و بی‌ریا با فضایی سرد و واقعی از دل کویر بود. نویسنده از قبل تولدش شروع کرد. گذشته و آرزوها، انقلاب و امیدها، جنگ و استقامت‌اش را از نگاه کودکی، نوجوانی و جوانی نقل کرد. با آرامش همیشه‌گی‌اش دست خواننده را گرفت و به عقب برد تا از زندگی‌اش بگوید. از اینکه در پس گذر روزگار چه رازهایی نهفته است. از سختی، فقر، کار، گرسنگی تا درس، مشق و کتاب... و همین سه کلمه‌ی آخر حالا او را به تهران رسانده. بهمن ۱۳۶۲ است و او در دانشگاه تهران قبول شده است.

زیدآبادی کمتر از یک ماه پیش جلد دوم خاطراتش را به نام "بهار زندگی در زمستان تهران" به بازار داد. او از نقطه‌ی قبولی‌اش در دانشگاه تهران شروع می‌کند. از سیرجان عازم تهران است تا به دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی برای ثبت نام برود: "برف سنگینی تهران را سفیدپوش کرده بود و پیاده‌روها لیز و لغزان بود. سه دوست همراهم هرکدام ساک بزرگی بر کول داشتند و با تمام احتیاطی که به خرج می‌دادند گاه‌به‌گاه زمین می‌خوردند. من اما باروبنه‌ی چندان با خود نداشتم و

وسائل شخصی مختصری را در ساکی سبک حمل می‌کردم. درواقع، به طور تصادفی با هم همراه شده بودیم. آن سه نفر از پیش با هم دوست بودند؛ من اما در اتوبوسی که با آن از سیرجان به تهران آمدم با آن‌ها آشنا و همراه شدم." قصه به مانند یک رمان، نفس‌گیر است. وقتی پارتی بازی می‌شود و به او خوابگاه نمی‌دهند و او یک ترم تمام گوشه نشین مسجد و مسافرخانه‌های میدان توپخانه

می‌شود بغض است که می‌ترکد " برای من دوره‌ای از آوارگی شروع شد. به واقع هر شب را در گوشه‌ای اتراق می‌کردم. مسجد کوی دانشگاه تهران، مسجد خوابگاه دانشگاه صنعتی شریف در خیابان زنجان، و مهمانی پیش دانشجویان آشنا در خانه‌های کرایه‌ای و یا خوابگاه‌های دانشجویی از جمله جاهایی بود که شب‌ها را در آنجا سپری می‌کردم."

اتوبیوگرافی صادقانه، شیرین و کاملاً از نگاه دوربین‌وار نویسنده است. او هم از زندگی خود نوشته و هم به رویدادهای مهم اجتماعی (جنگ، قطعنامه، فوت امام ...) همزمان اشاره کرده و هم از دیدگاه خود در مورد جامعه و سیاست می‌گوید. از اساتید دهه‌ی شصت در دانشگاه تهران که نام می‌برد (عباس میلانی، عطاالله مهاجرانی، حسین بشیریه و ...) آدم پرت خاطرات آن استادهایی می‌شود که نام‌شان را بعداً در حیطه‌ی سیاست می‌شنود و جالب اینکه عملکرد حالای آنها ریشه در افکار آن دوران‌شان داشته که فقط یک استاد ساده بوده‌اند.

زیدآبادی همه را با جزئیات به یاد دارد که یا حافظه‌ی فوق‌العاده‌ای دارد یا آینده نگر بوده و از آن دوران از روزهایش نت برمی‌داشته. نام تمام همکلاسی‌ها، هم خوابگاهی‌ها، استادان و همکارانش را به یاد دارد. به غیر از دانشگاه رفتن و درس

خواندن و البته بعداً کارکردن فرصت‌های آزادش را به دیدن فیلم (سینمای داستایوفسکی)، رفتن به سخنرانی‌ها (یوسفی اشکوری) و یا حتی مراسم‌های ترحیم (مثلاً مهندس احمدمصداق، پرویز فنی زاده، حسین ناجیان، ...) می‌پرداخته که همه در جهت ساختن ابعاد دیگر زیدآبادی بوده.

"یک روز در نشریات اعلام شد که به مناسبت سالگرد فوت پرویز فنی زاده مراسمی در فرهنگسرای نیاوران برگزار می‌شود. به اتفاق دوستی سیرجانی به نام احمد نوری، که او هم آن روزها در خانه ابوالقاسم جنیدی مهمان بود، به قصد حضور در مراسم راهی نیاوران شدیم. به علت استقبال گسترده افراد، مراسم با قدری تأخیر و بی‌نظمی شروع شد. در سالن فرهنگسرا که از جمعیت پر شده بود ابتدا گزیده‌ای از صحنه‌های گوناگون بازی فنی زاده در سریال‌ها و فیلم‌های سینمایی نمایش داده شد که طبعاً به علت بازی خیره کننده او به خصوص در نقش ملیجک و مش قاسم بسیار جذاب بود. انتهای فیلم به زندگی فلاکت بار فنی زاده در اواخر عمر و نحوه مرگ غریبانه‌اش در مسافرخانه‌ای در جنوب شهر اشاره داشت که بسیار تأثرانگیز بود. در آخر مراسم غلامحسین نقشینه پشت تریبون رفت. او که از حضور جمعیت به شوق آمده بود احساسش را با اشک و آه به نمایش گذاشت. نقشینه اشاره‌ای هم به وضع نابسامان فنی زاده در اواخر عمر

او کرد و سپس با لحنی که حاکی از شکوه و شکایت از روزگار داشت گفت: «فردا که من سرم را زمین بگذارم چه کسی باید از خانواده من حمایت کند؟ همین شما مردم!» سخنان غلامحسین نقشینه نشان داد که او هم به رغم کهنسالی از مال دنیا چیزی نیندوخته و به همین جهت نگران وضع معیشتی خانواده‌اش در آینده است.

با پایان مراسم، جمعیت شاد و خندان آهنگ خروج از سالن کرد. نمی‌دانم آن افراد از چه طبقه‌ای بودند اما نوع پوشش و حرکاتشان اثر ناخوشایندی بر من گذاشت به گونه‌ای که خود را در آن جمع سخت غریبه یافتم. در این میان ناخودآگاه کاغذی را از جیبم در آوردم و مشغول خواندن آن شدم. به گمانم روی کاغذ چند آیه قرآن در زمینه اخلاق نوشته شده بود. این کارم خشم احمد نوری را برانگیخت. او اصرار داشت که برای دهن کجی به جمعیت دست به آن کار زده‌ام. به نظر من در آن زمان هنوز از چشم دکتر شریعتی به مردم می‌نگریستم. مردم از یک سو مقامی قدسی داشتند و شایسته هر نوع ایثار و فداکاری بودند و از سوی دیگر مظهر ابتدال و منفعت‌طلبی و روزمرگی به شمار می‌رفتند! گرچه در دستگاه فکری شریعتی می‌توان با تفکیک دنیای کوپریات از اجتماعیات این نوع تناقضات را به نحوی سروسامان داد، اما برای کسی که می‌خواست در دانشکده درس سیاست بیاموزد نگاه علمی‌تر مورد نیاز بود.

در کتاب اول "از سرد و گرم روزگار" وقتی از زادگاهش می‌گوید بوی فقر از لای کتاب بیرون می‌زند. در جلد دوم وقتی تابستان ترم اول به سیرجان برمی‌گردد، فقر هنوز آنجا خانه دارد. چیزی در کشور سروسامان نگرفته. تابستان شده به سیرجان برمی‌گردد. "مادرم اصرار کرد که تابستان کاری برای خود دست و پا کنم تا کمک هزینه‌ای برای زندگی‌اش باشد. از این رو، چند روزی را به کار بنایی مشغول شدم، اما گویا دیگر آن آدم سابق نبودم. تمام بدنم بر اثر چند روز کار به درد آمد، چنان که پنداری استخوان هایم خرد و خمیر شده است. این بود که از کار بنایی دست کشیدم. مادرم در آن دوران زندگی‌اش از راه اجناس کوپنی می‌گذشت. یکی از اقلام کوپنی در آن دوره سیگار بود که ماهیانه به هر خانواده‌ای چند پاکت تعلق می‌گرفت. خانواده‌هایی که مصرف سیگار نداشتند سهم خود را به مغازه‌دار یا افراد سیگاری می‌فروختند و از این طریق درآمدی ناچیز به دست می‌آوردند. درواقع این مهم‌ترین ممر درآمد مادرم بود. مهم‌ترین مشکل مادرم اما نداشتن مسکنی مناسب بود."

از تجربه‌های هم اتاقی‌هایش که می‌گوید خود درس است. شاید به وفور تجربه داریم ولی به این زیبایی هیچکس تحلیل نکرده. "تجربه کوتاه هم اتاق شدن با دانشجویان دیگر به من آموخت که سلیقه و فرهنگ مشترک مهم‌ترین عامل همزیستی افراد در یک محیط بسته است و عواملی نظیر همفکری و نگاه مشترک سیاسی در این مورد نقش ثانوی دارند. معمولاً افرادی که از یک منطقه جغرافیایی خاص برخاسته باشند فرهنگ و حتی سلیقه‌شان به یکدیگر بسیار نزدیک‌تر است و از رفتار و گفتار یکدیگر به ندرت دچار سوء تفاهم و در نتیجه دلخوری متقابل می‌شوند."

زیدآبادی در کنار دانشگاه کار تدریس در مدرسه را شروع می‌کند اما بعد از مدتی اخراج می‌شود. جرم او این است که در نامه‌ای به یک دانش‌آموز از دکتر شریعتی نقل قولی آورده است. "گفتم: نقل قولی از

دکتر شریعتی درباره کوپر کجایش فاجعه است؟ گفت: اگر برای دبیرستانی‌ها بود اشکالی نداشت، اما آموزش و پرورش اثر افکار شریعتی بر ذهن دانش‌آموزان مقطع راهنمایی را مثبت ارزیابی نمی‌کند! سپس بحث به صمد بهرنگی کشید. به او گفتم: اگر دانش‌آموزان شمال شهری با تصویری که صمد از زندگی مردم محروم جامعه ترسیم کرده است آشنا شوند، چه بحرانی پیش می‌آید؟ او کمی همدلی نشان داد و بعد گفت: شما هنوز تجربه کافی در این موارد ندارید. کارشناسان ما کاری عمقی بر روی آثار بهرنگی کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که نظرات او با مبانی دینی ما سازگاری ندارد. برای نمونه، اسلام می‌گوید اگر به فقر و تنگدستی افتادید صبر پیشه کنید، اما بهرنگی می‌گوید که در چنان شرایطی دزدی هم جایز است."

در اوج ناامیدی جواد کاشی برایش کاری در روزنامه اطلاعات پیدا می‌کند. و این شروع کار مطبوعاتی او است. از همکاران روزنامه اطلاعات تعریف می‌کند. نام‌هایی آشنا می‌برد(جمیله کدیور، مهدی اسحاقیان، علی بهارلو، رحمت‌اللهی، فرزانه روستایی و ...) که امروز این نام‌ها معروف شده‌اند. روزنامه همه‌ی

با محمد آقا درباره بحران منطقه وارد گفت و گو شدم. در این بین، مهدیه دختر محمد آقا که چادری سفید با گل‌های ریز به سر کرده بود در مقابل در خانه‌شان ظاهر شد و شروع به احوالپرسی کرد. نگاهی به او انداختم. به نظرم دختری گرم و مهربان و گشاده رو همراه با حجب و حیایی اصیل و عمیق آمد و در یک آن از نظرم گذشت که چرا همین نه! بالاخره با مهریه‌ی ۵ سکه طلا ازدواج می‌کند...

کتاب از سال ۱۳۶۲ شروع می‌شود و در سال ۱۳۷۲ تمام می‌شود. ده سال سازندگی. خواندن و نوشتن و درست نگاه کردن. می‌گوید: "آموختم که انتخاب نوع زندگی ما ثمره اندیشه ورزی محض نیست و گاه خارج از فهم و ادراک و اراده مان تبدیادی می‌وزد و ما را در تلاطم خود به راه می‌برد که به گفته عین القضاة «آن سرش به دید بود». با این همه، من خارج از تأملات و روحيات فردی، در زندگی حرفه‌ای و سیاسی، دودستی به عقل چسبیدم چرا که راهزن عقل در هیئت موج پست مدرن از گرد راه رسیده بود و هیچ روایت کلانی از هستی را زنده نمی‌گذاشت. از این رو جدال تازه‌ای برایم آغاز شده بود."

احمد زیدآبادی بی شک خواننده را در سال ۱۳۷۲

زیدآبادی در کنار دانشگاه کار تدریس در مدرسه را شروع می‌کند اما بعد

از مدتی اخراج می‌شود. جرم او این است که در نامه‌ای به یک دانش‌آموز از دکتر شریعتی نقل قولی آورده است. «گفتم: نقل قولی از دکتر شریعتی درباره کوپر کجایش فاجعه است؟ گفت: اگر برای دبیرستانی‌ها بود اشکالی نداشت، اما آموزش و پرورش اثر افکار شریعتی بر ذهن دانش‌آموزان مقطع راهنمایی را مثبت ارزیابی نمی‌کند! سپس بحث به صمد بهرنگی کشید. به او گفتم: اگر دانش‌آموزان شمال شهری با تصویری که صمد از زندگی مردم محروم جامعه ترسیم کرده است آشنا شوند، چه بحرانی پیش می‌آید؟ او کمی همدلی نشان داد و بعد گفت: شما هنوز تجربه کافی در این موارد ندارید. کارشناسان ما کاری عمقی بر روی آثار بهرنگی کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که نظرات او با مبانی دینی ما سازگاری ندارد. برای نمونه، اسلام می‌گوید اگر به فقر و تنگدستی افتادید صبر پیشه کنید، اما بهرنگی می‌گوید که در چنان شرایطی دزدی هم جایز است.»

زیدآبادی می‌شود. هنوز با اینکه در تهران درس می‌خواند و کار می‌کند اما اصل خودش را فراموش نکرده. هر چند هنوز هم نکرده. "من هرگاه به زیدآباد سر می‌زدم بهترین تفریح و دلخوشی‌ام گفت و گو با پدرم بود که محفل گرم و دلنشینی داشت. او اغلب چهارزانو روی بالشی می‌نشست و از خاطرات گذشته به خصوص دوران نخست وزیری دکتر مصدق و دیدار تصادفی‌اش با دکتر مظفر بقایی در «ایشوم» (بیلاقی) سخن می‌گفت."

سال‌ها می‌گذرد. فوق لیسانس قبول می‌شود. نوشته‌هایش در جراید او را به درجه شناخت رسانده. تصمیم به ازدواج می‌گیرد که خود داستانی خواندنی است. "در این میان، یک شب که از جلسه‌ای در منزل حسن یوسفی اشکوری برمی‌گشتم، در طبقه پایین با محمد محمدی - که به او «محمد آقا» می‌گفتم - روبه رو شدم. یوسفی و محمدی در منزلی دو طبقه در نزدیکی فلکه اول پونک زندگی می‌کردند. به سرعت

رها نمی‌کند هر چند سطرهای آخر کتاب گواه مجوز نگرفتن جلد سوم است اما امید داریم که جلد سوم خاطراتش که قطعاً حجیم‌تر و سخت‌خوان‌تر خواهد بود را دست بگیریم و از خواندنش نه فقط لذت که یاد هم بگیریم که چگونه می‌شود احمد زیدآبادی ماند.

۲- بازگشت - گلی ترقی

رفتن، شروع یا پایان است. روبروشدن با واقعیت‌ها، شاید هم دروغ‌ها. بعضی وقت‌ها نمی‌دانیم چه تصمیمی باید بگیریم. حتی مهم نیست کجا برویم. آن وقت است که دیگر نمی‌ترسیم. تسلیم می‌شویم و فقط می‌رویم. بعضی وقت‌ها انگار همه چیز یک خواب بوده‌است. خوابی که در آن می‌خواهیم دیوارهای شهر حتی آدم‌ها را رنگ کنیم اما هرچه پُررنگ‌تر می‌کنیم دوباره بی‌رنگ می‌شوند. در برزخ ماندن و رفتنیم اما می‌رویم. گاهی ترک کردن تلاش برای فراموش کردن است. فراموش کردن خاطرات. دروغ‌ها، امیدها، وقتی قرار است فراموش کنیم، فقط واقعیت‌ها را در چمدان

این دیگران کم و کسر دارد، مثل نشانی خانه‌های که اسم کوچک یا کدپستی‌اش پاک شده باشد. تیزهوشی و حافظه آن وقت‌هایش را نداشت. اسم آدم‌ها، فیلم‌ها و عنوان کتاب‌ها از یادش می‌رفت. مطمئن بود این فراموشی زودرس، این حواس‌پرتی و سرگشتگی، به خاطر زندگی در جایی‌ست که جای واقعی او نیست. باید برمی‌گشت اما... هزار باید و نباید و شاید به این "اما"، به این سه حرف کوچک، آویزان بود.

ترس او از برگشت، غربتِ در وطن است. جایی که همه‌چیز در آن عوض شده، آدم‌ها، رابطه‌ها، اسم خیابان‌ها حتی ریخت سگ و گربه‌ها. "غربت واقعی اونجاست" می‌ترسد برگردد و فاصله‌ای که بین او و خاطراتش، دوستان قدیمی‌اش، خانواده‌اش و حتی همسرش افتاده کم نشود. وطن را سال‌ها در پشت تلفن مزه کرده است. آن هم نه مزه دلچسب که گاهی به کنایه از رفتن‌اش گذشته است. ماه سیما که روزگاری خوشبختی و آرامش را در شنیدن صدای خش خش روزنامه‌ی همسرش سر میز صبحانه می‌دانست چه بر سرش آمده که این گونه مضطرب و دو دل شده؟

چیزی شبیه زن در تصویر روی جلد رمان. معلق در هوا. تصویری که نویسنده به عنوان موتیف در داستان استفاده کرده‌است نمایانگر درک و مفهوم کلی از داستان است. تصویر یکی از تابلوهای مارک شاگال نقاش برجسته فرانسوی، روس از پیشگامان سبک اکسپرسیونیسم انتزاعی است. شاگال با موفقیت توانست سبک‌های هنری کوبیسم، نمادگرایی و فوویسم را با یکدیگر تلفیق کند و با تکیه بر رویاهای کودکی و افسانه‌پردازی‌های ذهنی خود که همگی ریشه در زادگاه‌اش داشتند، به سبکی کاملاً شخصی و منحصر بفرد دست پیدا کند. جهان غیرمعارفی که او آفریده آمیزه‌ای از رنگ‌های روشن، حیوانات، گل، انسان‌ها، عشاق، پرندگان و ماهیان در حال نواختن ساز، چهره‌ی زن بالدار، علائم یهودی و مسیحی و ویولنی با بال فرشته بود.

در این نقاشی زنی را نشان می‌دهد که پاهایش از زمین کنده شده. ماه‌سیمایی که همواره در برزخ واقعیت و خیال همچون بالون در هوا معلق است و زیر پای‌اش خالی است. با لبخندی مصنوعی بر لب که لابد بگوید من خوشبختم. دست‌اش در دست مردی‌ست که روی زمین محکم ایستاده؛ بین‌شان یک نخ باریک است. مردی به ظاهر راسخ و خندان، با کت سبز و کیفی بر شانه. اما لبخند مرد، از نوعی که ماه‌سیما دنبال‌اش است نیست. زیرا به او اصلاً نگاه نمی‌کند، جواب تلفن و نامه‌هایش را نمی‌دهد اما زن همچنان لبخند می‌زند. باور ندارد همه‌ی جواب ندادن‌ها از سر گرفتاری نیست. لبخند مرد به دوربین است یا به دیگری.

ماه سیما چاره‌ای جز تسلیم ندارد با بردباری تلخی که او را از درون می‌خورد به زندگی ساده‌اش ادامه می‌دهد. پسرهای تنه‌پاش گذاشته‌اند. سمی و هومی که روزی سام و هرمز مادر بودند حالا نیمی از نام و نیمی از خاطرات‌شان را گذاشته و رفته‌اند دنبال برشی بزرگ از آینده. "کفش‌های کهنه‌ی تنیس سام دلتنگی‌اش را پر می‌کند. دست‌هایش را توی کفش‌ها می‌کند و چشم‌هایش را می‌بندد و ته مانده‌ی گرما و رطوبت انگشت‌های پای سام را حس می‌کند. او مانده با دوستی‌های نیم بند، رفقای ایرانی که حفره‌ای در دل دارند؛ یکی حفره‌ی عشق، یکی ترس از مرگ، پیروی و... همه‌ی این زخم‌ها از ریشه مداوا نمی‌شوند. می‌گفت: "آرام می‌گیره و از نو به سوزش می‌افتد."

از خودم می‌فرستم تا ببینم چه بر سرش می‌آید. راضی‌ست یا از بازگشت پشیمان است؟ می‌ماند در تهران یا بر می‌گردد به پاریس؟ راستش را بخواهید، این ماه سیماست که سرنوشت من را تعیین می‌کند. همین طور سرنوشت امیررضا را. من تماشاگرم. نگاه می‌کنم و می‌نویسم. و شمای خواننده هم کاری از دست تان ساخته نیست."

رمان بعد از فصل اول که تا حدی فضای پست مدرن دارد شروع می‌شود. طی هشت فصل نویسنده به گذشته‌ی زندگی ماه سیما برمی‌گردد تا بگوید چه بر سر شخصیت داستان‌اش آمده که این طور میان این دو فعل بمانم یا برگردم، مانده است.

در دنیایی که همه چیزش سریع رو به مدرن شدن می‌رود تنها آدم‌هایش هستند که به روز نمی‌شنود. زیاد می‌شنویم از درگیری‌ها و مشکلات ناخواسته که در زندگی پیش می‌آید. تا اینجا کار طبیعی است

گلی ترقی در آخرین اثرش رمان «بازگشت» که به تازگی به بازار آمده قصه‌ی زنی را روایت می‌کند که در میان دو فعل «بمانم یا برگردم» سرگردان و معلق است. فعل‌هایی که هر کدام که صرف شود یک قصه پشت‌اش دارد و به گذشته‌ای متصل می‌شود. ماه سیما، پنجاه و پنج ساله، بیست و دو سال است که مقیم پاریس است. امیررضا شوهرش به تهران برگشته و دو پسرش در آمریکا زندگی می‌کنند. او همیشه سعی کرده نقاب خوشبختی بر صورت بزند تا هیچ‌کس از درون ناراحت او خبردار نشود. اما پیش آمده از شدت خشم کت، پیراهن و کروات‌های شوهر غایب‌اش را از پنجره در کوچه انداخته است. او مدت‌هاست در فکر برگشت به وطن و وطن‌ترسانده و آن این است که برگردد و در وطن خودش هم یک غریبه باشد.

اما مشکل آدمی از وقتی شروع می‌شود که ندانسته قضاوت می‌کند و نسخه‌ی فرد را می‌پیچد. بی‌شک هرکس در برخورد با یک اتفاق به مانند یک فروشگاه سعی می‌کند ویتترین خوبی از خود نشان دهد اما قصه‌ی اصلی در پشت ویتترین است.

گلی ترقی در رمان "بازگشت" دقیقاً از ویتترین یک خانواده‌ی خوشبخت در پاریس عبور کرده و به پشت پرده رفته است. جایی که حسرت‌ها، نگرانی‌ها، کمبودها و ترس‌ها انبار شده و کسی نمی‌بیند. او به گذشته‌ی ماه سیما برمی‌گردد به وقتی که او پشت پنجره ایستاده و به باران ریز و سمج پاریس در یک صبح تاریک و آسمان ابری نگاه می‌کند. صحنه‌ای که شاید برای من غربت ندیده بهشت دست نیافتنی باشد اما برای ماه سیماهای از خانه رانده شده زندان آلتا‌تراس. از وقتی شوهرش به ایران برگشته و دو پسرش به آمریکا رفته اند لبخندش خشک شده و گه گذاری در خواب، خوشبختی را حس می‌کند آن هم وقتی خواب‌هایش از جنس سیاه و سفید در گذشته باشد با حسرت فکر می‌کند "کی می‌شه دوباره از این خواب‌ها دید؟"

دوستانش اسم او را گذاشته بودند، زن پراکنده چون هر تکه از وجودش به سوی کسی یا چیزی می‌دوید: به سوی پسرهایش در آمریکا، شوهرش در تهران، خواهرش در کانادا، برادرش در آلمان، و دوستان نزدیکش پخش و پلا در اطراف و اکناف جهان. خودش را با نگاه این آدم‌ها می‌شناخت. حس می‌کرد بدون

می‌گذاریم و با خود می‌بریم. دوست داریم آن لحظه‌ها را برای خودمان نگه داریم و بگوییم، خداحافظ خاطرات خوب و بد. خداحافظ.

گلی ترقی در آخرین اثرش رمان "بازگشت" که به تازگی به بازار آمده قصه‌ی زنی را روایت می‌کند که در میان دو فعل "بمانم یا برگردم" سرگردان و معلق است. فعل‌هایی که هر کدام که صرف شود یک قصه پشت‌اش دارد و به گذشته‌ای متصل می‌شود. ماه سیما، پنجاه و پنج ساله، بیست و دو سال است که مقیم پاریس است. امیررضا شوهرش به تهران برگشته و دو پسرش در آمریکا زندگی می‌کنند. او همیشه سعی کرده نقاب خوشبختی بر صورت بزند تا هیچ‌کس از درون ناراحت او خبردار نشود. اما پیش آمده از شدت خشم کت، پیراهن و کروات‌های شوهر غایب‌اش را از پنجره در کوچه انداخته است. او مدت‌هاست در فکر برگشت به وطن است تا خوشبختی و گذشته‌ی گمشده‌اش را

پیدا کند. اما یک فکر او را همیشه از برگشت ترسانده و آن این است که برگردد و در وطن خودش هم یک غریبه باشد.

گلی ترقی داستان‌نویسی است که سبک خود را در نوشتن دارد. شخصیت اصلی داستان‌های ترقی زنان هستند. زنانی که مدام با خود درگیرند. نویسنده از کشمکش بیرون و درون شخصیت‌هایش برای نوشتن قصه‌هایش وام می‌گیرد.

در فصل اول این رمان که فصلی متفاوت با بقیه‌ی رمان است نویسنده در مقام دانای کل از دغدغه‌اش برای شخصیت‌سازی ماه سیما می‌گوید. "بمانم یا برگردم؟ این سوالی‌ست که ماه سیما شایان از خودش و از من می‌کند. هر روز. روزی ده بار. یقه‌ام را چسبیده. مزاحم است. روی فکرهایم می‌دود. توی گوشم وزوز می‌کند. به جدار ذهنم آویزان می‌شود. ولکن نیست. او چه کسی است؟ از کدام دالان تاریک ذهنم بیرون پریده؟"

و در آخر فصل اول نویسنده که از دست سوال‌های ماه سیما برای ماندن و رفتن خسته شده عصبانی می‌شود که من هم مثل تو سر دوراهی ایستاده‌ام و تکلیفم روشن نیست " فکر می‌کند از آینده‌اش خیر دارم. از پایان کارش. مگر من خدا هستم؟ استغفرالله. نمی‌داند من هم، مثل او، سر دو راهی ایستاده‌ام و تکلیفم روشن نیست. نمی‌داند که بخشی از دنیای درونی من است. هر اتفاقی برای او بیفتد، برای من هم خواهد افتاد. بدجنسی می‌کنم. ماه سیما را جلوتر

به دغدغه‌های نسل جوان دوران انقلاب و زندگی اجتماعی ایرانیان در چهل سال گذشته و تحت تاثیر انقلاب و وقایع قبل و بعد از آن می‌پردازد.

“فراموشی” رمان پناهندگی و مهاجرت است. به زندگی جوانی نقاش، کارگردان تئاتر، به نام فرید خوشنویسان می‌پردازد که در دانمارک زندگی می‌کند و حالا در ایستگاه مرکزی شهر مالمو، دچار فراموشی مقطعی شده است. پلیس به او مشکوک شده از او بازجویی می‌کند و شب را در زندان قرارگاه پلیس راه آهن مالمو سر می‌کند. صبح در مرز دریایی سوئد و دانمارک تحویل پلیس دانمارک داده می‌شود. او مبتلا به نوع نادری از بیماری فراموشی شده است. قرار است توسط یکی از دوستان نزدیکش که روانپزشک هم هست بر روی او و گذشته‌اش تحقیق شود تا بیماری‌اش ریشه‌یابی و درمان شود.

این رمان در ۲۹۵ صفحه و شش فصل به نام‌های «در یدوقوپ»، «در ادنسه»، «در دسا»، «در لوسانات»، «در نووک» و «در بغداد» است که هر فصل شامل بخش‌هایی است که راوی از طریق گذشته‌ی فرید دنبال ریشه‌های فراموشی می‌گردد و همچنین از مدخل بحران‌های فرید، نویسنده فرصتی برای نگاه به مهاجرت در سال‌های پس از انقلاب یافته است.

در فصل اول یدوقوپ: شامل هفده بخش است. حمید درخشان که آشنایی‌اش با فرید و سعید، برادر بزرگتر فرید به زمان نوجوانی در ایران برمی‌گردد و سال‌ها از فرید بی خبر بوده به عنوان پزشک معالج‌اش قصد دارد علت فراموشی را ریشه‌یابی کند و گزارشات آن را به تیم پزشکی آسایشگاه یدوقوپ که او در آنجا بستری است ارائه دهد. فرید چهل و هفت

به همه‌ی دردها اولین در را پشت سرش بست وقتی که به فرودگاه اولری رسید. از تاکسی پیاده شد و به سمت گیت رفت تا کارت پرواز به مقصد تهران بگیرد. تهران جدید، تهران غریبه، برج‌های بلند، اسکلت آهنی ساختمان‌های نیمه کاره، تکه پاره‌ای از مکانی آشنا، دیواری کاهگلی مانده به جا از باغی قدیمی، خانه‌ای متروک میان دو ساختمان نوساز. دو شهر در هم دویده بود، تهران آن وقت‌ها، پیر و خسته و تهران جدید، لای همه‌ی این تهران‌ها دنبال گذشته، خودش و آینده می‌گردد. انگار همه چیز لای بتون‌ریزی‌ها دفن شده و آدم‌های دیگری به دنیا آمده‌اند. حالا که او برگشته هیچ فرش قرمزی برای‌اش پهن نشده. با هر کس روبرو می‌شود قصد رفتن دارد: “بین عزیزم، ما هر روز به حرف می‌زنیم. خودمون هم نمی‌دونیم چی می‌گیم یا چی می‌خوایم. به روز امیدواریم، به روز ناامید. به روز به فکر مهاجرتیم، به روز به فکر موندن. می‌شنویم گاوا مریض، گیاه‌خوار می‌شیم. میگن سبزی رو با فاضلاب آبیاری می‌کنن، نخود لوبیا می‌خوریم. میگن هوا آلوده ست، نفس نمی‌کشیم. میگن زردچوبه علاج سرطانه، قاشق قاشق زردچوبه می‌خوریم. از بس شیرخشت و خاکشیر و سیاه دونه خوردیم، مدام شکم روش داریم. چی برات بگم؟ نمی‌دونم چرا این قدر به فکر سلامتی و طول عمر هستیم، چرا این قدر از مرگ وحشت داریم. هر کی جای ما بود، تا به حال ده بار خودکشی کرده بود.”

نویسنده در ابتدای کتاب اشاره به جمله‌ای از زورانیل هرستن کرده که بسیاری از زنان آنچه را که نمی‌خواهند به یاد آورند، فراموش می‌کنند و آنچه را که نمی‌خواهند فراموش کنند به خاطر می‌سپارند و ... که جمله‌ی زیبایی است ولی نه پشت مرز زن‌ها که هر آدمی این قدرت را دارد اما کمتر کسی از این توانایی استفاده می‌کند. ما آدم‌هایی هستیم که می‌توانیم فراموش کنیم ولی نمی‌کنیم و مدام در چمدان‌های بسته را باز می‌کنیم و دنبال تکه‌ای از گذشته‌ایم که بیرون بکشیم.

۲- فراموشی - جواد پویان

تا حالا شده به قطاری نرسی... تا قطار بعدی؟... جالبه، همه چیزایی که فراموش کردی یادت می‌آید، کارایی که باید انجام بدی... کارایی که بهتر بود به جور دیگه‌ای ترتیبش رو می‌دادی... بیشتر انتظار بکشی لحظه‌های تلخ و شیرین زندگیت در همین نزدیکی... سراغت می‌آد... هرچی انتظار طولانی‌تر بشه عقب‌تر میری و خاطرات جلو می‌آن. مثل بی‌خوابی... تا قطار بعدی برسه. ولی اگه نرسید... قطار بعدی نرسید. حمید هیچ وقت نرسید.”

جواد پویان، متولد ۱۳۳۵ نیشابور، مهندسی برق را از دانشگاه فردوسی مشهد گرفت و در فاصله‌ی سال‌های ۵۵ تا ۵۸ در امریکا ادامه تحصیل داد و هم‌اکنون به عنوان مهندس و طراح مشغول کار است. کار نوشتن را با کلاس‌های قصه‌نویسی در آتلیه‌ی کسری و در کلاس درس گلشیری و در کنار دوستان آن دوره مانند آیکناریان، محمد تقوی، حسین سنابور، مه‌کامه رحیم زاده، حمید نجفی، انوشه منادی و چند تن دیگر شروع کرد. ماحصل کارش بیست و یک قصه کوتاه است که در مجله آدینه چاپ شده و داستان “سپیدار و باد” برنده چهارمین دوره ادبی هدایت شده است. از دیگر آثارش “شب جمعه ایرانی”، “مرد ناتمام”، “کلت کمری”، “شهریار مالکان”، “باد، باد خرداد” و “فراموشی”. پویان در داستان‌هایش

جواد پویان کار نوشتن را با کلاس‌های قصه‌نویسی در کلاس درس گلشیری

شروع کرد. ماحصل کارش بیست و یک قصه کوتاه است. پویان در داستان‌هایش به دغدغه‌های نسل جوان دوران انقلاب و زندگی اجتماعی ایرانیان در چهل سال گذشته و تحت تاثیر انقلاب و وقایع قبل و بعد از آن می‌پردازد. «فراموشی» رمان پناهندگی و مهاجرت است. به زندگی جوانی نقاش، کارگردان تئاتر، به نام فرید خوشنویسان می‌پردازد که در دانمارک زندگی می‌کند و حالا دچار فراموشی مقطعی شده است. مشکل فرید مشکل همه‌ی پناهندگان است و ریشه در «تاریخی همگون در جغرافیایی ناهمگون» دارد. ساختار ذهن با ترک هویت ساخته می‌شود و با ترک هویت خاطرات شخصیت و دیگر مشخصه‌های هویتی و فردی از ذهن پاک می‌شود. ذهن برای ترمیم خویش نه از مکانیسم یادآوری بلکه با آنچه که در مقابل ذهن پدیدار می‌گردد استفاده می‌کند. ذهن به جای جانشینی از همنشینی استفاده می‌کند و بیمار با استفاده از این مکانیزم می‌تواند سازگاری خود را با محیط خارج به دست آورد.

ساله عضو آکادمی سلطنتی تئاتر دانمارک در جایی بستری شده که زمانی از آنجا انتظار ورود به خاک دانمارک را داشته است. او در این فصل به یدوقوپ جایی که روزی خودش هم آنجا بوده می‌رود و مدام به گذشته و خاطراتش، مشکلات پناهندگی و مهاجرت برمی‌گردد. او معتقد است مشکل فرید مشکل همه‌ی پناهندگان است و ریشه در «تاریخی همگون در جغرافیایی ناهمگون» دارد. معتقد است، ساختار ذهن با ترک هویت ساخته می‌شود و با ترک خاطرات

نارویی که سعید برادر فرید موقع خروج از ایران به او زده، از افسانه عشق فرید و از مریم همسرش. همه اطلاعات مسیر بعدی تحقیقات حمید را شکل می‌دهد. در قسمتی از داستان مرتضی در مورد فرید می‌گوید: “به نظر من فرید به کار سمبولیک کرده به عنوان یک روشنفکر صادق به جای پاک کردن جنایات بشری از کره زمین، جنایات بشر رو از ذهنش پاک کرده...”

در فصل سوم دسا: حمید ریشه‌های بیماری را در

رمان "شغل پدر" رمانی پر از تنش و اضطراب است. ماجرای پدر و پسری (امیل) از دو نسل متفاوت، پدر خیالاتی، متوهم و غیرعادی است. راوی رمان امیل است که بعد از گذشت چهل سال، وقتی که توانسته فشار و سختی‌های پدر را پشت سر بگذارد، به کودکی‌اش از نو نگاه می‌کند و روایت می‌کند. روایت‌هایی خواندنی از بچه‌گی و پدر و مادرش. امیل حالا پسری به سن آن روزهای خود دارد که دلیلی شده برای برگشت او به گذشته تا رفتارهای پدر را به یاد آورد.

فصل اول رمان با مراسم تشییع پدر شروع می‌شود و فصل‌های بعد با فلاش بک به گذشته برمی‌گردد. پدر، امیل خردسال را مجبور می‌کند دنیا را از درپچه‌ی چشم خود ببیند. پدر در خیالات دائم با دوستان فرضی در حال بحث و گفتگو است. هیچ وقت در زندگی آدم موفق نبوده. مدام در زندگی تغییر شغل داده و همیشه تذکر داده کسی نفهمد شغلش چیست. از چتربازی، کارمندی، کارگری و حالا فکر می‌کند مامور مخفی است. امیل هیچ وقت نمی‌داندست در پرسشنامه‌ی مدرسه جای شغل پدر چه بنویسد. چون اصلا شغلی جز توهم نداشت. همیشه به امیل تلقین می‌کند که آدم بسیار مهمی است. برای شارل دوگل نامه می‌نویسد و از نظر خودش پیشنهادهای جدی و مهمی در امر سیاست مطرح کرده. مثلا پیشنهاد تغییر واحد پول را داده و فکر می‌کند ژنرال و وزیرش ایده‌هایش را دزدیده‌اند و به نام خود کرده‌اند. برای همین امیل، را مجبور می‌کند روی دیوارها بر علیه او شعار بنویسد. هرچند امیل با پدر سر ناسازگاری دارد و از او کینه، اما در ناخودآگاهی از او فرمانبرداری می‌کند.

امیل تنها راه نفس‌اش دفترچه‌ی طراحی‌هایش است که به آن پناه می‌برد و هر آنچه جرات ندارد به زبان بی‌آورد را نقاشی می‌کند. "روی تخته نشستم و نیمی از صفحه را با دقت رنگ آمیزی کردم. ساحلی زرد و نارنجی، با سایه‌های سفید درخشان، و همچنین آبی دریا، جنبش‌های موج‌های کف‌آلود. سپس کودکی را خیلی بالا، در آسمانی بارانی کشیدم، با شلوار سبز، پیراهن سفید، موهای آشفته. لبخندی بر لب‌هایش نشاندم و چشم‌هایش را بستم. در باد، در میان ابرها، شناور بود. با توپی در هر دست. سپس نخ‌ی به فوکز پایش بستم و او را مبدل به بادبادک کردم. همیشه در رؤیای داشتن یک بادبادک بودم. با کیسه‌ای پلاستیکی و شاخه‌هایی هم از درخت گیلاس بادبادکی برای خودم درست کرده بودم اما هیچ‌گاه به پرواز درنیامد. برای اینکه نه بادی بود، نه ماسه‌ای، نه دریایی، نه بازویی به دور شانهم تا دستم را به سوی آسمان هدایت کند. نقاشی‌ام به پایان رسید. امضا کردم: پیکاسو."

تصویرهای توصیفی که نویسنده از مکان‌ها می‌کند همه در خدمت پیش برد قصه است مثلا در فصل اول جایی که او و مادر منتظر تحویل جسد پدر برای سوزاندن هستند توصیفی از ماهی می‌کند که در طی رمان وقتی مادر شناخته شود خواننده متوجه دلیل این توصیف می‌شود.

"مادرم هیچ چیز نمی‌دید. هرگز چیزی ندیده بود. چشم‌هایش را چین می‌داد. تا جایی که می‌توانست، می‌کوشید. ماهی کپور با آبی که از تخته سنگ می‌ریخت و به شکل چشمه درآمد بود بازی می‌کرد، روی ریگ‌ها سر می‌خورد، سطح آب را می‌شکافت، در آب فرو می‌رفت، دوباره با دهن باز بالا می‌آمد و

ببیند و در قبال این همگامی حرف‌هایم را به او بزنم. مهاجرت برای من موقعیت داستانی مناسبی فراهم می‌کند تا بنویسمش."

فرید شخصیت اصلی رمان گذشته‌اش را فراموش کرد. با فراموشی فرید آدم‌های اطرافش به خود آمدند تا آنچه را که فراموش کرده بودند به یاد بیاورند. ای کاش تا قبل از فراموشی به یاد بیاوریم همدیگر را.

۴- شغل پدر - سرژ شالاندون - ترجمه‌ی مهستی بحرینی

زمانی که انسان سعی در رودررو شدن و نگاه کردن به دوران کودکی خود را دارد به نهایت زیبایی دست می‌یابد. (ژورنال تلراما)

رمان "شغل پدر" نوشته‌ی سرژ شالاندون متولد ۱۹۵۲ در تونس با ترجمه‌ی مهستی بحرینی طنزی تلخ، پرکشش و واقعیتی غم‌انگیز از پدر و پسری در دوران استقلال الجزایر است. رمان "شغل پدر" داستانی نفس‌گیر میان دوران کودکی و دنیای فردی بالغ است، که مابین آنها تعادل ایجاد می‌کند. داستانی بین درام و کمدی.

سرژ شالاندون از سال ۱۹۷۳ تا ۲۰۰۷ با روزنامه‌ی فرانسوی "لیبراسیون" همکاری داشته‌است.

رمان «شغل پدر» نوشته‌ی سرژ شالاندون متولد ۱۹۵۲ در تونس با ترجمه‌ی مهستی بحرینی طنزی تلخ، پرکشش و واقعیتی غم‌انگیز از پدر و پسری در دوران استقلال الجزایر است. رمان «شغل پدر» داستانی نفس‌گیر میان دوران کودکی و دنیای فردی بالغ است، که مابین آنها تعادل ایجاد می‌کند. داستانی بین درام و کمدی. سرژ شالاندون از خبرنگاری جنگ، به یک رمان‌نویس بزرگ رسیده که ردپای جنگ را می‌توان در آثارش به وضوح دید مثل کشتار کودکان فلسطینی در اردوگاه صبرا و شتیلا، کشتار در جنگ دوم جهانی و...

به گفته‌ی نویسنده شخصیت پدر در رمان «شغل پدر» شباهت بسیار زیادی با پدر خودش داشته‌است. شالاندون اولین بار جنگیدن را با پدر خودش تجربه کرده است. رمان «شغل پدر» رمانی پر از تنش و اضطراب است. ماجرای پدر و پسری (امیل) از دو نسل متفاوت. پدر خیالاتی، متوهم و غیرعادی است. راوی رمان امیل است که بعد از گذشت چهل سال، وقتی که توانسته فشار و سختی‌های پدر را پشت سر بگذارد، به کودکی‌اش از نو نگاه می‌کند و روایت می‌کند.

روان دارد. هرچند تصاویر بیشتر در دانمارک است اما خواننده از توصیفات دقیق نویسنده حس می‌کند مکان‌ها را قبلا دیده و لمس کرده است. هر دو رمان جواد پویان رنگ مهاجرت دارند که در این‌باره نویسنده در مصاحبه‌ای گفته: "برای من، نفس مهاجرت مهم نیست. مهاجرت مثل ماندن، مثل دست و پنجه نرم کردن با مشکلات، شکل دیگری از زندگی است. تاریخ و جغرافیا چیزی را در انسان تغییر نمی‌دهد به این دلیل که تاریخ، پر از تغییر در جغرافیا بوده است. مهاجرت‌های متعددی در طول تاریخ اتفاق افتاده به دلیل جنگ یا به دلایل کودتا و... اصلا تاریخ بشریت با مهاجرت عجین است. مهاجرت بستری است که من در آن بستر بهتر می‌توانم حرف‌هایم را بزنم. به این دلیل که می‌توانم تنوعی در قصه‌ی رمان ایجاد کنم و این شوق را در خواننده برانگیزم که به دنبال من بیاید تا حرف‌هایم را گوش کند. از این مکان مألوف به مکان دیگری بیاید، آدم‌های دیگر و جاهای دیگر را

گزارش‌های شالاندون درباره‌ی ایرلند شمالی و محاکمه‌ی کلوس باربی، جنایتکار جنگی فرانسوی، جایزه‌ی آلبر لوندرا را در سال ۱۹۸۸ نصیبش کرده است. او همچنین برای رمان "درباره یک قول" توانست جایزه‌ی مدیسی را در سال ۲۰۰۶ به دست آورد. بعد از آن رمان "افسانه پدران ما" را نوشت و با انتشار "بازگشت به کیلی‌بگز" توانست شهرت بین‌المللی نصیب خود کند. این رمان جایزه بزرگ ادبی آکادمی فرانسه را در سال ۲۰۱۱ به خود اختصاص داد. سرژ شالاندون از خبرنگاری جنگ، به یک رمان‌نویس بزرگ رسیده که ردپای جنگ را می‌توان در آثارش به وضوح دید مثل کشتار کودکان فلسطینی در اردوگاه صبرا و شتیلا، کشتار در جنگ دوم جهانی و... به گفته‌ی نویسنده شخصیت پدر در رمان "شغل پدر" شباهت بسیار زیادی با پدر خودش داشته‌است. شالاندون اولین بار جنگیدن را با پدر خودش تجربه کرده است.

مهربان و آزاد زندگی می‌کردم، تصمیم گرفتم مصر، آن اسب‌ها، دریای سرخ و دریای مدیترانه، دوستان، تاندر - سگی از نژاد ژرمن شپرد که با دستان خودم به او غذا میدادم - و شاید، مهم‌تر از همه، اسمم را ترک کنم و ۳۵۰۰ کیلومتر به سمت شمال کره زمین پرواز کنم تا در یک شهر بزرگ و یک خانه‌ی سنگی سرد با چهل پسر انگلیسی، وسط زمین‌های خیس از باران و زیر آسمانی که هرگز صاف نمی‌شد، در جایی که من رابرت بودم و فقط گاهی باب صدامی می‌کردند، زندگی کنم.

کتاب «بازگشت» گرچه زندگی‌نامه است اما لذت خواندنش کمتر از یک رمان نیست. کتاب، زندگی هشام مطر، پدرش، خانواده‌اش و همه‌ی پدران و پسران لیبیایی است که زخمی حکومت قذافی هستند. قصه‌ی واقعی هشامی است که به دنبال ردی از پدر، جاب الله مطر، می‌گردد. جاب‌الله مطر از افسران حکومت ملک ادريس، پادشاه لیبی بوده است. پس از کودتای سال ۱۹۶۱ و روی کار آمدن حکومت قذافی، خلع درجه شده و به خاطر دور نگه داشتن او از فضای سیاسی برای کار به سازمان ملل فرستاده شده‌است. او پس از گذشت چند سال به ماهیت واقعی رژیم قذافی پی می‌برد و فعالیت‌های زیرزمینی بر ضد رژیم را آغاز می‌کند. وقتی هشام ۱۹ ساله بوده پدرش دستگیر شده و مثل بسیاری از زندانیان رژیم قذافی، در زندان ناپدید می‌شود.

بیست و دو سال بعد با سرنگونی رژیم قذافی، هشام به لیبی باز می‌گردد تا او هم مثل خانواده‌ی بسیاری از زندانیان سیاسی لیبی به دنبال گمشده‌اش بگردد. هشام همان‌طور که دنبال پدرش است با زندانی‌های زیادی آشنا می‌شود. کتاب «بازگشت» روایت شرح زندگی او و خانواده‌اش در برهه‌ای از تاریخ لیبی است و تاثیر حکومت وقت بر آنها.

روایت از پرواز هشام، مادرش و همسرش دایانا به سمت بنغازی یکی از شهرهای لیبی شروع می‌شود. او از طریق عمو، فامیل و دوستان روزنامه‌نگارش تک تک

باد گم شود، پسر کلمان به آرامی و با حرکتی بریده بریده، آن را به سوی خود برمی‌گرداند. نخ را آن قدر دور قرقره می‌پیچاند تا بادبادک بفهمی نفهمی تماسی سطحی با زمین پیدا کند و کله بزند. سپس یک حلقه بسیار عالی درست می‌کند، بادبادک را می‌گرفت و دوباره به دست باد می‌سپرد. چند سالی شکل‌های مختلف به نمایش درآوردن بادبادک را به او نشان داده بودم. پشت سرم، یا جلوتر از من، با دست‌های رو به هوا می‌دوید و تلاش می‌کرد تا نخ را به چنگ بیاورد. سپس هوا کردن خود بادبادک را به او سپردم و از آن پس من بودم که با دست‌های رو به هوا می‌دویدم.

۵- بازگشت پدران، پسران و سرزمین مابینشان - هشام مطر - ترجمه‌ی: شبین سمیعیان

آرزو داشتم پدرم مردی شاد بود که در خانه‌ی خودش پیر می‌شد اما تقدیر او، سکوت و مرگی ناشناخته شد. تلماخوس

کتاب «بازگشت پدران، پسران و سرزمین مابینشان» نوشته‌ی هشام مطر، رمان‌نویس و روزنامه‌نگار اهل لیبی است. هشام مطر در سال ۱۹۷۰ در نیویورک به دنیا آمده. او دوران کودکی و نوجوانی خود را در شهر طرابلس پایتخت لیبی گذرانده و چند سالی را به همراه خانواده‌اش در قاهره سپری کرده است. او نخستین رمان خود را در سال ۲۰۰۶ با عنوان «کشور مردان» نوشت و در همان سال موفق شد در فهرست نهایی جایزه‌ی بوکر قرارگیرد. مقالات او در مجلات و روزنامه‌هایی همچون الشرق الاوسط، ایندپندنت، گاردین و نیویورک تایمز منتشر شده‌است. رمان دوم او «آنانومی یک ناپدیدشدن» در سال ۲۰۱۱ منتشر شد.

در سال ۲۰۱۷، کتاب «بازگشت» را نوشته و همان سال برنده‌ی جایزه پولیتزر و جایزه‌ی ادبی فولیو شده است. هشام مطر در پانزده سالگی برای اقامت به لندن رفته و تا امروز آنجا زندگی کرده است. او مهاجرتش را در کتاب این‌گونه شرح می‌دهد: «هنوز هم کاملاً برایم روشن نیست که چرا من پانزده ساله که در خانواده‌ی

کمی هوا می‌دزدید. مادرم سرش را تکان داد... آن وقت شانه‌هایش را با بازویم گرفتم، او را تنگ به خود فشردم. خم شدم و او نیز خم شد. پیچ و تاب خوردن‌های ماهی را با دست دنبال کردم، با حرکت ماهی همراه شدم. ماهی را نشان دادم. مادر به انگشتم نگاه می‌کرد. گیج شده بود. در چهره‌اش هیچ چیز نبود، نه سوزندگی ای، نه فروغی. چشم‌های آبی آبی‌اش تنها بیانگر سکوت بود. لب‌هایش می‌لرزید. دهانش را مثل ماهی کپور باز می‌کرد.»

مادر که خود زخم خورده و درد کشیده از کتک‌ها و حرف‌های رکیک همسر است، همیشه برای پسر نقش مسکن داشته و به خاطر او روی خواسته‌هایش چشم بسته و سکوت کرده. «مادر، در طول این سال‌ها، می‌دانست که چه وقت اجازه‌ی لبخند زدن دارد. آن شب، شب آرامی بود. می‌توانست لبخند بزند.»

افکار ملی‌گرایی و افراطی پدر تاثیر مستقیم روی زندگی آنها داشته. هیچ رفت و آمدی در آن خانه نمی‌شود. هیچ مراسم تولد، کریسمس معنی ندارد. «مادر درخت کاجی از کاغذ سبز براق، در یک ظرف پلاستیکی خریده بود. برای عید میلاد ریشه‌ای از لابه‌لای شاخه‌هایش گذرانده و سه گوی نوئل به آن آویخته بودیم. پدر همه‌اش را کند، کاج را تا کرد، از ریشه درآورد و در ظرف اشغال آشپزخانه انداخت. همراه با گوی‌ها و ریشه، فریاد کنان گفت:

- نوئل بی نوئل، این دری وری‌ها دیگر بس است؟ آن روز را در اتاقم گذراندم. دستور داده بود که راه بروم. نه بنشینم، نه دراز بکشم، فقط راه بروم. و من هم راه رفتم. پدر می‌گفت:

- این قاعده‌ی کار بچه‌های گروه است.»

پدر یادآور یک سیستم دیکتاتوری است که تحمل شنیدن نقد را ندارد و مسئولیت اشتباهاتش را قبول نمی‌کند. بدون محاکمه حکم صادر می‌کند. مادر نماینده‌ی قشر ضعیف و پسر نماینده‌ی قشر هنرمند یک جامعه است. با ایجاد ترس و وحشت حکومت و مجبورشان کرده تسلیم او باشند. «برای اینکه بیدارش نکنیم، روی پنجه‌ی پا راه می‌رفتیم. من و مادرم در آپارتمان مثل رقصه‌ها حرکت می‌کردیم. راه نمی‌رفتیم و پیچ پیچ می‌کردیم. بایستی برای هر قدمی که بر می‌داشتیم، عذری بیاوریم.»

سُرژ شالاندون نویسنده‌ی عجیبی است. او سال‌هاست با لکنت و بیماری آسم دست و پنجه نرم می‌کند و معتقد است لکنت به او در انتخاب کلمات کمک زیادی کرده است. او حرف‌های زیادی برای بیان دارد، اما کلمات در گلویش گیر می‌کند و به لب نمی‌رسند. باید کلمات مترادف زیادی را در سر داشته باشد تا در بزنگاهی که کلمه‌ای را نمی‌تواند تلفظ کند، کم نیابد و همین امر دایره‌ی واژگان او را افزایش داد. لکنت به نویسنده‌ی فرانسوی آموخت به کلمات احترام بگذارد.

عمده تفاوت این رمان با دیگر رمان‌هایی که به نسل و رابطه‌ی پدر و پسر می‌پردازد این است که علاوه بر محوریت این موضوع تاثیر افکار پدر بیشتر نشان داده شده است. هرچند پسر از یک سنی خودش را نجات داده و افکارش را بازسازی می‌کند. پسری که پدرش دیکتاتور بوده و نوازش سبیلی زدن و زبانش فقط برای تحقیر و توهمین می‌چرخیده وقتی خودش پدر می‌شود مرز بین نسل‌ها را می‌شکند. همیشه از آتش خاکستر به وجود می‌آید. او کودکی نکرده‌ی خودش را با کودکی پسرش گره می‌زند. «وقتی که بادبادک به بالا بالاها می‌رسید و نزدیک بود که به یک ورزش

کتاب «بازگشت پدران، پسران و سرزمین مابینشان» نوشته‌ی هشام مطر،

رمان‌نویس و روزنامه‌نگار اهل لیبی (ترجمه شبین سمیعیان) است. او دوران کودکی و نوجوانی خود را در شهر طرابلس پایتخت لیبی گذرانده است. هشام مطر در پانزده سالگی برای اقامت به لندن رفته است. کتاب «بازگشت» گرچه زندگی‌نامه است اما لذت خواندنش کمتر از یک رمان نیست. کتاب، زندگی هشام مطر، پدرش، خانواده‌اش و همه‌ی پدران و پسران لیبیایی است که زخمی حکومت قذافی هستند. قصه‌ی واقعی هشامی است که به دنبال ردی از پدر، جاب الله مطر، می‌گردد. جاب‌الله مطر از افسران حکومت ملک ادريس، پادشاه لیبی بوده است. پس از کودتای سال ۱۹۶۱ و روی کار آمدن حکومت قذافی، خلع درجه شده و به خاطر دور نگه داشتن او از فضای سیاسی برای کار به سازمان ملل فرستاده شده‌است. او پس از گذشت چند سال به ماهیت واقعی رژیم قذافی پی می‌برد و فعالیت‌های زیرزمینی بر ضد رژیم را آغاز می‌کند. وقتی هشام ۱۹ ساله بوده پدرش دستگیر شده و مثل بسیاری از زندانیان رژیم قذافی، در زندان ناپدید می‌شود.

بیست و دو سال بعد با سرنگونی رژیم قذافی، هشام به لیبی باز می‌گردد تا او هم مثل خانواده‌ی بسیاری از زندانیان سیاسی لیبی به دنبال گمشده‌اش بگردد.

وجود دارد که سرسخت‌ترین مخالفان قذافی در آنها نگهداری می‌شوند. قذافی دوست داشت قوی‌ترین مخالفانش را نزدیک خودش نگاه دارد تا بتواند گاه‌وبی‌گاه نگاهی به آنها بیندازد: چه مرده و چه زنده. در آنجا فریزرهای کشف شدند که داخل‌شان بدن‌های مخالفانی قرار گرفته بود که مدتی طولانی از مرگشان می‌گذشت.

از دیگر خطاهای داستانی که هشام مطر دنبال می‌کند زندگی و مشکلات مهاجران تبعیدی در غربت است. او که خود تجربه‌ی مهاجرت دارد و از کودکی در شهرها زیادی از جمله، ناپروبی، طرابلس، قاهره، رم، لندن، منهتن و پاریس زندگی کرده از دردهای یک مهاجر می‌گوید.

«سالها سخت تلاش کرده بودم در خود پرورش دهم، اینکه چگونه دور از مکان‌ها و افرادی که دوستشان دارم، زندگی کنم. کار درست را ژوزف برودسکی انجام داد و همین طور ناباکوف و کنراد. آنها هنرمندانی بودند که هرگز به سرزمین‌شان بازنگشتند. هر کدام از آنها، به شیوه‌ی خویش، خود را از وابستگی به کشورش کنار کشیده بود. آنچه پشت سر گذاشته‌ای، از بین رفته است و اگر بازگردی با فقدان یا نابودی آنچه برایت عزیز بوده است، روبه‌رو خواهی شد. اما دیمیتری شوستاکوویچ، بوریس پاسترناک و نقیب محفوظ هم کار درستی کردند؛ آنها هرگز سرزمینشان را ترک نکردند. اگر بروی، همه پیوندهایت با کشورت دچار مشکل خواهد شد، آنگاه تو همچون تنه‌ی یک درخت مرده خواهی بود؛ سخت و توخالی. وقتی نه قادر به ترک باشی و نه بتوانی بازگردی، چه می‌کنی؟... دیگر بخشی از هیچ چیز نیستی. دیگر واقعا به هیچ کجا تعلق ندارم و این را می‌دانم. زندگی‌ام همیشه بر این روال خواهد بود؛ تلاش برای تعلق داشتن به جایی و شکست در این راه همیشه یک جای کار ایراد دارد. من یک غریبه‌ام و همیشه غریبه باقی خواهم ماند. باوجود این، دیگر هیچ چیز برایم اهمیتی ندارد.»

هشام مطر به مانند یک رمان، تعلیق و با شگردی عمدی در دادن اطلاعات، کشش داستانی ایجاد می‌کند و خواننده را به دنبال خود می‌کشد. او صحنه‌هایی ناب از ملاقات‌هایش با شرح جزئیات ریز از مکان‌ها در کتاب می‌آورد که نشان از قدرت نویسندگی‌اش است. «به گل‌های وحشی کنار باند فرودگاه نگاه کردم، غنچه‌هایشان شکفته بود و وقتی از هواپیما خارج شدیم، عطر آشنایی که در هوا بود، به پتویی می‌مانست که خودت نمی‌دانی به آن نیاز داری، اما حالا که روی شانه‌هایت انداخته شده بود، شاکر بودی.»

در طی خواندن کتاب علاوه بر خطاهای داستانی که خواننده دنبال می‌کند با شخصیت نویسنده آشنا می‌شود. با درگیری‌هایش در بازگشت به لیبی، کشوری که بیشتر از آنچه که به او بدهد از او گرفته بود. کشوری که چاپ و خواندن رمان‌ها و گزارش‌هایش را ممنوع کرده بود. اما بازگشت. زیرا بیست و پنج سال ریشه‌های امید برای پیدا کردن پدر را در خود زنده نگه داشته بود. «بعد از اینکه در تمام زندان‌ها گشوده شد، برادرم امید دارد که پدر آزاد شده، ولی به خاطر مشکلاتی که پیدا کرده است - مثلا زوال حافظه، از دست دادن قدرت بینایی، یا شنوایی و یا تکلم - نمی‌تواند راه برگشت به خانه را پیدا کند؛ درست مثل گلاسترا در نمایشنامه‌ی شاه لیر که در بیابان پر از خار، این سو و آن سو، پرسه می‌زد. ادگار به پدر نابینایش که تصمیم گرفته بود به زندگی‌اش پایان دهد، می‌گوید:

قسم نمی‌دهند، بلکه به جاب الله، پدر من، قسمشان می‌دهند.»

او حتی در زندان هم انسانیت‌اش را پشت میله‌ها جا نگذاشته. «لحلیل یکی از زندانیان آن زندان می‌گوید:» قبل از زندانی شدن، پدر شما را نمی‌شناختم. اولین بار از طریق صدایش با او آشنا شدم. هر وقت یکی از ما زندانیان جوان به اتاق بازجویی برده می‌شد، پدرت با صدای بلند می‌گفت: پسرها، اگر گیرتان انداختند، بگویید جاب الله مطر به شما گفته است که این کار را انجام دهید. برای چنین رفتاری بسیار او را دوست داشتیم؛ چون نمی‌دانی شنیدن چنین حرفی با قلبم چه می‌کرد.»

جاب الله کسی بود که پیشانی‌اش تعظیم کردن بلد نبود و مجبور شد همه‌ی عمر را در دنیای خالی جعبه‌ی سیمانی بگذراند و شعر بخواند. به گفته‌ی مردی که با او در زندان بوده همیشه با صدایی ثابت و پرحرارت شعر می‌خوانده. «من این مرد را که شعرهایش تمامی نداشت، به خاطر می‌آورم که یک

افرادی که آن سال‌ها زندانی بودند را پیدا می‌کند. پای حرف‌هایشان می‌نشیند تا ردی از غایب حاضر(لقبی که مادرش به پدر داده بود) پیدا کند. کتاب بازگشت روایت‌های خواندنی از مردم لیبی و تلاش‌های هشام برای پیدا کردن سرخ است. بی بردن به این موضوع که پدرش بعد از چند سال چه شکلی شده است ماجرای خواندنی است:

«چند روز بعد از ورودم به نیویورک، زیاد برادرم به من تلفن کرد و از من خواست کسی را پیدا کنم که بتواند چهره‌ی احتمالی پدر را در این سن و سال نقاشی کند؛ این طوری می‌توانستیم نقاشی را در سرتاسر کشور و در دنیای مجازی منتشر کنیم. زیاد گفت: «شاید کسی او را بشناسد.» با یک نقاش کالبدشناس در کانادا صحبت کردم. آن خانم از من خواست تا آنجا که می‌توانم از عکس‌های پدر، خواهران و برادرانش و پدربزرگم برایش کپی بفرستم. بعد از اینکه عکس‌ها به دستش رسیدند، با فهرستی از سؤال‌های مختلف درباره‌ی شرایطی که پدرم در زندان تحمل کرده

« یکی مثل همه » (نوشته فیلیپ راث ترجمه پیمان خاکسار) رمان پست

مدرنی است که نویسنده به زبان ساده و روان در آن روند زندگی و زوال تدریجی و مرگ را بیان می‌کند. داستان از لحظه‌ی خاک سپاری مردی یهودی و هفتاد و یک ساله شروع می‌شود. جسم او به علت بیماری و تحلیل قوای بدن‌اش به واسطه‌ی پیری رو به نابودی رفته و سبب شده که به علت بیماری قلبی زیر جراحی فوت کند. داستان پر از نمادهای با معناست. الماس، ساعت، استخوان. الماس نماد جاودانگی، ثبات، جذابیت و آرامبخش است. یکی از رویاهای بشر از ابتدای تاریخ پیدا کردن راه و توجیهی برای فرار از مرگ بوده. «چیزهایی که به ما حس جاودانگی و ثبات را انتقال می‌دهند آرامش بخش هستند. «مثل پاره‌ای عقاید مذهبی یا اجسام مثل همین «الماس» که در چند نوبت در داستان به فسادناپذیری آن اشاره می‌شود و یکی از نمادهای زیبایی است که نویسنده در برابر تن انسان به کار می‌برد. غیر از الماس ساعت مارک همیلتون پدر متوفی هم چنین کارکردی دارد. ساعت یا دقیق ترش زمان، مرگ ندارد و استخوان، چیزی از وجود ما که سالهای سال باقی می‌ماند. شخصیت اصلی رمان به مرور می‌فهمد که بدون کمک و همراهی بدن خود هیچ خوشبختی‌ای در زندگی به وجود نمی‌آید و در نهایت نیز به بدن خود می‌بازد.

بار به من گفت: وقتی کتابی را با قلبت بفهمی، مثل این است که خانه‌ای را درون سینه‌ات حمل می‌کنی.» نویسنده هرچند محور اصلی کتاب، پدرش است اما چند هدف دیگر را هم در کتاب دنبال می‌کند که روی جلد، زیر کلمه‌ی بازگشت هم به آن اشاره شده؛ پدران، پسران و سرزمین مابینشان. از پسرانی می‌گوید که دور از پدر، بزرگ شدند و سال‌ها بعد موقع آزادی، پدری پیر با موهای سفید و فرسوده دیدند که از شناختشان عاجز بودند و نیز از درد پدرانی می‌نویسد که بعد از برگشت از زندان پسران خودشان را که زمان دستگیری پسر بچه‌ای بیش نبوده اند، نشناختند.

هدف او همه‌ی زخم‌خورده‌هایی است که بهترین سالهای عمرشان را در زندان‌های قذافی، ابوسلیم و زندان‌های زیرزمینی باب العزیزیه گذرانده‌اند. باب العزیزیه یک مجتمع نظامی در طرابلس بود که قذافی در آن زندگی می‌کرد. زیر آنجا زندان‌هایی زیرزمینی

بود، به من تلفن کرد: اینکه چه غذاهایی می‌خورده است، شکنجه شده است یا بیماری‌ای، چیزی داشته است؟ ده روز بعد، نقاشی به دستم رسید. آن خانم در نقاشی‌اش گونه‌ها را با بی رحمی هرچه تمام‌تر به سمت پایین کشیده بود، چشمان را بسیار فرو برده و زخم خفیف روی پیشانی را به نحوی اغراق آمیز نشان داده بود. بدترین چیز در رابطه با آن پرتره، باورپذیری آن بود. تماشای آن باعث شد درباره‌ی تغییرات دیگر پدر به فکر فرو روم.»

در طی این روایت‌ها نویسنده به خاطراتش در گذشته با پدر برمی‌گردد تا خواننده را بیشتر با شخصیت جاب الله مطر آشنا کند کسی که غیر از پدر و همسر ایده‌آل بودن، انسان بزرگی هم بوده و به نامش قسم می‌خوردند. «در زادگاه پدر، آجدابیا، زن‌ها وقتی از شوهر و فرزندان‌شان می‌خواهند قول بگیرند که کاری را انجام دهند، آنها را به خدا یا امامان

«دست را به من بده: فقط یک قدم با لبه پرتگاه فاصله داری.» این جمله یک خطی در طول بیست و پنج سال گذشته در من زندگی کرده است.

هشام به لیبی برگشت تا بیشتر بشناسد تا شاید بتواند از چشم آنهاپی که در آن سالها او را دیده بودند پدرش را ببیند. وقتی زندانیان دیگر می‌گفتند پدرت تنها در حیاط زندان قدم می‌زد، آرزو داشت مالک چشم‌های آن زندانیان شود؛ چشم‌هایی که پدرش را دیده بودند. «دلم می‌خواست آن چشمان را از مجسمه آن مرد در می‌آوردم و در مجسمه خودم قرار می‌دادم.» او از شخصیت‌های معروفی نام می‌برد که قصد کمک به او داشتند و یا دست رد بر سینه او زدند از جمله پسر قذافی، سیف الاسلام که از مخالفان حکومت پدر بوده. همچنین نلسون ماندلا. در قسمتی از کتاب می‌خوانیم: «سال ۲۰۰۲، از طریق یک دوست، نامه‌ای برای نلسون ماندلا فرستادم. در آن نامه، از آقای ماندلا سؤال کردم که آیا ایشان با توجه به مناسبات نزدیکی که با قذافی دارند، می‌توانند اطلاعاتی راجع به محل نگهداری پدرم و سلامتی‌اش به دست بیاورند یا نه. جوابی که به دوستم داده بود، کاملا صریح و روشن بود: ماندلا می‌گوید دیگر هرگز چنین چیزی از او نخواه. از آنجا که این جمله نقل شده بود، غیر ممکن بود که بتوان نسبت به نحوه بیان آن مطمئن بود، اما آنچه واضح بود، این بود که حتی مرد بزرگی همچون نلسون ماندلا آنقدر خودش را مدیون قذافی احساس می‌کرد که ریسک ناراحت کردن قذافی را به جان نمی‌خرد.»

قذافی آن سالها فقط یک مخالف حکومت را ناپدید نکرده بلکه ذهن و خیالات بازماندگان آنها را هم محدود کرده و روحشان را تباه کرده است. وقتی قذافی جاب الله مطر را دستگیر کرده، همسر و فرزندان او را هم در فضایی قرار داده که چندان بزرگ‌تر از سلول پدر نبوده.

کتاب «بازگشت» سرگذشت همه‌ی انسانهایی است که دیکتاتور بر آنها حکومت کرده و می‌کند. فرقی نمی‌کند لیبی باشد یا نقطه‌ای دیگر در این دنیا. هر جایی که ستمگر و ستم‌دیده در هم تنیده شوند سرنوشت اینگونه رقم می‌خورد

۶- یکی مثل همه - فیلیپ راث - مترجم: پیمان خاکسار

واقعیت را نمیشود از نو ساخت. همانطور که هست قبولش کن. سر جای محکم بایست و با آن روبه رو شو.

فیلیپ راث که بعضی او را جزء چهار نویسنده‌ی بزرگ امریکا می‌دانند، به سال ۱۹۳۳ در نیوآرک نیوجرسی به دنیا آمد. او فرزند یک خانواده‌ی آمریکایی و نوه‌ی یک خانواده‌ی یهودی اروپایی بود که در موج مهاجرت قرن نوزدهم به آمریکا کوچ کرده بودند. فیلیپ پس از دبیرستان به دانشگاه باکسل رفته و مدرک کارشناسی گرفته و سپس تحصیلاتش را در دانشگاه شیکاگو ادامه داده و در همان دانشگاه هم به تدریس ادبیات پرداخته است. وی در دانشگاه پنسیلوانیا نیز ادبیات تطبیقی درس می‌داده. در نهایت در سال ۱۹۹۲ بازنشسته شده و در ۲۸ مارس ۲۰۱۸ به دلیل نارسایی قلبی درگذشت.

او برای کتاب اولش خداحافظ کلمب جایزه‌ی ملی کتاب امریکا را دریافت کرد که شروع شهرتش بود. راث بیست و نه کتاب نوشت که شخصیت اصلی نه‌تای آنها نویسنده‌ای به نام زوکرمن است که معادل شخصیت خود راث است. سه رمان هم با محوریت شخصیتی

به نام دکتر کپش نوشته است. در پنج رمانش هم شخصیتی به نام خودش فیلیپ راث حضور دارد.

«یکی مثل همه» رمان پست مدرنی است که نویسنده به زبان ساده و روان در آن روند زندگی و زوال تدریجی و مرگ را بیان می‌کند. داستان از لحظه‌ی خاک سپاری مردی یهودی و هفتاد و یک ساله شروع می‌شود. جسم او به علت بیماری و تحلیل قوای بدنی‌اش به واسطه‌ی پیروی رو به نابودی رفته و سبب شده که به علت بیماری قلبی زیر جراحی فوت کند. روز خاک‌سپاری‌اش برادر، دختر، پسران و همسر دوم او صحبت می‌کنند. برادر مرد بدون طول و تفصیل زیاد به شرح مختصری از زندگی او می‌پردازد؛ داستان غلایق او، بیماری‌هایش، ازدواج‌ها و خیانت به همسرانش و در نهایت مرگ او. داستان اصلی با توصیف زندگی متوفی از زبان خودش بعد از خاکسپاری شروع می‌شود. روایت‌های جسته‌گریخته از یک ذهن معشوش. راوی خود و احساساتش را به خوبی توصیف می‌کند و به قضاوت عادلانه‌ای در مورد خود می‌پردازد. «پیری یه مبارزه‌ست عزیزم، با همه چیز. یه نبرد بی امانه، اونم درست وقتی تو ضعیف‌ترین حالت هستی و هیچ نیرویی برای جنگیدن با چیزی تو وجودت نمونده.»

روایت خاکسپاری از صفحه‌ی ۲۲ به گونه‌ای است که مخاطب این سوال برایش به وجود می‌آید که چه اتفاقی و چرا افتاده؟ با این روش نویسنده، به گذشته برمی‌گردد و کم‌کم پیش می‌رود تا برسد به صحنه‌ی اصلی که همان اول توصیف کرده؛ یعنی مرگ شخصیت اصلی در بیمارستان قبل از عمل. «یک چهارشنبه صبح برای عمل شریان کاروتید راستش به بیمارستان رفت. مقدمات عمل درست مثل قبلی بود. در اتاق انتظار همراه بقیه منتظر نوبتش ماند تا اینکه آسمش را صدا کردند و در روپوشی نازک و دمپایی‌هایی کاغذی، همراه یک پرستار به اتاق عمل رفت. این دفعه وقتی متخصص بیهوشی که ماسک بر صورت داشت از او پرسید بیهوشی عمومی می‌خواهد یا موضعی، گفت بیهوشی عمومی را ترجیح می‌دهد، چون بار قبل خیلی سخت گذشته.»

در صفحات پایانی رمان او پیر شده است و برای از دست دادن فرصت‌هایش غبطه می‌خورد؛ او همسر اولش را با دو فرزند رها کرده است و تن به ازدواجی دیگر داده است، از ازدواج دوم با فیبی صاحب دختری به نام نانسی شده است و باز هم همسر و دخترش را رها کرده و دل به معشوقی دیگر داده است. اما حالا دیگر توان ندارد و به دل‌آزردن‌ها و خیانت‌های گذشته میان‌دیشد و خود را گناهکار میدانند مخصوصاً وقتی حرف‌های فیبی را می‌شنود که می‌گوید: «آدم می‌تونه هر چیزی رو تحمل کنه، حتی اگه اعتماد آدم خدشه دار بشه باز اگر طرف اشتباهشو گردن بگیره می‌شه کاری کرد. با این که ارتباط زن و شوهری دیگه متفاوت می‌شه، ولی باز هم می‌شه ادامه‌ش داد. ولی دروغ گفتن خیلی کار پستییه، یه جور بازی دادن تحقیرآمیز نفر مقابله. تو طرف مقابلت رو نگاه می‌کنی که داره بدون داشتن اطلاعات کافی زندگی می‌کنه، یا بهتر بگم خودش رو مسخره‌ی خاص و عام می‌کنه. دروغ گویی پیش پا افتاده است و در عین حال حیرت آور، خصوصاً اگر کسی باشی که دروغ بهش گفته شده. آدمایی که شما دروغ گوها بهشون خیانت می‌کنید لیست بلند بالایی از توهین‌هایی که به اون‌ها شده تو ذهن شون می‌سازند و بعد از چند وقت دیگه نمی‌تونن به چیزی جز اون فکر کنند. می‌تونن؟»

داستان پر از نمادهای با معناست. الماس، ساعت، استخوان. الماس نماد جاودانگی، ثبات، جذابیت و آرامبخش است. سال‌ها قبل پدرش، به کار تعمیر ساعت و فروش جواهرات، از جمله الماس، مشغول بوده و پسر، زمانی که کودکی‌اش را مرور میکند، یاد جمله‌های پدر در مورد الماس می‌افتد: «پدرم همیشه میگفت به غیر از زیبایی و شأن و ارزش، الماس نابود نشدنیه. نابودنشدن کلمه‌ی مورد علاقه‌اش بود... الماس تنها تیکه‌ی روی زمینه که هیچوقت فاسد نمیشه...» یکی از رویاهای بشر از ابتدای تاریخ پیدا کردن راه و توجیهی برای فرار از مرگ بوده. «چیزهایی که به ما حس جاودانگی و ثبات را انتقال می‌دهند آرامش بخش هستند. مثل پارهای عقاید مذهبی یا اجسام مثل همین «الماس» که در چند نوبت در داستان به فسادناپذیری آن اشاره می‌شود و یکی از نمادهای زیبایی است که نویسنده در برابر تن انسان به کار می‌برد.

غیر از الماس ساعت مارک همیلتون پدر متوفی هم چنین کارکردی دارد. ساعت یا دقیق‌ترش زمان که مرگ ندارد. پدر سالها ساعت مارک همیلتون به دستش بسته است و پس از مرگش پسرش آن را او می‌بسته و حالا بعد از مرگ متوفی دخترش سوراخی به بند ساعت اضافه می‌کند و آن را به دستش می‌بندد که باز در پیرو نماد الماس است. چون زمان تمام شدنی نیست.

استخوان، چیزی از وجود ما که سالهای سال باقی می‌ماند به همین خاطر راوی یکی از عمیق‌ترین لذت‌های این شخص را در قبرستان و ارتباط عمیق با استخوان‌های پدر و مادرش روایت می‌کند.

موتیفی که در کل رمان دیده می‌شود جمله‌ی دخترش نانسی بالای جنازه‌اش است که تکرار می‌کند: «واقعیت را نمیشود از نو ساخت. همانطور که هست قبولش کن. سر جای محکم بایست و با آن روبه رو شو.» این جمله ایست که متوفی زمان طلاق مادر نانسی به دخترش گفته بوده و حالا دختر، در مرگ پدر آن را تکرار میکند.

شخصیت اصلی رمان یا متوفی در کل رمان نام ندارد و از این جهت هدف نویسنده این بوده که بگوید شخصیت آدم‌ها به نام‌شان ربطی ندارد و مشخصات دیگری هستند که شخصیت افراد را می‌سازند.

شخصیت اصلی رمان به مرور می‌فهمد که بدون کمک و همراهی بدن خود هیچ خوشبختی‌ای در زندگی به وجود نمی‌آید و در نهایت نیز به بدن خود می‌بازد «وقتی جوان هستی این جلوه‌ی بیرونی بدن است که اهمیت دارد، این که از بیرون چطور به نظر می‌آید. وقتی پا به سن می‌گذاری آن چه درون است اهمیت پیدا می‌کند و دیگر برای کسی مهم نیست چه شکلی هستی.»

قهرمان داستان تمام تلاش خود را برای سالم زندگی کردن می‌کند، اما در نهایت اسیر بدن خویش است. در آخرین لحظات عمرش پشیمان اعتراف میکند: «این که کسی قصد دلگرم کردن آدم را داشته باشد اصلن چیز کمی نیست، خصوصاً اگر آدمی باشد که به طور معجزه‌آسایی هنوز دوستت دارد.»

شاید مرگ تنها چیزی است که از پیدایش بشر تا به حال بی‌تغییر مانده، اما معنای آن دستخوش تغییر شده است. هیچ چیز ثابت و همیشگی نیست، نه به خاطر زمان بلکه چون بدن، ما را به دگرگونی و نابودی می‌برد. ما زمان را از روی دگرگونی بدن‌هایمان درک می‌کنیم و متوجه گذر زمان می‌شویم.



شماره بعدی آذر و دی ۱۳۹۷

«بازگشت سلطنت؛ توهم یا واقعیت؟»

نشریه میهن از تمام صاحب نظران دعوت به همکاری می کند. لطفا مقالات خود را از طریق آدرس زیر ارسال فرمایید.

contact@mihan.net